

THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

GENERAL LIBRARY

بایک کارمند
جناب خندان
علی حضرت با این محمد رضا شاه پسر
شاه آریا نگر

بنیاد فرنگ ایران

بابت نقای

علی حضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

بابت ریاست

دو آنحضرت شاه پخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرہنگ ایران بر عہدہ دارد تدوین یک فرہنگ بزرگ جامع و کال زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شدہ و در شرف اجراست کہ از آن جمله یکی چاپ دقیق آتقادی کتب لغت عربی بہ فارسی است کہ در شہ ہفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اہمیت این کتابہا از آن است کہ چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شدہ و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آہنہا معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکہ با لغات فارسی است کہ در معنای موجود ادبیات فارسی بہ کار نزق است و تنہا منبعی کہ این گونه کلمات را در بردارد ہمین لغت نامہ های عربی - فارسی است.

بر این سبب بنیاد فرہنگ ایران بر آن شدہ کہ این کتابہا را جداگانہ تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این فرہنگہا پیش از این بجا را یا بیشتر چاپ شدہ است اما ہج یک از آن چاپا دقیق و درست و متبر نیست بعضی دیگر بہ صورت نسخہ های خطی در ایران یاکناف جہان موجود است کہ ہنوز چاپ و انتشار نیافتہ است. ترتیب ثبت لغات در این کتابہا مختلف است. اما بنظر آنکہ استفادہ از آنہا برای ہمگیس قیسر آن باشد برای ہر کتاب فرستہای دقیق ترتیب دادہ شدہ است.

نسخہ بعضی از این کتابہا بہ خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانستہ ایم نسخہ مضبوط و دقیقی فراہم کنیم. در مورد اول بہتر دانستیم کہ عین نسخہ کمن را بہ چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فرستہای دقیق ترتیب بدیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخہ را مبادلہ تصحیح می کنیم فرستہا را بر اساس نسخہ ای کہ مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعہ این سلسلہ لغت نامہ ہا شامل وہ کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخہ ہا شاید سزاوار باشد کہ ہمہ لغات مندرج در آنہا روی ہم ریختہ شود و از مجموع لغت نامہ، واحدی فراہم بیاید کہ نمودار دقیق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در ہفت قرن نخستین دورہ اسلامی تاریخ ایران باشد.

دیرکل بنیاد فرہنگ ایران
دکتر پرویز خانزادی

فرهنگهای آذری به پاریس ۲۰

المرقاة

مؤب به
بديع الزمان اديب نظرنمی

مقابلہ و تصحیح
دکتر سید جعفر سجادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۰۰

PK
6428
.B8
no.20

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ۱۳۴۶ در چاپخانه علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

ج - يب	مقدمة مصحح
و	شرح حال مؤلف
يج	چند نکته پيرامون متن چاپ شده
۱۶۷-۱	متن كتاب
۱	مقدمه مؤلف
۳	الباب الاول : في ذكر المبادئ والاعضاء
۲۵	الباب الثاني : في اصناف الناس وذكر الحرف
۶۲	الباب الثالث : في الوداء والامراض
۶۶	الباب الرابع : في ذكر اطعمة
۷۳	الباب الخامس : في الامتعة والاقمشة والاسلحة
۸۳	الباب السادس : فيما يلبس و يفرش
	الباب السابع : في ذكر الحيوان من السباع والبهائم
۹۱	والطيور والحشرات و الهوام

ب	فهرست مطالب
١١٨	الباب الثامن : فى ذكر السماء وما يتعلق بها
١٢٧	الباب التاسع : فى ذكر الارض وما يتصل بها
١٣٣	الباب العاشر : فى ذكر النبات والشجر
١٥٢	الباب الحادى عشر: فى ذكر الابنية والامكنة
١٦٠	الباب الثانى عشر : فى فصول مفردة متفرقة
٣٥١-١٦٩	فهرستها
٢٣٠-١٧١	فهرست عربى
٣٥١-٢٣١	فهرست فارسى

مقدمه مصحح

احیاء آثار علمی و زنده کردن افتخارات گذشته و سنن و آداب و رسوم ملی و نمودن سوابق فرهنگی و مدنیت هر ملتی از مهمترین وظائف جامعه‌هائی است که علاقه و اعتقاد و ایمان به استقلال و آزادی خود داشته باشند و بخواهند در دنیای امروز مفتخر و سربلند زندگی کنند .

هر ملتی مجاهدت و سعی وافی مبذول می‌دارد مفاخر ملی و علمی گذشته خود را به جهانیان بشناساند و سوابق هنری و تاریخی و علمی آنانرا در معرض دید و افکار جهانیان قرار دهد و بدین وسیله بنیاد تاریخ و تمدن ملت خویش را نمودار کند .

درست است که ما در دنیای نوتر و متمدن‌تر و درخشان‌تری زندگی می‌کنیم و باید کوشش نمائیم تا همگام و همقدم جهانیان و تمدن امروزی قدم برداریم و خود را با وضع و محیط دنیای امروز تطبیق دهیم و از ثمرات و مواهب تمدن کنونی بهره‌مند گردیم لکن بطور قطع باید بدانیم که اصالت تاریخی و تمدن درخشان گذشته و یادآوری افتخارات علمی و فنی و هنری نیاکان و پدرانمان در این مورد هم نقش بسیار مؤثر و قاطعی خواهد داشت . وشکی نیست که ملت کهن‌سال ایران در طول تاریخ بشری سهم مهمتری از سایر ملل دنیا در پی‌ریزی مدنیت جهان داشته است .

سابقه تاریخی و تمدن درخشان این ملت از لحاظ مختلف علمی و صنعتی و هنری و شئون اجتماعی مورد قبول و اتفاق کلیه ملل بی‌طرف و بزرگان جهان است . ملت ایران در دنیای تاریخ و ظلمانی گذشته ، در اعصار و قرون متمادی ، مشعل‌دار تمدن علم و هنر و صنعت بوده است ، آن اعصاری که جهانیان در ظلمت بخت و جهل محض بسر می‌برده‌اند و

از ابتدائی‌ترین اصول زندگی و تمدن اطلاعی نداشتند، دردنیائی که فساد و ظلم و نادروستی و قتل و غارت از افتخارات ملتها بحساب می‌آید ملت ایران سرگرم پی‌ریزی مدنیّت عالی و تحقیق و تتبع در شئون مختلف علمی و هنری بوده است و بدین وسیله اساس مدنیّت جهان را نهاده است .

این ملت با آنکه درطول تاریخ مکرر مورد حمله و غارت ملتها و دولتهای همجوار و غیر همجوار واقع شده است و بسیاری از آثار علمی و هنری او دستخوش حوادث روزگار گردیده و از بین رفته است همواره به تجدید بنای گذشته و ترقی و تکامل هنر و صنعت و تمدن بشری همت گماشته و گامهای مؤثری برداشته است . از کوشهای علمی و بررسی بناهای تاریخی و آثاریکه باقی مانده است و نمونه‌ای از اوضاع گذشته ایران است این مطلب بخوبی مدلل می‌شود، و گوشه‌ای از تمدن پرافتخار نیاکان و پدران ما را نشان می‌دهد .

ملت ایران بعد از ظهور اسلام مجدداً کار خود را دنبال کرده و با پذیرفتن دین اسلام و دخالت در نظم اجتماعی و تحولی که در اصول مدنیّت ملتهای مسلمان دادند و ابتکاراتی که از خود نشان دادند، فرهنگ نوینی بر پایه‌ها و اصول عقاید اسلامی بنا کرده‌اند که موجب اعجاب و شگفتی جهانیان گردید . کیست که منکر شود که ایرانیان از همان اوان ظهور اسلام از مشاورین مؤثر و ارزنده پیامبرگرامی اسلام بوده‌اند و در پی‌ریزی بنای اجتماعی نوین اسلامی مؤثر بوده‌اند ، ملت ایران نه تنها در اساس و پایه‌های اجتماعی و امور اداری و لشکرکشی و کشورگشائی‌های اسلامی مؤثر بوده است بلکه در امور فرهنگی و مذهبی نیز اثر مهمی داشته است، پایه و اساس فرهنگ و معارف اسلامی به دست دانشمندان ایرانی نهاده شد و هم به دست آنها گسترش یافت و در مدت هزار سال بصورت دریائی بی‌کران درآمد . بدیهی است که احیاء این آثار که نمودار تمدنی بس عالی و مشعشع است کمال اهمیت را دارد .

بنا بر این اصل، بنیاد فرهنگ ایران که بنا به اراده شخص اول مملکت اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر و همت عالی بانوی اول ایران علیاحضرت ملکه فرح بوجود آمد و باکیاست و درایت دیر کل آن بنیاد استاد معظم جناب آقای دکتر نائل خانلری به تصحیح و چاپ و نشر آثار کهن و ارزنده‌ای که به دست اجداد ما ایرانیان اصیل‌النسب بوجود آمده است اقدام شده و خواهد شد و بر حسب امر معظم له یکی از آن آثار را این حقیر متعهد شد که در حدود قدرت و توانائی خود تصحیح و تنظیم نموده و بطبع و نشر آن زیر نظر آن سازمان اقدام نماید .

بقاء و دوام و توفیق متصدیان بنیاد فرهنگ ایران را در راه خدمت به علم و ادب و تمدن ارزنده و کهن ایران از خداوند متعال خواستارم از مراجع و الطاف دوست دانشمند و ارجمند آقای دکتر فاضل سلیمانی ریاست دفتر بنیاد فرهنگ که همه گونه مساعدت و معاضدت و همراهی را با مراجعین و فضلاء و اهل تحقیق در راه خدمت بیشتر به فرهنگ و ادب میبذول داشته و می‌دارند سپاسگزارم .

شرح حال مؤلف

قبلاً این نکته را باید تذکر داد که شرح حال و زندگی این دانشمند در کتب رجال و تراجم حال کمتر آمده است و تذکره نویسان بویژه متأخرین در اطراف زندگی وی کمتر تحقیق کرده‌اند و او را بدرستی یا نشناخته و یا آنکه نخواسته‌اند بشناسانند. تنها در مأخذ قدیمی کتاب الانساب سمعانی و بنیة الوعاط سیوطی و تاریخ اصفهان که مأخذ اخیر اکنون در دسترس نگارنده نیست و نقل از انساب می‌نمایم. مختصری از زندگی وی دیده می‌شود که به استناد آن مأخذ دانشمند معروف بلوچه و به استناد وی و مأخذ دیگر، فهرست نویسانی مانند آقایان: دانش‌پژوه و منزوی و تاریخ ادبیات دکتر صفا و معجم البلدان و کشف الظنون بمناسبت، شرحی مختصر در ترجمه حال وی نگاشته‌اند ما اکنون به استناد مأخذ موجود و تتبعاتی که کردیم بشرح حال وی می‌پردازیم.

بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم نطنزی (م. محرم ۴۹۷ ه. ق.) معروف به ادیب نطنزی است زندگی این ادیب دانشمند و فاضل نحری بطور دقیق و بدرستی بر ما معلوم نیست شرح حال وی در ایام تحصیل و طفولیت و اجداد وی و مسافرت‌هایی که احیاناً ممکن است کرده باشد و حوزه‌های درسی که قطعاً دیده است اطلاعی نداریم.

تنها در انساب سمعانی شرح حال وی بطور اختصار چنین آمده است. ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی مردی ادیب و از مردم نطنز اصفهان بوده است و او را تألیفات و تصنیفات متعددی است مانند کتاب الخلاص و غیره. در انساب نامی از کتابهای دیگر وی برده نشده است و تنها گوید او را تصنیفاتی است در ادب. وی ملقب به ذی اللسانین بود و شعر نیکو سرودی و در آن دقت ظنری داشتی ...

در مورد استادان وی گوید: وی از بزرگان حدیث مانند ابو بکر محمد بن عبدالله بن زبیده و ابو ذر محمد بن ابراهیم صالحانی و ابو الفضل عبدالرحمن بن رازی روایت کند. و چند تن

دیگر از جمله فرزند زاده وی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی از وی روایت کنند. در انساب سمعانی نامی از تاریخ اصفهان تألیف ابن منده برده شده است که بنا به گفته او شرح حال استادان وی در آنجا آمده است و بطوریکه ریحانة الادب نوشته است تاریخ اصفهان تألیف عبدالرحمن بن محمد بن اسحاق بن یحیی معروف به ابن منده است که متوفی ۴۷۰ بوده است و ابن منده دیگری است که وفات وی در تاریخ ۳۹۵ اتفاق افتاده است و این موضوع که در کدام تاریخ اصفهان شرح حال وی آمده است نیز بدستی معلوم نیست. در صفحه ۱۲۵ ترجمه محاسن اصفهان چاپ و تصحیح عباس اقبال نام وی از جمله ادباء زمان آمده است، این تاریخ تألیف حسین بن ابی الرضا آوی است و تألیف ابن منده نامی نیست، در صفحه ۱۷. س ۲۰ حدایق السحر شعری از نطنزی آمده است که:

نطنز آمد رفت خرد ما ز نطنز ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

این بیت شعر بهمین طریق که مبهم و نامفهوم است در صفحه آخر کتاب مرقاة نسخه کار ما دیده می شود. مرحوم اقبال در صفحه ۱۰۰ حدایق در حاشیه به استناد ماخذی که دیده است چنین شرح حال وی را نویسد: مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادباء و شعراء ذواللسانین است که به سال ۴۹۹ وفات یافته است و او مؤلف لغت معروف دستور اللغة العربیه است که آنرا به نام یکی از خلفای عباسی المقتدی (۴۶۸ - ۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷ - ۵۱۲) تألیف کرده است و از آن نسخ متعدد در دنیا موجود است از جمله نسخه ای است که در کتابخانه ملی پاریس است و بعد دو بیت شعر او را چنانکه خواهیم دید ایراد کرده است و گوید: این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی به فارسی دارد به اسم المرقاة فی اللغة الفارسیه که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت شماره ۹۴۵ موجود است و گوید: صاحب المعجم درسه مورد از کتاب خود (صفحه ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از استاد نطنزی را مثال می آورد بعد گوید: این نطنزی معاصر بوده است با نطنزی دیگری به نام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۲ وفات یافته است، در فرهنگنامه های عربی به فارسی تألیف علینقی منزوی چنین آمده است که سیوطی در بنیة الوعاط (ص ۲۲۱) گوید: این جماعت مرگ او را در محرم ۴۹۷ نوشته اند ولی درست تر، جمادی الثانی ۴۹۹ می باشد و بدین طریق معلوم می شود که شرح حال وی نزد تراجم نویسان قدیم روشن بوده است، نهایت قدما توجه زیادی به اصل و نسب و مسکن و خصوصیات دیگر دانشمندان نداشته اند مگر اشخاص خاصی که آثار اجتماعی و علمی و ادبی آنها فوق العاده

بوده است. یا بجز جنبه‌های علمی و ادبی، شخصیت اجتماعی و سیاسی هم داشته‌اند. کشف‌الظنون نیز گفتهٔ سیوطی را پذیرفته است.

بطوریکه اشاره شد وی به دو زبان تازی و پارسی شعر می‌سرود و از این روی او را ذواللسانین و ذوالبیانین گفته‌اند در بغیة الوعاط نیز در مورد تصنیفات وی بهمین اکتفا شده است که وی کتابهایی در ادب تألیف کرده است و از جمله کتاب الخلاص است و از کتب دیگر وی نامی نبرده است. در کشف‌الظنون نام کتاب المرقاة برده شده است به این عبارت که المرقاة کتاب دیگری است در لغت فارسی مختصر، در ۱۲ باب است و نامی از مرقاة‌های دیگری نیز برده است در لغت که یکی از آنها به زبان ترکی است که بقول کشف‌الظنون چهارده هزار لغت از جوهری و شانزده هزار لغت از قاموس فیروزآبادی گرفته است و به ترکی برگردانده است از این کتاب یکی در کتابخانهٔ مرحوم دهخدا موجود است و دیگری در کتابخانهٔ ملی و نسخ دیگری نیز در کتابخانهٔ مجلس و غیره موجود است و نام کتاب المرقاة دیگری نیز در کشف‌الظنون برده شده است که منظوم و در لغت است که شخصی به نام احمدی اکرمیانی (م. ۸۱۵) نوشته است و مصرع اول از اولین بیت آن نقل شده است.

«بعد حمد پادشاه لایزال ...»

و از ابیات دیگر:

چون لغت آمد کلید علم بس در پی تحصیل آن باید هوس

نگارنده این سطور کتاب را بدست نیاورد. در هر حال آنچه مسلم است کتاب الخلاص از جمله مصنفات ادیب نطنزی است و در مقدمهٔ بسیاری از نسخ موجود نام وی آمده است. در مقدمه نامی از مجلس فلان، امیر المؤمنین یا جمال‌الملک النظامی آمده است و بدین سبب بعضی از فضلاء و فهرست نویسان مانند ابن یوسف چنین دانسته‌اند که نطنزی کتاب را برای خواجه نظام‌الملک نوشته باشد. البته این موضوع از نظر تاریخی مانعی ندارد. لکن دلیل قطعی بر این امر وجود ندارد و حتی معلوم نیست که نطنزی روابطی با خواجه نظام‌الملک داشته است و انساب هم اشاره به این مطلب نکرده است. و چنانکه ذیلاً دیده می‌شود در مقدمهٔ نسخهٔ نسبتاً قدیمی دستورالغنة (استنساخ ۵۹۲) نام امیر المؤمنین آمده است و این نام بر خواجه نظام‌الملک بطور قطع اطلاق نمی‌شده است.

در مورد کتاب الخلاص یا دستورالغنة اشعاری نقل شده است از جمله:

کتاب الخلاص کتاب به خلاص النطنزی یوم الحساب،

این بیت در اولین صفحه کتاب المرقاة نیز دیده می‌شود .

ابیات دیگری نیز نقل شده است :

فجاء بمقصودهم فی کتاب	اراح به الخلق عن کدهم
و فکرت فی کل حد و باب	اذا ما تأملت مضمونه
و قلت احفظوه کام الکتاب	علمت حقیقه ما قلته
يعود ملياً بفصل الخطاب	حافظه عن قليل به

در اینکه کتاب الخلاص برای چه کسی نگارش یافته و به نام کیست بطوریکه آقای منزوی در کتاب فرهنگنامه نوشته است و دیگران در فهرست‌ها مانند فهرست مسجد سپهسالار و آستان قدس و مجلس و دانشگاه نگاشته‌اند بدرستی معلوم نیست که وی منظورش از امیر المؤمنین یا... که در مقدمه کتاب الخلاص نام برده چه کسی است در مقدمه نسخه ۱۴۰۱ دانشگاه پس از نام نگارنده گوید: «لمجلس فلان» و در نسخه دارالکتب «عربی مصر» «جمال الملك - النظامی» و در نسخه کتابخانه دهخدا «لمجلس مولانا امیر المؤمنین» آمده است. و بطوریکه گفته شد ابن یوسف از این عبارات حدس زده که این کتاب برای خواجه نظام الملك نوشته شده است .

مرقاة

اما در مورد کتاب المرقاة گفته شده است که انتساب این کتاب به نظری قطعی نیست و چلبی در کشف الظنون در حرف صاد و حرف میم این کتاب را بدون تذکر اینکه این دو اسم (مرقاة و صحائف) یک کتاب می‌باشد و بدون معرفی نگارنده‌اش یاد کرده است. نخستین کس از فهرست نویسان که کتاب را به نظری نسبت کرده است بلوشه در فهرست کتابخانه ملی پاریس است به استناد بعضی از نوشته‌ها در گوشه و کنار نسخه‌ها و کشف الظنون و ذیل آن. منزوی گفته است از مضمون دیباچه دستورالغه شباهتی دیده می‌شود . در نسخه عکسی که اکنون از مملکات بنیاد فرهنگ است و از نسخ قدیمی و معتبر است در صفحه اول آن این عبارات نوشته شده است :

کتاب المرقاة فی اللغة الفارسیه تألیف الامام ذی اللسانین بدیع الزمان نظری حسین بن ابراهیم متوفی ۴۹۹ مرتب علی اثنی عشر باباً اوله الحمد لله مبدع الاشیاء بقدرته. کذا ذکره کاتب چلبی فی کشف الظنون فی عدة اماکن وله دستورالغه بالفارسیه والعربیة المسمى بکتاب الخلاص سپس دو بیت از اشعار مذکور را ایراد کرده است .

این کتاب که اساس کار ما بر آن بوده است در سال ۸۴۷ ه. ق. نوشته شده است و بجز چند قسمت از آن که محوشده بود بقیه با خطی نسبتاً خوب و مقرر است در ضبط حرکات و اعراب آن اشتباهاتی دیده شد لکن بر روی هم نسخه معتبری است که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس است .

نسخه دیگری که از مملکت استاد مجتبی مینوی است و معظم له بدون مضایقه در اختیار بنده گذاردند با آن مقابله و مطابقت شد چند فصل ندارد لکن در هر حال نسخه معتبری است که از آن استفاده بسیار شد .

بنظر اینجانب که مدتها به مطالعه و فیش برداری کتاب دستوراللغة و تصحیح و تحشیه و استنساخ کتاب المرقاة اشتغال داشته است ظنی حاصل شده است که این دو کتاب یعنی المرقاة و دستوراللغة تألیف یک نفر می باشد و در بسیاری از واژه ها و لغات مشابهت تام و یا نزدیکی دیده می شود بسیاری از لغات مشترک که در هر دو کتاب موجود است به معادلۀ واحدی یا نزدیک بهم ترجمه شده است .

مثلاً - البطن : شکم - الجوف : اندرون شکم (مرقاة)

جوف : درون شکم (دستوراللغة)

المعاء : روده (مرقاة)

معاء : رودکانی (دستوراللغة)

الورك : سرون (مرقاة)

العجز : کونسته (مرقاة)

العجز : سرون (دستوراللغة)

الضو الند : ناهمتا (مرقاة)

ند : همتا (دستوراللغة)

و بعید نیست که شخص مذکور نیز با توجه به مشابهتی که از لحاظ واژه های دو کتاب بوده است مرقاة را هم از نظری دانسته است . بطوریکه یادآور شدیم و فهرست نویسان متذکر شده اند نسخه های کتاب المرقاة بسیار کمیاب و منحصر به چند نسخه است که اغلب ناقص یا چند صفحه از اول و آخر بیش نیست چنانکه نسخه فخرالدین نصیری فقط ۵ برگ است و دارای پنج باب اول کتاب آنهم بطور ناقص می باشد که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه است (۱۱۸۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس که اساس کار ما بر آن می باشد

بشماره ۹۴۵ در ۸۴۷ نوشته شده است و ۵۷ برگ دو صفحه‌ای است و شامل دوازده باب از ابتدا تا پایان و نسخه‌کاملی است در بورس ۳۳۸۵۰ که ده باب اول را دارد. که بنا بر یادداشت استاد مینوی در سده نهم یا دهم نوشته شده و ظاهراً این نسخه که استاد مینوی در اختیار بنده گذارده‌اند جز آن نسخه‌ای است که معرفی نموده‌اند و آقای منزوی از وی نقل کرده است زیرا نسخه موجود تمام ابواب را دارد و تنها چند فصل از وسط افتاده است و چند فصل هم مقدم و مؤخر شده است و نسخه‌ای نسبتاً قدیمی‌تر است و بنظر می‌رسد که در قرن هفتم و یا هشتم نوشته شده باشد.

مشخصات مرقاة

و کارهایی که در مورد طبع و نشر آن انجام شده است.

المرقاة یعنی کتاب حاضر موضوعاً لغت عربی به فارسی است و در ضمن دوازده باب تنظیم شده است نویسنده در مقدمه کتاب ضمن براعت استهلال اشاره کرده‌اند که این کتاب را برای مبتدیان و استفاده دانشجویان ادب نوشته است دوازده باب کتاب هر یک مخصوص نامهای اشیاء مخصوص است بدین ترتیب اشیاء را طبقه بندی کرده است به نباتات و اشجار، حیوانات، زمین و مایتملق بها، آسمان و مایتملق بها، حیوانات و..... و هر بایی را مخصوص طبقه‌ای از اشیاء نموده است. و هر بایی شامل چند فصل است.

در این کتاب سعی شده است مترادفات کمتر ایراد شود برخلاف السامی که برای هر یک از نامها و اوصاف چند کلمه مترادف ایراد کرده است و واژه‌های فارسی اصل و سره بسیار در این مجموعه دیده می‌شود که اکنون جزء لغات نامأنوس و غیر مستعمل محسوب می‌شود بطوریکه بسیاری از این واژه‌ها در کتابهایی مانند برهان و کنز اللغه و منتهی الارب و نظام و آندراج و تحفه حکیم مؤمن و غیره دیده نمی‌شود.

ضبط و اعراب واژه‌های فارسی که در این کتاب بکار رفته است اغلب برخلاف محاورات عامه و حتی مخالف با ضبط برهان و کتب مربوطه دیگر است. این ضبط و ربط و اعراب گذاری عیناً نقل شده است و بدین جهت اگر دیده می‌شود که ضبط متن با ضبط حاشیه مطابقت ندارد معذورم خواهند داشت زیرا سعی شده است ضبط و اعراب گذاری نسخه (واژه‌های فارسی آن) محفوظ بماند این کتاب شامل ۴۰۳۶ لغت است که تماماً با مراجعه به‌ماخذ معتبر ادبی و کتب لغت اعراب گذاری شده است.

لغات و واژه‌هایی که از نظر مؤلف یا در آن زمان معروف بوده است و بدین جهت

مؤلف تنها بذکر کلمه معروف اکتفا کرده است در صورتیکه نامعروف است در ذیل همان لغت و حاشیه کتاب توضیح لازم داده شده است بسیاری از واژه‌های فارسی که هم از لحاظ اصل معنی و هم از لحاظ ضبط نامفهوم و نامعلوم بوده است با مراجعه به‌ماخذ در حاشیه کتاب توضیح داده شد .

بسیاری از نامهای خاص پرندگان و حیوانات مختلف و بویژه نام غذاها و آش‌ها که فارسی‌الاصل بوده‌اند در حاشیه توضیح داده شده است .

بطور کلی در این مورد این نکته قابل ذکر است که بسیار و بلکه اغلب نامهای دواها و غذاها و باها یعنی آش‌ها ریشه‌های غیر عربی داشته‌اند و به‌اصطلاح از زبانهای دیگر و مخصوصاً زبان فارسی وارد عربی شده‌است و صورت و سبک عربیت بخود گرفته‌است که به‌استناد کتب لغت توضیح داده شده شاید بیش از ۱۵ تا ۲۰ لغت همچنان مجهول مانده باشد که آنهم حتی‌الامکان سعی و کوشش شد صورت کلمه حفظ شود. و در مواردیکه ضبط کلمات معرب مشوش بود ضبط اصل ریشه آن کلمه حفظ شده است در چند مورد توضیحی داده شده است که مستند به کتاب خاصی نیست از اطلاعات مصحح است در موقع مقابله با نسخه ب و مراجعه به کتب لغت بهتر این دیدم که کتاب السامی فی الاسامی را که در همین زمینه است یکی از ماخذ و تأیید صحت لغات قرار دهم بدین جهت یکی از نسخ کتاب مزبور را که در دسترس بنده بود (چاپ قدیمی تهران) مورد مقابله قرار دادم و اختلافاتی در بعضی از موارد مشاهده شد که در ذیل کتاب عیناً نقل شد. چون نسخه مزبور در بعضی از موارد غیر مقرر بود ممکن است اختلافات زیاد و یا اشتباهاتی داشته‌باشد که بدون دخل و تصرف ضبط شد و بطور قطع این اختلافات و اشتباهات در السامی مصحح آقایان دکتر شهیدی و دبیرسیاقی که در دست طبع است مشاهده نخواهد شد و اگر با آنچه بنده ضبط کرده‌است اختلافاتی باشد معذورم خواهند داشت. دیگر آنکه چون کتاب المرقاة که نسخه اصل قرار گرفت در بعضی از موارد بوجوه مختلف قرائت می‌شد دقت کافی شده‌است که صورت و شکل‌های مختلف آن کلمات عیناً ضبط شود . و حتی‌الامکان نسخه‌بدلها در حاشیه تذکر داده شود و جهت سهولت کار و استفاده زیادتر مراجعین دو فهرست یکی برای واژه‌های فارسی و دیگر فهرست لغات عربی به ترتیب حروف معجم تهیه شد .

بطور کلی از این کتاب دو نسخه یکی کامل که نسخه پاریس است و به نام الف خوانده‌ایم بدست ما آمد و یکی نسخه مرحمتی استاد مینوی که ناقص است و به نام نسخه ب نامگذاری کردیم.

چند نکته

پیرامون متن چاپ شده

تعدادی از کلمات با آنکه غلط بنظر می‌رسید عیناً از نسخهٔ اصل نقل گردید.
از جمله کلمات :

مردی کبخی	ص ۱۵	س ۱۱	وارن	ص ۱۳	س ۱۶
الفناء	ص ۲۹	س ۶	آندودگر	ص ۲۸	س ۶
الغطایة	ص ۱۰۵	س ۸	پای افراز	ص ۸۹	س ۱۲
			نمکین	ص ۱۲۹	س ۴

وچند کلمهٔ دیگر، که درست آنها به ترتیب :

وارن ، مردی کبج ، اندودکر، الفناء ، پای افزار، العظایة ، ونمگین می‌باشد
ضمناً کلمات «لویشه» و «بزماورد» و «اللاژورد» وچند کلمهٔ دیگر که به‌وجهی
از وجوه نامفهوم یا از لحاظ ریشه ویا معنی مجمل بود باعلامت سؤال مشخص شد.
همچنین کلمهٔ «القتب» درحاشیهٔ ص ۵۳ اشتباه معنی شده است و درست آن
گیاهی است که از آن ریسمان و طناب بافند ، و معنی درست کلمهٔ « القوام » ص ۵۱
س ۱۲ «ستبری و تنگی زخم» می‌باشد .

نیز کلمات «سپید حرون» ص ۹۵ س ۱۲ و «پشته سکر» ص ۱۲۹ س ۱۴ و
«الشروف ، ماسه» ص ۲۹ س ۱۱ نامفهوم است .

ضمناً این کلمات را با مراجعهٔ مکرری که به متن اصلی شد دریافتم که قبلاً

غلط نقل کرده‌ام ، خواهشمند است قبل از مطالعه اصلاح فرمایید :

س	ص	درست	نادرست
۹	۱۴	بجهد	برجهند
۱۶	۳۵	كذلك	كذالك
۱۱	۳۶	الناوق	الناؤق
۱۵	۳۶	خراس	خر آس
۱۴	۳۷	شیرویژه	شیروپژه
۱۲	۴۶	افکنند	افکند
۱۲	۴۷	افکنند	افکند
۷	۵۲	سُم	سُم
۶ و ۵	۵۹	سَره	سره
۴	۷۰	تنك	تنگك
۳	۷۶	متاره	مناره
۱	۸۰	انگشتوانه	انكشتوانه
۸	۸۸	افکنند	افگند
۴	۹۴	سَره	سُره
۶	۱۱۱	الْيُؤْيُؤُ	الْيُؤْيُؤُ
۵	۱۱۸	هوا	هواء
۱۱	۱۲۵	زاید	کذا
۱۲	۱۳۳	درختستان	درختبان
۹ و ۷ و ۸ و ۹	۱۳۸	درختیست	درختسیت
۹	۱۶۲	الحاج	الجاج

با نهایت تأسف پس از چاپ کتاب المرقاة دریافتیم که بهنگام تنظیم مطالب و تطبیق نسخه‌ها بی‌دقتی‌هایی صورت گرفته‌است و اغلاطی در این متن مهم راه یافته‌است. ناچار یکی از اعضای فاضل بنیاد فرهنگ ایران مأمور شد که متن چاپ شده را با نسخه‌های اصلی (الف و ب) مقابله کند و کلمات غلط خوانده شده و همچنین لغات محذوف را در اینجا نقل نماید. بنا بر این از خوانندگان کتاب خواهشمندیم پیش از مراجعه، متن را مطابق این غلطنامه تصحیح فرمایند.

این لغات در نسخه الف یاب بوده است از متن چاپی افتاده است

واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه
الطبع: سرشت، طبیعت	۳	۷	الف
النسوان: زنان	۳	۶	ب
الغرضوف: چرندو	۴	۲	الفب
البشره: پوست بیرونی	۴	۷	الفب
السمع: شنوایی گوش	۶	۱۴	الف
شفة لعساء			
ولمياء: کبودیام	۹	۱۰	الفب
اللعاب: بفع	۱۰	۸	الفب
الرضاب: آب دهن	۱۰	۹	الفب
الطلاقه: گشادگی زبان	۱۱	۶	ب
والعذاران: دوسوی ریش	۱۱	۷	الف
والرفع: شوخ‌بن ناخون	۱۳	۹	الف
والفسيط: آنچه از ناخن	۱۳	۱۱	الف
یفتد			
الذراع والساعد: ارش	۱۳	۱۶	الفب
و- الاودج: رنگ گلوی			
چهارپا که			
بزنند	۱۴	۱۱	ب
الجنجن			
والتریبه: استخوان سینه	۱۴	۱۲	الفب
ابن الاخت: خواهرزاده	۱۹	۴	ب
ابن العم: پسرعم	۱۹	۸	ب
الرقیق: تنک	۲۲	۶	الفب
الطلبعه: دیدبان	۲۶	۱۵	الفب
الرصاص: ارزیز	۳۱	۱۰	الف
الشواء: بریان	۳۱	۱۵	الفب
الوزن: سنجیدن	۳۳	۱۳	الف
اللبن والرسل: شیر	۳۷	۵	الفب
الرأس: سر گوز جهر	۵۳	۱۱	الف
الملوی: پیچ	۵۶	۱۰	الفب

واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه	واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه
الشربة	۵۷	۸	الفب	الشطبة: پهلوی خربزه	۱۴۴	۵	ب
والشبكة: دام	۶۰	۹	الف	و- العبران: معروف	۱۴۷		آخر الف
الثيابي: جامه دار	۶۳	۹	الف	و- المرج: چراگاه	۱۴۹	۴	ب
الظفرة: ناخن چشم	۷۰	۹	الفب	الحطام: گیاه ریزه خشک	۱۴۹	۱	ب
الاطرية: رشته	۷۲	آخر الف	الفب	والهيشم: گیاه ریزه خشک	۱۴۹	۱	ب
الضرب: انگبین سبز	۷۲	۸	الفب	القت: سپست خشک	۱۴۹	۲	ب
مز: ترش و شیرین	۷۳	۸	ب	الصحن: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
القيص: پوست خایه	۷۳	۵	الف	والساحه: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
الصاد: دیگ مس	۷۵	۸	الف	والعرصه: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
العبره: نرگس	۷۵	۵	الف	البهو: سرای زنان	۱۵۶	۷	ب
النبراس: چراغ	۷۱	۴	ب	و- القساوة: سخت دلی	۱۶۶	۱۵	الف
و- الجسم: چربش	۷۸	۵	الف	وارثه یابی که در خواندن آنها لغزشی افتاده است			
المسلة: جوال دوز	۷۸	۹	الف	صفحه سطر صحیح			
الحدة: تیزی	۸۱	۶	الف	۱ النسل: زه وزاد	۴		
العذبة: دوال تازیانه	۸۶	۴	الف	۴ العضل: گوشت بی آمیغ	۴		
و- اليلق: قبا	۸۷	۹	الف	۶ سبط: فروهیسته	۶		
الملحفه: چادر	۸۷	۹	الف	۸ الحدقه: سیاهه چشم	۸		
و- الشوزر: چادر	۸۷	۹	الف	۸ المقلة: سیاهه و سپیده چشم	۸		
و- الملاة: چادر	۸۷	۹	الف	۱۲ آخر العاتق: میان دوش و گردن	۱۲		
و- الملاة: چادر	۸۷	۲	الفب	۱۲ الفريضة: گوشت میان پهلوی	۱۲		
النتاب: بندروی	۸۸	۹	ب	شانه که بلرزد چون			
التاج: تاج	۹۵	آخر الفب	الفب	بترسد			
حرون: برجای گه نیستد	۱۰۸	۶	الفب	۱۲ الاشجع: پی پشت پنجه	۱۲		
العلس: کنه	۱۲۶	۱۲	الف	۱۲ الرسغ: خرده دست	۱۲		
الحجة: سال	۱۲۸	۴	الف	۱۳ الوسطی: انگشت میان گین	۱۳		
و- الهادی: راه بر	۱۳۰	۷	الفب	۱۴ الصنّان: گند بغل	۱۴		
الجاری: آب روان	۱۳۵	۲	ب	۱۴ الحيزوم والحزيم: گرداگرد	۱۴		
العيزران: کبج (؟)	۱۳۷	۸	ب	سینه			
الارزة: درختسخت				۱۵ اروع: هراسان	۱۵		
سخت							

صفحه	سطر	صحیح
۶۰	۶	البرذعی: پشماگند دوز
۶۶	۱۰	الغشی: بیهوشی
۶۷	۵	المائده: خون آراسته باخورش
۷۰	۶	اللاخشه واللاکشه: تماج
۷۰	۸	الرشیدیه: رشته از خمیر بگوشت پزند
۷۰	۱۱	الصهاره: جزدره پیه
۷۰	۱	الحم: جزدره دنبه
۷۱	۱	الزلة: آنچه از بهر کسی را وانهند
۷۲	۲	الجوزینق: گوزینه
۷۴	۱۰	المکنة: روی پوش
۷۶	۱۰	الشظاظ: شکنجه جوال
۷۹	۸	السیلان: پشت او
۷۹	۴	العکازة: چند عصایی
۷۹	۸	العجس: دسته کمان
۸۰	۵	المرماة: تیر نشانکی
۸۱	۱۴	المیثرة: کفجک
۸۴	۹	القر: قز
۸۶	۶	الانشوطة: گره شلوار بند
۸۷	۸	المعجر: وقایه
۸۸	۱۱	الشف: ورگوشی
۹۰	۱	المکعب: سرموزه
۹۰	۹	الثقیلة: چارپاره
۹۰	۱۰	اللقافة: پای تاوه
۹۱	۳	الوساده: بالش
۹۱	۱۰	الحشو: اکین بالش
۹۱	۱۲	الصدر: پیشگاه
۹۵	۸	ارجل: سفید پای
۹۵	۱۲	بغلة شهباء: سپید

صفحه	سطر	صحیح
۱۵	۱۱	الاحدب: مردی کنج
۱۶	۳	الطحال: سپر
۱۶	۹	الثرب: پاشام پیه
۱۹	۴	الحفاد: نواده پسرینه
۱۹	۵	الحفاده: نواده دخترینه
۲۳	۸	الخشین: درشت
۲۸	۵	الخفارة: مزدی که همی ستاند
۲۸	۸	الصلة: دهیش
۲۸	۹	العطا: بخشیش
۲۸	۷	الشاقول: شاهول
۲۸	۱۵	الجصاص: گج پز
۲۹	۳	الخرط: حقه گر
۳۳	۱۱	الجریب: گری
۳۴	۴	الدرهم: درم
۳۴	۵	القیراط: نیم دانگ
۳۶	۸	الدفع: فرادان
۳۷	۱	المعصر: تخت و روغن گر
۳۹	۲	النیر: یوغ
۴۱	۴	المنجنون: جهره دوک
۴۷	۵	الطلا: آنکه براندایند
۴۸	۶	القنه: پیروژد
۵۰	۱	المرداسنج: مرداسنگ
۵۳	۱۰	الجوزهر: گوزهر
۵۶	۱	الیراعه: نیشه
۵۶	۹	الجلازه: پردها
۵۷	۱	المدمن: همیشه برکار
۵۷	۱۰	الداحول: دام داهول
۵۹	۱۵	التراس: سپر گر
۶۰	۲	النصال: پیکان گر

صفحه	سطر	صحیح
۹۵	۱۲	حرون: برجای گه نیستد.
۹۹	۱۰	الشقشقه: آنچه از گلوبر آورد
		چون شش
۱۰۰	۲	الذلول: فرهخته
۱۰۱	۶	الخثی: سرگین گاو
۱۰۳	۱۱	المرعزی: پشم بز
۱۰۸	۳	الناقاء و...: سورخ موش
		دشتی
۱۰۹	۹	الصرار: چزد
۱۱۰	۱۰	العقاب: اله
۱۱۰	۱۱	الذباب: مگس
۱۱۱	۶	الیویو: بوهه
۱۱۶	۷	الضراط: آواز زبرین
۱۱۸	۱۲	القعقه: بانگ سلاح
۱۲۱	۲	السیاره: ستاره گان رونده و...
۱۲۱	۹	الثوابت: ستاره گان دیررو
۱۲۲	۳	الهالة: سراجة ماه
۱۲۵	۱۴	بارحة الاولى: پرندوش
۱۲۷	۲	الحره: سنگلاخ
۱۲۹	۱۴	الهضبة: پشته
۱۳۰	۵	الماء: آب
۱۳۰	۵	الجاری: آب روان
۱۳۰	۱۳	النمیر: گوارنده
۱۳۱	۱۱	المقسمة: بخشیش گاه آب
۱۳۲	۹	المجداف: فیه کشتی
۱۳۲	۱۴	الجزر: کاستی دریا
۱۳۶	۷	البسر: غوره خوربا
۱۳۷	۱۰	الغضا: تاغ
۱۳۷	۴	الغرب: سپیددار
۱۳۸	۶	البشام: درختسیت بیابانی

صفحه	سطر	صحیح
۱۳۹	۸	الفتاد: گونه خار
۱۴۰	۹	الرفاع: وقت برداشتن غله
۱۴۱	۷	العکبره: بند نایزه
۱۴۱	۹	الروشم: مهر خرمن
۱۴۹	۷	العلقم: کبست
۱۵۳	۳	الفسطاط: شهری بزرگ
۱۵۴	۸	الرزذق: رسته
۱۵۵	۱۱	الطلل: نشان سرای
۱۵۶	۳	الرواق: پیش خانه
۱۵۸	۵	الخوخه: دریچه در
۱۵۸	۱۰	المفتاح والمفتح: کلید
۱۵۸	۱۳	الفراشه: پره قفل
۱۵۹	۱۱	الموسم: بازار گاه
۱۶۰	۲	المرقب: دیده گاه
۱۶۱	۱۲	الحدث: آن که دست نماز
		باطل کند
۱۶۱		آخر السحور: آنچه وقت سحر گاه
		خوارند
۱۶۳	۵	المعنی والفحوی: خواسته آن
۱۶۵	۵	السکون: آرامیدن
۱۶۵	۱۳	الشطط: از اندازه بگذاشتن
۱۶۶	۱۶	الرشوه: پاره
۱۶۷	۱	الشفاعة: خواهیش

۱- (والیسال والرفق والوسج والبهمی)
گونه خار

متن

كِتَابُ الْمِرْقَاةِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبْدِعِ الْأَشْيَاءِ بِقُدْرَتِهِ وَ مُصَوِّرِهَا بِبِدَائِعِ حِكْمَتِهِ وَ الصَّلَاةُ
عَلَى الْمَبْعُوثِ إِلَى كَافَّةِ الْأَنَامِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ الْكِرَامِ .
وَ بَعْدَ فَهَذِهِ صَحَائِفُ تَتَضَمَّنُ أَسْمَاءَ مُتَرَجِمَةً لِابْدَلِ الْمُبْتَدَى أَنْ يَتَلَقَّنَهَا
وَلِمُرِيدِ الْأَدَبِ أَنْ يَتَحَفَّظَهَا وَ يَتَيَقَّنَهَا لِتَكُونَ مِرْقَاةً إِلَى مَعْرِفَةِ الْكَلَامِ
وَ تَوْطِئَةً لِسُلُوكِ طَرِيقِ الْأَدَبِ . وَ هِيَ تَشْتَمِلُ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بَاباً وَ بِاللَّهِ
الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفِيقُ :

الْبَابُ الْأَوَّلُ : فِي ذِكْرِ الْمَبَادِي وَالْأَعْضَاءِ .

الْبَابُ الثَّانِي : فِي أَصْنَافِ النَّاسِ وَ ذِكْرِ الْحِرَفِ .

الْبَابُ الثَّلَاثُ : فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَ الْأَمْرَاضِ .

الْبَابُ الرَّابِعُ : فِي ذِكْرِ الْأَطْعِمَةِ وَالْأَشْرِبَةِ .

الْبَابُ الْخَامِسُ : فِي ذِكْرِ الْأَمْتَعَةِ وَ الْأَقْمِشَةِ وَ الْأَسْلِحَةِ .

الْبَابُ السَّادِسُ : فِي مَا يُلبَسُ وَ يُفْرَشُ .

الْبَابُ السَّابِعُ : فِي ذِكْرِ الْحَيَوَانِ مِنَ السَّبَاعِ وَ الْبَهَائِمِ وَ الطُّيُورِ

وَ الْحَشْرَاتِ .

الْبَابُ الثَّامِنُ : فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا .

الْبَابُ التَّاسِعُ : فِي ذِكْرِ الْأَرْضِ وَ مَا يَتَّصِلُ بِهَا .

الْبَابُ الْعَاشِرُ : فِي ذِكْرِ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ .

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ : فِي ذِكْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَمَكِنَةِ .

الْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ : فِي ذِكْرِ فُضُولِ مُفْرَدَةٍ وَ مُتَفَرِّقَةٍ .

أَبَابُ الْأَوَّلِ :

فِي ذِكْرِ الْمَبَادِي وَالْأَعْضَاءِ .

الشَّىءُ : چیزی .

العَيْنُ : هستی .

وَأَلْدَاتُ : هستی .

الْجَوْهَرُ : گوهر .

الطَّبَّعُ : سرشت .

الْحَيَوَانَ : جانور .

الْجَمَادُ : بی جان .

وَأَلْمَوْتَانُ : بی جان .

الْخَلْقُ : آفریده .

الْمَلَكُ : فرشته .

الْحِنُّ : پری .

الشَّيْطَانُ : دیو .

الْتَّقْلَانُ : پری و آدمی .

الْبَشَرُ : بنی آدم .

وَأَلْأَنَامُ : بنی آدم . ۱۵

وَأَلْوَرَى : بنی آدم .

الْإِنْسَانُ : مردم .

النَّاسُ : مردمان .

الرَّجُلُ : مرد .

الْمَرْأَةُ : زن .

النِّسَاءُ : زنان .

وَأَلنِّسَوَةُ : زنان .

الذَّكَرُ : نر .

الْأُنثَى : ماده .

الْخُنْثَى : نر و ماده .

الْعَيْنُ : سست اندام .

فصل

الْمَنَى : آن آبی که بچه از آن آید .

الْمُنْطَقَةُ : آن آبی که بچه از آن آید .

الْعَلَقَةُ : خون بسته .

الْمُضْغَةُ : خون که گوشت شود .

الْدَّمُ : خون .

اللَّحْمُ : گوشت .

الْعَظْمُ : استخوان .

الْمُخُّ : مغز استخوان .

النُّقَى : مغز .

الْمُضْرُوفُ : چَرَنَدُو ۱ .

الْمِرْقُ : رِگِ .

الْعَصَبُ : پی .

الْمَعْضَلُ : گوشت بی آمیغ ۲ .

الْحِلْدُ : پوست .

و الْمَسْكُ :

و الْإِهَابُ :

الْأَدَمَةُ : پوست آندونی .

الْمَسَامُ : جای گه عرق بیرون آمدن از تن .

فصل

الْجَنِينُ : بچه اندشکم مادر .

السَّلِيلُ : بچه زاده .

السَّقَطُ : از شکم بیفتاده .

النَّبِيلُ : زه و زاد ۳ .

النَّفَّاسُ : زادن .

الطَّلِقُ : درد زه .

النَّفَسَاءُ : زاده .

الْقَابِلَةُ : بیش یار ۴ .

المِعْوَزُ : زکوی که کودک را در آن پیچند ۵ .

القِمَاطُ : رشته که بر او بندند ۶ .

المَهْدُ : گهواره .

فصل

الْهَيْئَةُ : پیکر .

و الشَّارَةُ : ۷ .

و الخِلْقَةُ :

و الصُّورَةُ :

۱- چَرَنَدُو بر وزن سمن بو : استخوان نرمی را گویند که آن را توان خورد ، همچون استخوان

سرشانه و گوش . . . از برهان . ۲- بی آمیغ : خالص ، بدون استخوان - از برهان .

۳- زه . . . و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر هم آمده است و لهذا فرزند را زه و زاد گویند - از برهان . النُّبُلُ : الف . ۴- پیشکار و خدمتکار

و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد - از برهان . کسی است که به زانو در زائیدن کمک کند .

۵- رِکوی به کسر اول و سکون ثانی : رکوه است که کهنه و لئه مستعمل و کرباس از بین رفته باشد -

از برهان . در تداول قنناق گویند . ۶- مراد بند قنناق است .

۷- الشَّارَةُ وَ الشُّورَةُ وَ الشُّورَةُ - از اقرب ، منجد .

أَلْقَدَّ : بالای مردم .	أَلْتَمَثَالَ : تَنَدِيْسَه ۱ .
أَلْقَامَة : بالای مردم .	أَلْخِيَالَ : آن صورت که به خواب بینند .
فصل	أَلطَّيْف : آن صورت که به خواب بینند .
أَلْعُضُو : اندام .	أَلنَّفْس : تن .
و أَلْجَارِحَة : اندام .	۵ و أَلْجِسْم : تن .
أَلشَّلُو : نیم اندام . ۴	و أَلْجَسَد : تن .
أَلرَّأْس : سر .	و أَلْبَدَن : تن .
و أَلْقَلَة : سر .	أَلرُّوْح : جان .
أَلدِّمَاغ : مغز سر .	و أَلْمُهَجَة : جان .
أَلشَّوَات : پوست سر .	۱۰ أَلرَّمَق : باقی جان .
أَلْجُمُجَمَة : کاسه سر .	و أَلْحُسَّاشَة : باقی جان .
أَلهَامَة : میان بالای سر .	أَلنَّفْس : دم .
أَلْقِحْف : پس سر ۵ .	أَلثُّوبَاء : آسا ۲ .
أَلقَدَال : جمله پس سر ۶ .	أَلْمَطْوَاء : فَنجَاء ۳ .
أَلأَرَأْس : مردی بزرگ سر .	۱۵ أَلشَّخْص : کالبد تن .

- ۱- تَنَدِيْسَه بروزن تخفیفه یعنی تندیس که تمثال و صورت و مانند و جز آن باشد - از برهان .
 ۲- ثوباء : زیب و زینت و آرایش باشد و دهن دره و مانند آن را نیز گویند . شبیه و نظیر را نیز گویند . و وقار و صلابت را نیز گویند - از برهان
 ۳- حالتی است که آدمی را در وقت تب حادث شده که خمیازه و کش و واکش باشد که قشعیریه هم گویند ۰۰۰ از برهان .
 ۴- الشَّلُو : الف .
 ۵- أَلْقِحْف : أَلْعَظْمُ الَّذِي فَوْقَ الدِّمَاغ -
 ۶- بین دو گوش از مؤخر سر .
 لسان العرب .

شَعْرُ جَعْدٍ : موی دستِ شِکَن .

سَبِطٌ : موی فروهشته ٦ .

جَبَلٌ : بسیار موی .

أَسْحَمٌ : سیاه .

شَايِبٌ : سپید .

خَلِيسٌ : سیاه و سپید ٧ .

شَعْتٌ : گردآلود ٨ .

أَصْهَبٌ : می گون .

أَشْقَرٌ : سرخ .

أَقْشَرٌ : سرخی سرخ .

أَصْفَرٌ : زرد .

فصل

الْأَذُنُ : گوش .

السَّمْعُ : شنوائی .

الصَّمْلَاخُ : شوخ گوش .

الْأَصْعَلُ : کوچک سر .

وَالصَّعْلُ : کوچک سر .

وَالرَّوْكَ : کوچک سر .

فصل

٥ الشَّعْرُ : موی .

الْمَقِيْقَه : موی کودک .

الْصُّدْغُ : زلف ٢ .

النَّاصِيَّةُ : موی پیشانی .

الدُّوَابَةُ : گیسو ٣ .

١٠ وَالظَّفِيرَةُ : گیسو .

الْلَّيْمَةُ : موی تادوش .

الْوَرَّةُ : موی تا نریمه گوش .

الْأَفْرَعُ : کل ٤ .

الْأَفْرَعُ : مردی تمام موی .

١٥ الْأَصْلَعُ : دغ سر ٥ .

١- والرَّوْلُ نیز خوانده شود . ٢- الصُّدْغُ : ما بَيْنَ الْعَيْنِ وَ الْإِذْنِ وَ هُمَا صُدْغَان ، الشَّعْرُ الْمُنْتَدِلِي عَلَى هَذَا الْمَوْضِع ، ج أصداغ - از لسان ، از اقرب . ٣- الدُّوَابَةُ وَ الْمَسِيْحَةُ وَالْقَرْنُ :

گیسو - السَّامِي . ٤- کل به فتح اوّل و سکون ثانی : کچل را گویند که سر او زخم یا جای زخم

داشته باشد و موی نداشته باشد - از برهان . ٥- دغ به فتح اوّل و سکون ثانی : زمین بی علف

است و سر بی موی را نیز گویند که طاس باشد - از برهان . ٦- سَبِطٌ وَ سَبِطٌ - المنجد .

٧- الْخَلِيسُ : الف . ٨- كَانَ مُتَغَيِّرًا مُتَبَدِّلًا - المنجد .

ذَمِيمٌ : زشت .	الصَّمَاخُ : سوراخ گوش .
أَسِيلٌ : کشیده .	الْوَفْرُ : گرانی گوش .
أَعْرٌ : سپید .	الْأَطْرُوشُ : گران گوش .
مَلِيحٌ : نمکین .	الْأَصَمُّ : کر .
مَسِيحٌ : بی نمک ^۴ .	الْأَصْلَاحُ : سخت کر ^۱ .
أَخْيَلٌ : با خال .	الْوَجْهُ : روی .
أَسَمَرٌ : گندم گون .	الطَّلَعَةُ : دیدار روی .
وَقَاحٌ : سُرْكُ ^۵ .	الْخَدُّ : رخ .
عَابِسٌ : تُرْشٌ .	الْوَجِنَةُ : افراز رخ ^۲ .
بَاسِرٌ : سخت ترش .	الْخَالُ : خال .
كَالِحٌ : فراهم کشیده و دندان پدید آمده .	و السَّامَةُ : خال ^۳ .
الْجَبْهَةُ : پیشانی .	وَجْهٌ حَسَنٌ : روی نیکو .
الْجَبِينُ : یکسوی پیشانی .	جَمِيلٌ : روی نیکو .
الْجَبِينَانُ : دو سوی پیشانی .	صَبِيحٌ : روی نیکو .
الْحَاجِبُ : ابرو .	قَبِيحٌ : زشت .

۱- که نشنود چیزی را - از اقرب . در نسخه اصل : الْأَصْلَحُ .
 ۲- الْوَجِنَةُ - السَّامِي .
 ۳- السَّامَةُ : الف . ظاهراً
 تصحیف شده است و سامه باشد ؟ در نسخه اصل السَّامَةُ بدون تشدید آمده است .
 ۴- مسیح نیز خوانده شود .
 ۵- بهضمّ اول و ثانی بر وزن بزرگ : مردم به غایت بزرگ جَنَّهُ و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تندخو و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزره را هم گویند .
 از برهان .

- أَلْحَجَّاجُ : استخوانِ ابرو ۱ .
 أَلْبُلْجَةُ : گشادگی میان دو ابرو .
 و أَلْبُلْدَةُ : گشادگی میان دو ابرو .
 أَبْلَجٌ : گشاده ابرو .
 ۵ أَلْأَقْرَنُ : پیوسته ابرو .
 فصل
 أَلْعَيْنُ : چشم .
 أَلنَّاطِرُ : حیده ۲ .
 أَلْبَصْرُ : بینائی .
 ۱۰ أَلْجَفْنُ : پبله چشم ۳ .
 أَلْهُدْبُ : مُرَّة .
 أَللِّحَاظُ : گوشه چشم
 و مُؤَخَّرُ الْعَيْنِ : گوشه چشم
 أَلْحَدَقَةُ : سیاهی چشم .
 ۱۵ أَلْمُقَلَّةُ : سیاه و سپیده چشم .
 أَلْمَغْصُ : رُفْكُ تر ۴ .
- أَلرَّمْصُ : رُفْكُ خشک .
 أَلْقَدَاةُ : خاشه چشم .
 أَلدَّمْعُ : اشک چشم .
 أَلْمَعْرَبُ : جای اشک چشم ۵ .
 و أَلْمَدْمَعُ : جای اشک چشم .
 رَجُلٌ أَعْيُنُ : مردی فراخ چشم .
 أَلْأَكْحَلُ : سیاه چشم .
 أَلْأَشْتَرُ : دریده چشم .
 أَلْأَشْهَلُ : میش چشم .
 أَلْأَزْرَقُ : کبود چشم .
 أَلْأَعْسَى : شب کور .
 أَلْأَجْهَرُ : روز کور .
 أَلْأَعْوَرُ : یک چشم .
 أَلْأَعْمَى : نابینا .
 و أَلضَّرِيرُ : نابینا .
 أَلْأَحْوَلُ : لُوج .

۱- أَلْحَجَّاجُ : الف .
 ۲- حیده یا حیده ظاهراً چشم دوختن و خیره شدن
 باشد ، در السامی است که : سیاهی است که مردمک چشم در آن پدید آید .
 ۳- أَلْجَفْنُ : پلك چشم - السامی .
 ۴- رُفْكُ به فتح اول بر وزن أَشْكُ : چرك كتهای چشم است - از برهان .
 ۵- أَلْمَعْرَبُ - السامی .

الْأَجْدَع : بریده بینی .

الْأَفْطَس : پوچ بینی ۶ .

فصل

الْفَم : دهن .

النَّكْهَة : بوی دهن .

السَّفَّة : لب .

الْخُلُوف : دم دهن ۷ .

الْبَحْر : گند دهن ۸ .

شَفَّة لَعَسَاء : کبود بام ۹ .

ظَمِيَاء : باریک لب .

الْأَعْلَم : شکافته لب زورین .

الْأَفْلَح : شکافته لب زیرین .

اللُّحَّة : گوشه دهن .

و الْفُكَّة : گوشه دهن .

اللَّهُزْمَة : چانه ۱۰ .

الْأَعْمَش : آنکه از چشم شراب

همی آید و بد بیند .

الْأَكْمَه : نابینا از مادر زاد .

فصل

الْأَنْف : بینی ۱ .

الْأَرْبَبَة : سرینی ۲ .

الْعُرْنِين : بُنِ بینی ۳ .

الْقَصَبَة : نای بینی .

الْمُخَاط : رُفْکِ بینی .

الرُّعَاف : خون بینی .

الْمِنْخَر : سوراخ بینی .

الْوَتِيرَة : دیوار بینی ۴ .

رَجُلُ أَشْم : مردی بلند بینی .

الْأَفْنَى : کتر بینی .

الْأَدْلَق : کوچک بینی و هموار بینی ۵ .

۵

۱۰

۱۵

۱- از اول تا اینجا نسخه ب ندارد . یعنی قریب به سه صفحه . ۲- الْأَرْبَب : طَرَفُ الْأَنْفِ -

از اقرب . ۳- الْأَنْفُ: كَلَّة - المنجد . ۴- دیوار میان دو بینی - السَّامِي .

۵- هموار بینی - السَّامِي . الاذلف نیز خوانده شود . ۶- نای فرو نشسته - السَّامِي .

۷- الْخُلُوف - السَّامِي . ۸- الْبَحْر : الف . ۹- سیاه بام - السَّامِي .

۱۰- عَظْمٌ يَأْتِي فِي اللَّحْيِ تَحْتَ الْأُذُنِ - از اقرب .

الرَّبَاعِيَّة: یکی از آن .	الْحَلَق: گلو .
الْأَيَاب: چهار دندان بیشتر .	الْحَلْقُوم: نای گلو .
النَّاب: یکی .	الْمَرِي: راه گند طعام و شراب در گلو .
الضَّوَّاحِك: چهار دندان خنده .	الْبُرَّاق: خِيُو ۱ .
الضَّاحِكَة: یکی از آن .	ه و الْبُصَّاق: خيو .
الْأَرْحَاء: دوازده دندان خائیدن .	و الْبُسَّاق: خيو .
الرَّحَى: یکی از آن .	النَّخَامَة: آن خِيُو که از دهن بیندازند .
اللَّثَة: گوشت بُنِ دندان .	فصل
الضَّرْس: کندی دندان .	السِّن: دندان .
الْحِدَّة: تیزی دندان .	۱۰ و الضَّرْس: دندان .
الطَّرَامَة: سبزی دندان ۳ .	الشَّعْر: دندان پیشین .
الْقَلَح: زردی دندان .	الشَّيَايَا: چهار دندان پیشین دهان ،
السَّنَخ: شوخ بُنِ دندان ۴ .	دو زیر و دو زَبَر .
فصل	الثَّنِيَّة: یکی از آن .
اللِّسَان: زُبان .	۱۵ الرَّبَاعِيَّات: چهار دندان که از پس
العَدْبَة: سَرِ زُبان .	ثنايا بود ۲ .

۱- در برهان به کسر آرد و گوید خيو به کسر اول و سکون ثانی . . . آب دهن را گویند و بهضم اول و ثانی هم آمده است .
 ۲- الثَّنِيَّة: یکی: ب . الرَّبَاعِيَّة در نسخه اصل الرَّبَاعِيَّات وَ الرَّبَاعِيَّة است .
 ۳- الطَّرَامَة: قُوَّة فَسَدَتْ رَائِحَتَهُ - از اقرب . الطَّرَامَة وَالطَّرَامَة - از لسان .
 ۴- خراب شدن ریشه‌های دندان . لثعها . از بین رفتن دندانها - از اقرب . در نسخه اصل: سنخ .

أَلَذَقْنِ : ذَنَخ .	أَلْمَكَّةَ : بِنِ زُبَان .
أَلنُّونَةَ : كُوذَنَخ ٦ .	و أَلْمَكَّرَةَ : بِنِ زُبَان .
أَللَّحِيَّةَ : رِيش .	أَلرُّتَّةَ : بَسْتَكِي زُبَان ١ .
أَلشَّارِبِ : بُرُوت ٧ .	و أَلْحَبَّسَةَ : بَسْتَكِي زُبَان .
أَلسَّبَلَةَ : مَعْرُوف ٨ .	٥ أَلذَّلَاقَةَ : كَشَادَكِي زُبَان ٢ .
أَلعَارِضَةَ : يَكسُوي رِيش .	رَجُلٌ فَصِيحٌ : مَرْدِي هُويدا زُبَان .
أَلعَارِضَانَ : دُوسُوي رِيش	مِصْمَعٌ : قُوي سَخِن ٣ .
رَجُلٌ نَطٌّ : اِنْدَاك رِيش ٩ .	قَدَمٌ : كِه دَرَسَخِن فَرُومَانْد .
و اَنَطٌّ : اِنْدَاك رِيش .	أَخْرَسٌ : كَنَك .
كُوسَجٌ : كُوسِه .	أَبْنَكَمٌ : كَنَك .
فصل	١٠ أَللَّكْنَ : شِكْسَتَه زُبَان .
أَلْمُنُقُ : كَرْدَن .	أَرَتٌ : كَرَفَنَه سَخِن .
و أَلرَّقَبَةَ : كَرْدَن .	تَمَّتَامٌ : كِه سَخِن رَا بَا تَا كُويدا ٤ .
و أَلجِيدِ : كَرْدَن .	أَلشَّغٌ : كِه سِين رَا ثَا كُويدا ٥ وَا رَا بَا عِين
نُقْرَةُ الْقَفَاءِ : كُو كَرْدَن .	كُويدا وَا يَلَام كُويدا .
أَلْقَفَاءِ : پَس كَرْدَن .	١٥
	فصل

١- أَلرُّتَّةَ ، أَرَتَه : جَعَلَ فِي لِسَانِهِ رُتَّةً ، اِي مُجَمَّةً - اِزْلاَن . ٢- أَلذَّلَاقَةَ وَالطَّلَاقَةَ : ب .
 ٣- عَالِي الصَّوْتِ وَخُوش آوَاذ ... ٤- تَا تَا وَتَمَّتَامُ كِه زَبَانِش بَا تَا كَرْدَد - السَّامِي .
 ٥- كِه سِين بَا تَا كَرْدَانْد - السَّامِي . ٦- كُودِي ذَنَخ . ٧- بَهْضَمٌ : شَارِب .
 ٨- أَلسَّبَلَةَ : ب . ٩- كُوسِه : ب .

الذَّيَّة : مهره گردن ۱ .	الذَّيَّة : مهره گردن ۱ .
حَبْلُ الْوَرِيد : رگ گردن .	حَبْلُ الْوَرِيد : رگ گردن .
الْأَخْدَع : رگ حجامتگاه .	الْأَخْدَع : رگ حجامتگاه .
الْتَرْقُوتُ : چنبر گردن .	الْتَرْقُوتُ : چنبر گردن .
الذُّفْرَى : بناگوش .	الذُّفْرَى : بناگوش .
الفَهْقَة : سر کردن ۲ .	الفَهْقَة : سر کردن ۲ .
القَصْرَة : بن کردن ۳ .	القَصْرَة : بن کردن ۳ .
رَجُلٌ أَعْنَق : مردی دراز گردن .	رَجُلٌ أَعْنَق : مردی دراز گردن .
الأَوْقَص : کوتاه کردن .	الأَوْقَص : کوتاه کردن .
الأَرْقَب : بزرگ گردن .	الأَرْقَب : بزرگ گردن .
و الأَرْقَبَان : بزرگ گردن . (۴)	و الأَرْقَبَان : بزرگ گردن . (۴)
الأَعْلَب : سطر کردن ۴ .	الأَعْلَب : سطر کردن ۴ .
فصل	فصل
العَطْف : دوش ۵ .	العَطْف : دوش ۵ .
و المُنْكَب : دوش ۶ .	و المُنْكَب : دوش ۶ .
العَانِق : میان دو دوش ۷ .	العَانِق : میان دو دوش ۷ .
الكَيْف : شانه .	
الكَاهِل : میان دو شانه .	
اللَّوْح : تختة شانه .	
النَّغْض : گوشت شانه ۸ .	
الفَرِيصَة : گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد .	
فصل	
الْيَد : دست .	
الْيَمِين : دست راست .	
و الْيَمْنَى : دست راست .	
الْيَسَار : دست چپ .	
و الشَّمَال : دست چپ .	
و الْيُسْرَى : دست چپ .	
الْكَف : پنجه .	
الْأَشْجَع : بن پشت پنجه ۹ .	
الرُّسْغ : خزد دست .	
الْكُوع : بِنِ انْگِستِ سُرْكَ .	

۱- الذَّيَّة : ب . الذَّيَّة : الف . الْكَيْف - اقرب . ۲- الْقَهْقَة - السَّامِي . ۳- الْقَصْرَة : ب . ۴- يَنْتَبِر : ب . ۵- الْعَطْف : ب . ۶- الْمُنْكَب : ب . ۷- الْعَانِق : ب - السَّامِي . ۸- السَّامِي : مِنَ الْكَيْفِ الْعَطْفِ الرَّقِيقِ عَلَى مَطْرِهَا حَيْثُ تَذَهَبُ وَتَجِيءُ - اقرب . ۹- الْأَتَجَع نيز خوانده شود .

الْفَتْرُ : نیم بدست ۵ بالای میان سبابه و و ابهام .	الْكُرْسُوعُ : بن انگشت کبیر . الْغَطَّةُ : آبله دست ۱ .
الْبَتَانَةُ : سر انگشت .	يَدُ سَلَاءٍ : دستي خشك ۲ .
و الْأَنْمَلَةُ : سر انگشت .	قَطْمَاءٌ : بریده دست .
السَّلَامِيَّاتُ : استخوانهای انگشت	الْقَطْعَةُ : بریدن جای از دست ۳ .
الْبُرْجُمَةُ : بند انگشت .	رَجُلٌ أَعْسَرُ : مردی چپ دست .
الظُّفْرُ : ناخن .	أَعْسَرُ يَسَرُ : چپ و راست .
التَّفُّ : شوخ بن ناخن ۶ .	فصل
الْقَلَامَةُ : آنچه از ناخن بیفتد .	الإصْبَعُ : انگشت .
فصل	الْخَنَصِيرُ : انگشت کبیر .
الزَّنْدُ : بند دست ۷ .	النَّصِيرُ : انگشت دوم .
المِعْصَمُ : جایگاه دست ابرنجن .	الْوَسْطَى : میان انگشت ۴ .
المَحْسَسَةُ : آنجا که طیب دست برنهد ۸ .	السَّبَابَةُ : انگشت چهارم .
و النَّبِضُ : آنجا که طیب دست برنهد .	و الْمُسَبِّحَةُ : انگشت چهارم .
الذَّرَاعُ : آرش .	الإبْهَامُ : انگشت سُرْك .
المِرْفَقُ : وارن ۹ .	السَّبْرُ : بدست .

- ۱- أَنْطَلَةٌ - السَّامِيُّ . در نسخه اصل النَّظْفَةُ وَالنَّظْفَةُ هَرْدُو خَوَانْدَه مِی شُود . ۲- شَلْت
یَدَاکِ ، مِثْلِ اسْت . ۳- الْقَطْعَةُ : ب . جَای بَرِیدگی اَز دَسْتِ - السَّامِيُّ . ۴- اَنگِشْت
مِیَا نَکِین : ب . ۵- مَایِن اَنگِشْت اِبْهَام و طَرَفِ سَبَابَةِ - اَز اقْرَب . ۶- چَرکِ زِیر نَاخِنِهَا .
۷- الزَّنْدُ : ب . ۸- الْمَحْسَسَةُ - السَّامِيُّ . ۹- بَرُوذِن قَارِن بَه فِتْحِ ثَالِث : آرنجِ رَا کَویند - بَرهَان .

فصل

- الْصَّدر : سینه .
 اللَّبَّة : زیر سینه .
 و النَّحْر : زیر سینه .
 الزُّور : زبر سینه ۲ .
 الثُّعْرَة : کُوِ زبر سینه ۳ .
 و الْحَزِيمُوم : کو زبر سینه ۴ .
 و الْحَزِيم : کو زبر سینه .
 الْقَص : سر سینه .
 و الْقَصَص : سر سینه .
 التَّریبَة : استخوان سینه .
 التَّرایب : جمع .

فصل

- السُّحْر : شش .
 و الرِّیة : شش .
 الْقَصَبَة : راه گند نفس در شش .

الزُّجج : کناده وارن .

- النَّوَّاشِر : رگهای اندون آرش ۱ .
 الرَّوَّاهِش : رگهای بیرون آرش .
 الْقِیْفَال : رگک بالائین که بزندند .
 الْأَكْحَل : میانین .
 الْبَاسِلِیق : رگک زیرین .
 الْأُسَیْلِم : رگک باشد میان خنصر و بنصر
 بر پشت پنجه .

- الشَّرَّیَان : هر رگی که بر جهند .
 ۱۰ الْوَدَج : رگک گلوی چهار پا که بزندند .

فصل

- الْعَضُد : بازو .
 الْإِبْط : بغل .
 الصُّنَاد : گنده بغل .
 ۱۵ الْعَرَق : خوی .
 الْوَسَخ : شوخ بغل .

۱- در برهان آرد که آرش به فتح اوّل و ثانی: مقداری باشد معین و آن از سرانگشت میانین دست راست است تا سرانگشت میانین دست چپ چون دستهای را از هم گشاده دارند ، لکن در نسخه آرش است .
 ۲- زبر سینه : ب .
 ۳- کُوِ زبر سینه : ب .
 ۴- گردد بر کرد سینه : ب .
 الْحَزِيم ندارد : ب . در نسخه اصل الْحَزِيم است .

فصل

- الْجَنْبُ : پهلو .
 الصُّلَعُ : استخوان پهلو .
 الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد .
 الخَصْرُ : تپه گاه .
 الحَشَاءُ : اندرون تپه گاه .
 الظَّهْرُ : پشت .
 المَتْنُ : یکسوی پشت .
 الفِقَارَةُ : پشت مهره .
 الصُّلْبُ : پشت مازو^۴ .
 الأَحْدَبُ : مردی کُنخ^۵ .

فصل

- البَطْنُ : شکم .
 الجَوْفُ : آندرون شکم .
 السَّرَّةُ : ناف .
 الكُلْيَةُ : کُرده^۶ .

الثَّنَى : پستان .

الثَّنْدُوةُ : بِنِ پستان^۱ .

الحَلَمَةُ : سر پستان .

الإِخْلِيلُ : سوراخ پستان .

فصل

- القَلْبُ : دل .
 و الفُؤَادُ : دل .
 السُّوَيْدَاءُ : میان دل .
 الصِّمِيمُ : میان دل .
 الخَلْبُ : پرده دل^۲ .
 و الحِجَابُ : پرده دل .
 الوَتِينُ : رگ دل .
 قَلْبُ اصْمَعُ : دل زیرک^۳ .
 أَوْرَعُ هِرَاسَانُ .
 قَاسٍ : سخت .
 عَمُ كُورُ .

۱- الثَّنْدُوةُ - السَّامِي . الثَّنْدُوةُ وَالثَّنْدُوةُ ، الثَّنْدُوةُ لِلرَّجُلِ بِمَنْزِلَةِ الثَّنْدِي لِلْمَرْأَةِ . الثَّنَادِي وَالثَّنَادِي : جمع - از اقرب . بدون الثَّنْدُوةُ : ب .
 ۲- الخَلْبُ : ب . الحِجَابُ : ب . الخَلْبُ .
 ۳- دِل تیز - السَّامِي .
 ۴- الصُّلْبُ وَ الصُّلْبُ : پشت مازو - السَّامِي .
 ۵- مردی کُنخ ، کُر .
 ۶- ضبط نسخه ب کرده است ، در نسخه الف ضبط ندارد .

الْكَبِدُ : جگر .	الْعَايِطُ : واپسین .
الْمَرَارَةُ : زهره .	وَالْحَدَثُ : واپسین .
الطُّحَالُ : سِیرز ۱ .	وَالْخُرَى : واپسین ۶ .
حَسَوَةُ الْبَطْنِ : آلت شکم ۲ .	فصل
الْمَعْدَةُ : جای طعام در شکم .	الْوَرِكُ : سُرون .
وَالْمَعْدَةُ : جای طعام در شکم .	الْعَجِزُ : کونسته ۷ .
الْمِعَاءُ : روده .	الْعَجِزَةُ : آن زن ۸ .
السَّحْمُ : پیه .	الْكَفَلُ : میان سُرون .
الشَّرْبُ : پاشامهٔ پیه ۳ .	الْمَقْعَدُ : نشستگاه .
الْكُرْشُ : دره ۴ .	الْأَلْيَةُ : گوشت نشستگاه .
الْمَتَانَةُ : آب دان .	الْإِسْتُ : بِنِ مردم ۹ .
الْبَوْلُ : شاشه .	الْفَقْحَةُ : سوراخ او .
الْمَنْدَى : آب نشاط .	السُّرْمُ : اندودن او ۱۰ .
الْوَدَى : آب سردی ۵ .	الْفَرْجُ : عورت او ۱۱ .

- ۱- الطُّحَالُ وَ الطُّحَالُ - اقرب .
 ۲- آلت شکم - السَّامِي .
 ۳- پیه تنک بالای شکم و شکنجه ، پردهٔ روی روده - از برهان . الْتَهَبُ : پاشام پیه : ب .
 ۴- درهٔ به فتح اول و تشدید ثانی : شکنجهٔ کوسفند و غیره باشد و گشادگی میان دو کوه - از برهان . ب .
 ۵- الْوَدَى وَ الْوَدَى : آب سردی - السَّامِي .
 ۶- الْخُرَى : ب . خُرَى : دم خورده است .
 ۷- الْعَجِزُ ، الْعَجِزُ ، وَالْعَجِزُ - المنجد . در نسخهٔ اصل الْعَجِزُ وَ الْعَجِزَةُ .
 ۸- کونسته زن .
 ۹- الْإِسْتُ : پس مردم : الف .
 ۱۰- السُّرْمُ : الدُّبُرُ - المنجد .
 ۱۱- الْفَرْجُ : عورتِ نر . ب .

الرَّحِم : زهدان .	الْإِير : عورت مرد .
الْمَشِيمَة : آن پوست که بچه اند وی بود .	و الْقَضِيب : عورت مرد .
الْحِرَاء : عورت زن ۶ .	و الذَّكَر : عورت مرد .
و الْبُضْع : عورت زن .	الْإِخْلِيل : سوراخ او ۱ .
فصل	الْحَشْفَة : زور خننگاه ۲ .
الْفَخْد : ران .	الْأَقْلَف : خننه نا کرده ۳ .
الْأَرْيَة : بِنِ ران .	الْخُصِيَّة : خایه .
الرُّكْبَة : زانو .	الْخُصِيَّتَان : دو خایه .
الدَّغِصَة : استخوان زانو ۷ .	الضَّمَن : پوست خایه .
السَّاق : پوژ ۸ .	الْخِصِيَّ : خایه کنده .
الطَّنْبُوب : استخوان پوژ .	الْمَجْبُوب : خایه ساده کرده .
الْوَظِيف : لینگ .	الأَدْر : خایه باد کند .
الرَّجْل : پا .	الْأَشْرَح : با یک خایه ۴ .
الْقَدَم : پای .	الرَّكَب : زهاره ۵ .
ظَهْرُ الْقَدَم : پشت پای .	الْعَانَة : موی زهار .

۱- الْإِخْلِيل : سوراخ ذکر . ب .
 ۲- سِرْذَكَر : ب . ب . زوارخننگاه : ب .
 ۳- الْأَغْف - السَّامِي .
 ۴- الْأَشْرَح - السَّامِي .
 ۵- مَنبَتُ الْعَانَة : بِالتَّحْرِيك -
 مجمع البحرين .
 ۶- الْجِرْ به كسرحاء و خفة راء . . . وَالْفَرْج - مجمع البحرين . الْجِرْ وَالْبُضْع : ب .
 ۷- الدَّغِصَة . . . وَالْعَانَة يُسَمَوْنَهُ صَابُونَةَ الرُّكْبَة - المنجد .
 ۸- كوز - السَّامِي . پوژ :
 ساق - از برهان .

الصَّبِيّ : كودك خرد .	الْقَدَم : پيش پای ۱ .
الطُّفْل : كودك خرد .	الْأَحْمَص : افراخته پای ۲ .
الْحَابِي : فراخيز آمده .	الْعَقِب : پاشينه .
النَّاشِيء : از كودكى بر آمده .	الْمُرْقُوب : پي پاشينه .
الْمُتَرَعِّرِع : بر باليده ۳ .	الْكَعْب : پُزُوك ۳
الْمُحْتَلِم : خواب ديده .	الْأَعْرَج : لنگ .
الْبَالِغ : رسيده ۵ .	الْمُقْعَد : برجای بمانده .
الْخَرَوْر : كِنك ۶ .	فصل
الْأَمْرَد : بي ريش .	الْوَلَد : فرزند نروماده .
الْمُخْتَطَّ : خط آورده ۷ .	الْوَلِيد : كودك زاده .
الْمُلْتَحِي : ريش آورده .	الْوَلِيدَة : دخترينه .
السَّابَّ : جُوان .	الذَّرِيَّة : نسل آدمي و پري .
و الْفَتَى : جوان .	الْعَقِب : فرزند فرزند .
الْكَهْل : نيم جُوان ۸ .	الرَّصِيْع : شيرخوره .
السَّيِّخ : پيروخواجه .	الْفَطِيم : ازشير بازكرده .

- ۱- در السّامی تنها آرد، القدم : پيش پای .
 ۲- زیر پای که به زمین نرسد - السّامی ، المنجد .
 ۳- در نسخه اصل پزول هم خوانده شود و پزول بروزن قبول : كعب پا واستخوان ستانك را گویند - از برهان .
 ۴- بزرگ و بالغ شده - از اقراب . فالیده : الف . آدمی و درخت را گویند که تنومند شده باشد - برهان .
 ۵- به مردی رسیده . الْخَرَوْر : كند . ب . الْخَزَوْر هم خوانده شود .
 ۶- الْخَرَوْر وَالْخَزَوْر - السّامی . كُنك به ضمّ اوّل : مرد سطر و قوی هیکل باشد - از برهان .
 ۷- الْمُخْتَطَّ : خط در آورده - السّامی . ۸- که بین ۳۰ و ۵۰ باشد - المنجد .

أَلْهَرِم : سخت پیر .	أَلْهَرِم : سخت پیر .
أَلْخَرَف : فرتوت .	أَلْخَرَف : فرتوت .
أَلْأُخْت : خواهر .	أَلْشَّابَّة : زن جوان .
أَلْحَافِد : نوزاد پسرینه .	و أَلْفَتَاة : زن جوان .
أَلْحَافِدَة : نوزاد دخترینه .	أَلْمَجْزُوز : پیرزن .
إِبْنُ الْأَخ : برادرزاده .	أَلنَّصَف : میانه ۱ .
أَلْعَمَّ : برادر پدر .	و أَلْعَوْلَيْن : میانه .
أَلْعَمَّة : خواهر پددر .	
أَلْخَال : برادر مادر .	فصل فی ذِکْرِ الْقَرَابَات
أَلْخَالَة : خواهر مادر .	أَلْأَب : پددر .
أَلزَّوْج : شوهر .	أَلْوَالد : پددر .
أَلزَّوْجَة : زن .	أَلجَدَّ : پددر ، پددر مادر .
و أَلْحَلِيلَة : زن .	أَلْأُمُّ : مادر .
أَلصَّهْر : پددر زن .	أَلْوَالدَة : مادر .
أَلصَّهْرَة : مادر زن .	أَلجَدَّة : مادر مادر و مادر پددر .
أَلخَتَن : داماد ۳ .	أَلْإِبْن : پسر .
أَلکَنَة : زن پسر ۴ .	أَلْإِبْنَة : دختر .
	و أَلْبِنْت : دختر .

۱- وَالْوَالِدَانِ - السَّامِي . بدون عولین : ب .
 ۲- السَّبْطُ نیز خوانده شود . ۳- كُلُّ مَنْ كَانَ
 ۴- زن پسر و زن برادر - السَّامِي . أَلْکِنَّةُ
 الف . ب . (جمع : کنائین) .

الْبَكْر : دوشیزه .	الْأَيِّم : زن بیوه .	
الْثَّيِّب : شوی دیده .	الْعَرُوس : به شَهْوَر داده .	
الْحَامِل : آبتن .	الرَّابِّ : پدر اندر .	
و الْحُبْلَى : آبتن .	الرَّابَّة : مادر اندر ۱ .	
الْحَائِل : سِتْرُونَ .	الرَّيِّب : پسراندر .	۵
أَنْحَائِض : بی نمازه .	الرَّبِیَّة : دختراندر .	
و الطَّامِث : بی نماز .	الدَّعَى : پسر خوانده .	
الطَّاهِر : پاک .	الیتیم : بی پدر .	
النَّحْس : ناپاک .	العجی : بی مادر .	
القَرِیب : خویش .	اللطیم : آنکه نه مادر دارد به پدر .	۱۰
القَرَابَة : خویشی .	العزب : بی زن ۲ .	
النَّسِیب : هم نسب .	العزبة : بی شوهر ۳ .	
التَّرْب : هم زاد ۴ .	التَّاكِل : بی فرزند ۴ .	
التَّوَام : هم شکم .	الوُلُود : زاینده .	
العَسِیرَة : دودمان .	العقیم : نازاینده .	۱۵

۱- شوهر مادر . الرَّابَّة : زن پدر . الرَّابِّ .
 ۲- العزب - لسان .
 ۳- گفته شده است که عزب مرد بی زن و زن بی شوی هر دو را گویند و مذکر و مؤنث آن یکسان است - از اقرب .
 ۴- فرزند از دست داده - از اقرب .
 ۵- بی نمازی کنایه از حیض دیدن است بدان جهت که فرائض از عهده زن حائض ساقط است و به اعتبار سبب و مسبب این اطلاق روا باشد که در مقام شرم زن گوید بی نماز شدم و کهنه بی نمازی از این جا آمده است .
 ۶- هم سن که در یک وقت به دنیا آمده باشند .

أَلْمَوْلَى : خداوند .	أَلْقَبِيلَةَ : دوده ۱ .
أَلْمَوْلَى اِيضاً : پسر عمّ - دوست - بنده -	أَلْفَصِيلَةَ : کم از آن (از قبيلة) .
آزاد کننده بنده - آزاد	أَلْجَارَ : همسايه .
کرده - هم عهد - يار .	أَلصَّاحِبَ : يار و خداوندگار .
أَلْأَمَةَ : کنيزك .	أَلظُّنَّ : دايه . ۵
أَلْجَارِيَةَ : دخترک .	فصل
أَلْبَلَدِيَّ : شهرى .	أَلْحَيَّ : زنده .
أَلْقَرَوِيَّ : ديهى .	أَلْمَيِّتَ : مرده .
أَلْغَرِيبَ : بى شهر .	أَلْقَتِيلَ : کشته .
أَلْمَعْرِفَةَ : آشنائى .	أَلْمَرِيضَ : بیمار . ۱۰
أَلْمَعْرُوفَ : آشنا .	و أَلْعَلِيلَ : بیمار .
أَلْأَجَنَبِيَّ : يگانه .	أَلصَّحِيحَ : تن درست .
أَلشَّكْلَ : همتا .	و أَلسَّالِمَ : تن درست .
و أَلْمِثْلَ : همتا .	أَلسَّقِيمَ : دردمند .
أَلضُّدَّ : ناهمتا .	أَلْجَرِيحَ : خسته . ۱۵
و أَلنَّدَّ : ناهمتا .	أَلْحُرَّ : آزاد مرد .
أَلطَّوِيلَ : دراز .	أَلْحُرَّةَ : آزاد زن
أَلْقَصِيرَ : کوتاه .	أَلْعَبْدَ : بنده .

العَرِيضُ : پهن .	الْجَاهِلُ : نادان .
الدَّقِيْقُ : باریک .	الْجَوَادُ : راد ۲ .
الْوَاسِعُ : فراخ .	و السَّخِيَّ : راد .
الضَّيِّقُ : تنگ .	الْبَخِيلُ : زُفت ۳ .
الغَلِيْظُ : ستر .	و السَّحِيْحُ : زُفت .
الْوَسَطُ : میانه .	و الضَّئِنِ : زُفت .
الْكَبِيْرُ : بزرگ .	الْحَاسِدُ : بد خواه .
الصَّغِيْرُ : کوچک .	النَّاصِحُ : نیک خواه .
السَّحِيْفُ : نزار .	النَّدَسُ : زیرک ۴ .
الضَّخْمُ : زُفت ۱ .	و الْكَيْسُ : زیرک .
السَّمِيْنُ : فربه .	الْبَلِيْدُ : کور دل ۵ .
الْهَزِيْلُ : لاغر .	الْأَبْلَهُ : ساده دل .
العَاقِلُ : خردمند .	الدَّاهِيُ : دورین .
السَّفِيْهُ : بی خرد .	الْخُلُقُ : خوش خوی ۶ .
العَالِمُ : دانا .	الشَّرْسُ : بد خوی .

۱- زُفت به فتح اوّل و سکون ثانی به معنی فربه و درشت باشد و گنده و سَطَبَر و سفت و هنگفت را نیز گفته اند و به معنی پر و مالا مال هم آمده است و . . . از برهان . ۲- راد بر وزن شاد : کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و به معنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و به معنی سخن گوی و سخن گزار و قسه خوان هم آمده است - برهان . ۳- زُفت به ضمّ اوّل به معنی بخیل و لئیم و پست آمده است - از برهان . بدون ضنین : ب . ۴- در نسخه اصل : النَّدَسُ و الْكَيْسُ آمده است . ۵- کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند - برهان ۶- الْخُلُقُ : ب . ظ : الْخُلُقُ درست است .

الْمُوَافِقُ : سازگار .	الْعَدُوُّ : دشمن .
الْمُخَالَفُ : ناسازگار .	الْكَاشِحُ : دشمن پنهانی ۲ .
الْمُنَافِقُ : دو روی و آنکه کفر پنهان دارد .	الطَّيِّبُ : خوش و پاکیزه .
الشَّرِيفُ : بزرگ مایه .	الْخَبِيثُ : پلید .
الْوَضِيعُ : فرومایه .	الطَّاهِرُ : پاک ۳ .
الْعَزِيزُ : گرامی .	النَّحِسُ : ناپاک .
الذَّلِيلُ : خوار .	اللَّيِّنُ : نرم ۴ .
الْجَيِّدُ : نیک .	الْخَشِينُ : درشت .
الرَّدِيءُ : بد .	الصُّلْبُ : سخت .
الرَّفِيقُ : چرب دست و همراه .	الرَّخْوَةُ : سست .
العَنيفُ : درشت کار .	السَّهْلُ : آسان .
الأخْرَقُ : آنکه هیچ کار نتواند کرد .	الصَّعْبُ : دشوار .
الرَّزِينُ : آهسته کار .	الرَّخِيصُ : ارزان .
و الْوَقُورُ : آهسته کار .	الْعَالِيُ : گران .
الطَّائِشُ : سَبَكُ سر ۱ .	الْكَيْسُ : زیرک ۴ .
الْخَلِيلُ : دوست .	الْأَحْمَقُ : ابله .
و الصَّدِيقُ : دوست .	الْوَرِعُ : پرهیز کار .

۱- در نسخه اصل طائش آمده است و درست نیست . ۲- دشمن نهانی : ب . ۳- کلمات طاهر و نجس در فصل پیشین هم آمده است و تکرار است . ۴- این لغت تکرار شده است و در فصل قبل نیز آمده است .

الْجَلْدُ : چابک .	الصَّالِحُ : باسامان .
الْعَاجِزُ : سست کار .	الْفَاجِرُ : بی سامان .
الْمَجْنُونُ : دیوانه .	الْعُيُورُ : بارشک .
الْمُفِيقُ : باهوش باز آمده .	الدَّيُّوتُ : بی رشک .
الْمَعْتُوهُ : دیوانه مادر زاد .	الْعُجَاهِنُ : دلالة ۱ .
الْحَيِّیُّ : شرمگین .	الْغَنِيُّ : توانگر .
الْحَسُورُ : بی شرم .	الْفَقِيرُ : درویش .
السُّجَاعُ : مرد دلیر .	الْمِسْكِينُ : بی چاره .
و الْبَطْلُ : مرد دلیر .	السَّعِيدُ : نیک بخت .
الْجَبَانُ : بد دل ۲ .	السَّقِيمُ : بد بخت .
الطَّائِعُ : فرمان بردار .	النَّائِمُ : خفته .
الْعَاصِيُ : بی فرمان .	الْيَقْظَانُ : بیدار .
الزَّانِمُ : حرام زاده ۳ .	السَّاهِرُ : بی خواب .
و الدَّعِيُّ : حرام زاده .	السَّكْرَانُ : مست .
الرَّشِيدُ : حلال زاده .	الصَّاحِيُ : هوشیار .
الْوَاشِيُ : سخن چین .	الْقَوِيُّ : توانا .
و النَّمَامُ : سخن چین .	الضَّعِيفُ : ناتوان .

۱- ظ : در نسخه الف الْمَجَامِنُ است . در نسخه ب : الْمَجَامِنُ ، در هر حال الْمَجَاهِنُ وَ الْمَجَامِنُ هر دو خوانده شود .
 ۲- یعنی ترسو ، ضد شجاع است .
 ۳- الزَّانِمُ : اللَّثِيمُ - المنجد .
 ۴- الدَّعِيُّ : پست - المنجد . در نسخه اصل الدَّيْمُ است .

- أَلَسَّارِقُ : دزد .
 و أَلَلِّصُّ : دزد .
 أَلَشَّصُّ : دزد افشار ۱ .
 و أَلَشُّوْصُ : دزد افشار .
 قَاطِعُ الطَّرِيقِ : راهزن . ۵

الْبَابُ الثَّانِي

فِي أَصْنَافِ النَّاسِ وَذِكْرِ الْحَرْفِ

- أَلدِّينُ : كیش .
 و أَلَمَلَّةُ : کیش .
 أَلْمُسْلِمُ : مسلمان . ۱۰
 و أَلْحَنِيفُ : مسلمان .
 أَلْيَهُودِيُّ : جُهود .
 أَلْيَهُودُ : جُهودان .
 أَلنَّصْرَانِيُّ : ترسا .
 أَلنَّصَارِيُّ : ترسایان . ۱۵
 أَلْمَجُوسِيُّ : گبر .
- أَلْمَجُوسُ : گبران .
 أَلْمُشْرِكُ : انباز گوینده .
 أَلْوَتْنِيُّ : بت پرست .
 أَلْوَتْنُ : بت .
 و أَلصَّنَمُ : بت .
 أَلذَّمِيُّ : زنهاری .
 أَلغِيَارُ : نشان اهل ذمّت .
 أَلکَنِيسَةَ : کُنِشت ۲ .
 أَلْبَيْعَةُ : کلیسای یهودی .
 أَلصَّلِيبُ : چلیپا .
 أَلهَرِيدُ : خادم آتش خانه ۳
 فصل
- أَلنَّبِيُّ : پیغامبر .
 أَلخَلِيفَةُ : معروف .
 أَلسُّلْطَانُ : شاهنشاه .
 أَلْمَلِكُ : پادشاه .
 أَلْأَمِيرُ : فرمانده .

۱- دزد افشار : شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد - برهان .
 ۲- به ضمّ اوّل و کسر ثانی: آتشکده ، معبد یهودان و جای بستن خوکان را نیز گویند و به معنی کردار هم آمده است .
 ۳- به کسر اوّل و فتح ثالث : خادم آتشکده ، قاضی گبران و آتش پرستان است - از برهان .

الْمَعْرِكَة : حرب گاه ۲ .	الْوَزِير : دُستور .
الْصَّف : دسته ۳ .	الْكَاتِب : دبیر .
الْقَلْب : میان لشکر .	و الْمُنْشِي : دبیر .
الْعَدِي : پیادگان در پیش لشکر .	أَمِيرُ الْجَيْش : سپهسالار لشکر .
الْجِنَاح : دوسوی لشکر ۴ .	القَائِد : سرهنگ . ۵
الْمَيْمَنَة : راست و	الْجُنْدِي : سپاهی .
و الْمَيْسَرَة : چپ لشکر .	الْجُنْد : لشکر .
الْلَّوَاء : علم ۵ .	و الْعَسْكَر : لشکر .
و الرَّايَة : علم .	و الْجَيْش : لشکر .
و الْعَلَم : علم .	و الْجَحْفَل ۱ : لشکر . ۱۰
الْمِقْدَام : دلاور ۶ .	الْفَارِس : سوار .
الظَّفَر : بیروزی .	الرَّأِيب : شتر سوار .
الْهَزَم : شکستگی لشکر .	الرَّاجِل : پیاده .
الْمُنْهَرَم : شکسته و گریخته .	الرَّجَالَة : پیادگان لشکر .
الْأَسِير : دستگیر کرده ۷ .	الْحَرْب : کارزار . ۱۵
الطَّلِيْق : ازبند رها کرده .	و الْوَعَا : کارزار .

- ۱- در نسخه اصل الْجَحْفَل خوانده می شود .
 ۲- مَعْرَك ، مَعْرَكَة ، مَعْرُكَة - از لسان .
 ۳- در نسخه اصل رسته هم خوانده شود .
 ۴- الْجِنَاح : کناره لشکر . ب .
 ۵- الَّلَّوَاء هم خوانده شود .
 ۶- فرا پیش شونده : ب .
 ۷- الطَّلِيْمَة : دیدبان . ب . النَّهَب وَ النَّهْي : آنچه از غارت بیارند - السَّامِي .

الْبَاسُوسُ : خبر کبر .	السَّيِّدُ : مهتر .
الْعَنَمُ : غنیمت ۱ .	الرَّعِيَّةُ : زیر دست .
الْفَيْعُ : غنیمت .	و السُّوقَةُ : زیر دست .
الْعَاذَةُ : تاراج .	الْمُحْتَسِبُ : دادگر .
غَنِيْمَتٌ : آنچه از غارت بیارند .	الْقَهْرَمَانُ : کارفرمای .
الْعُسْرِيَّةُ : جامگی لشکر ۲ .	الْجُهَيْدُ : کبهد .
الرِّزْقُ : جامگی لشکر .	النَّاقِدُ : کبهد ۳ .
فصل	
الرَّيِّسُ : مهتر شهر	الْأَعْيَانُ : روی شناسان .
و الزَّعِيمُ : مهتر شهر	و الرُّتُوتُ : روی شناسان .
الْعَمِيدُ : خراجستان .	الْعَشَارُ : باج ستان .
الْقَاضِيُ : داور .	الرَّصَادُ : راه بان .
الْحَاكِمُ : داور .	الْأَمِينُ : استوار .
الْوَكِيلُ : کاردان .	الْعَرِيفُ : گزیده ۴ .
الْعَامِلُ : کاردار .	الْغَلَامُ : شاگرد .
الْوَالِيُ : شحنه .	الْأَجِيرُ : مزدور .
	السُّرْطَةُ : سیاه پوش . (۵)

۱- الَّنَمَّ وَالْفَيْعُ هر دو خوانده شود . ۲- عُسْرِيَّةٌ : ب . عُسْرِيَّةٌ : ظ .

۳- كُهَيْدٌ به ضمّ اَوَّلٍ وثالث: مخفف کوه بد است یعنی کوه بودند که زاهد و عابد و مرتاض باشد و تحصیل دار و صرّاف را نیز گویند و عربان ناقد خوانند و به معنی سمار نیز گفته اند که بدین معنی به کسر و فتح هر دو آمده است - از برهان . ۴- الْعَرِيفُ : الْعَرِيفُ بِأَمْرِ الْقَوْمِ ، النَّقِيبُ وَهُوَ دُونَ الرَّيِّسِ - المنجد .

أَلْتَمِيذٌ : شاگرد .	أَلْبَوَابُ : دربان .
أَلْأَلَّةُ : دست افزار ۳ .	أَلْحَارِسُ : پاسبان .
و أَلْأَدَوَاتُ : دست افزار .	أَلْسَجَّانُ : زندان بان .
أَلْمُهَنْدِسُ : اندازه کننده .	أَلْخَفِيرُ : بَدْرَقَه ۱ .
أَلْبَنَاءُ : بناگر .	أَلْخَفَّارُ : مردی که همراهی کند . ۵
أَلطَّيَّانُ : آندودگر .	أَلْجُعْلُ : پای مزد .
أَلشَّاقُولُ : معروف .	أَلْجَرَايَةُ : جَرَا ۲ .
أَلْمِطْمَرُ : رشنه اندازه ۴ .	أَلصَّلَاةُ : دهش .
أَلْمَسِيَعَةُ : ماله ۵ .	أَلْعَطَا : بخشش .
أَللِّينُ : خشت خام .	فصل ۱۰
أَلْمَلْبِنُ : کالبد خشت .	أَلْحِرْفَةُ : پیشه .
أَلْأَجْرُ : خشت پخته .	و أَلصَّنَاعَةُ : پیشه .
أَلْمِلَاطُ : ملاط .	أَلصَّانِعُ : پیشور .
أَلْبَحْصُ : گچ .	و أَلْمُحْتَرِفُ : پیشور .
أَلْبَحْصَاصُ : گچ بر .	أَلْمَاهِرُ : استاد در کار خویش . ۱۵
أَلْكِلسُ : ساروج ۶ .	و أَلْحَادِيقُ : استاد در کار خویش .

- ۱- أَلْخَفِيرُ : أَلْمُجَارُ ، أَلْمُجِيرُ وَ أَلْمُحَافِظُ - از منجد ، اقرب ، لسان . أَلْخَفَّارَةُ : مزدوی : ب .
 ۲- أَلْجَرَايَةُ مِنَ أَلْوُظَايِفِ مَا يَنَالُهُ أَلْجُنْدِيُّ كُلِّ يَوْمٍ . أَلْجَرَايَةُ وَ أَلْجَرَايَةُ : أَلْوَكَالَةُ - از اقرب الموارد .
 ۳- أَلْأَدَاةُ وَ أَلْأَلَّةُ : دست افزار - السامی . ب .
 ۴- أَلْمِطْمَرُ وَ أَلْمِطْمَارُ : خَيْطُ أَلْبَنَاءِ - اقرب .
 ۵- أَلْمَسِيَعَةُ وَ أَلْمَسِيَعَةُ هُم خَوَانِدُهُ مَي شُود .
 ۶- ساروج . ساروج : ب .

النُّورَةُ : آهك .	الْمِنْقَلُ : لاک ۳ .
الطُّيْنُ : گِل .	النَّجَّارُ : درود گر .
السِّيَاعُ : کاه گل .	الْخَرَاطُ : حقه گرد ۴ .
المُسْرَجُ : بند کبیر .	الْقُدُومُ : تیشه .
المُرْوَقُ : نگارگر .	الْمِنْشَارُ : اره .
الفَنَاءُ : کاریزگر ۱ .	الْمِلْزَمُ : خَرَكِ او ۵ .
المِعْوَلُ : کلنگ .	الْمِثْقَبُ : ماهه ۶ .
المُلْبِنُ : خشت زن .	الثَّقْبَةُ : سوراخ او .
الْمِنْقَبُ : سولاخ سنب .	الْمِنْحَتُ : رنده .
المِسْحَاتُ : بیل .	و الْمِنْحَاتُ : رنده .
الشَّرُوفُ : ماهه ۲ .	النُّحَاةُ : تراشه .

۵

۱۰

۱- ظ : الْقَنَاءُ . ۲- الشَّرُوفُ : ساروج که آهک و ماهه باشد . ظ : الشَّرُوفُ - السَّامِي
 ۳- الْمِنْقَلُ : آلت نقل است که همان زنبیر و یا زنبیل باشد ، وسیله ای است که بدان مصالح ساختمانی
 نقل دهند . در السَّامِي است : الْمِنْقَلُ وَالشَّرُوفُ : زنبیر . کلمه شروف ظاهراً تحریف یا تصحیف شده است .
 ۴- الْخَرَاطُ : معروف . خَرَاطُ در اصطلاح و تداول عامه و اهل جِرَف به کسی گویند که چوب را
 جهت ساختن وسائل و اشیاء تراشد یعنی چوب تراش ... یا آن که چوب را رنده کند و جهت دوک
 ریسندگی و جز آنها مهیا نماید . ۵- الْمِلْزَمُ : دو چوب یا دو آهن باشند یکی به دیگری
 بسته می شود به وسیله کلیدی و دستگاه آهنگری است که برای تراش یا تیز کردن آهن آلات به کار
 برند ، شبیه گازانبر است بر زمین یا جای دیگر نصب کنند و اشیاء مورد نظر را در وسط آن گذارند و با
 پیچاندن آن ، آن را محکم و سفت نگهدارد ، و در موقع بریدن چوب از آن استفاده می شده است یعنی
 چوب را در وسط آن قرار می دادند تا حرکت نکند . ۶- افزاری باشد که بدان درودگران
 چوب و حکاگان جواهر را سوراخ کنند - برهان .

الْمِبْرَد : سوهان .	الْمِنْقَار : اُسكنه .
الْكَلْبَتَان : انبر .	السَّفْن : چوب ساي .
الْبُرَادَة : ساو آهن .	و الْمِسْفَن : چوب ساي .
الْعَلَاة : سندان .	الْخَسَب : چوب .
الْمِقْرَاض : گاز .	الْخَشَاب : چوب فروش . ۵
الْكُور : آتش دان .	الْخَسْبَة : چوب پاره .
الْكِير : دم .	الْوَيْد : ميخ چوبين .
و الْمِنْفَخ : دم .	الْمِسْمَار : ميخ آهنين .
السَّكِين : كارد .	فصل
السَّكَاك : كارد گر .	الْحَدَاد : آهنگر . ۱۰
السَّفْرَه : كارد بزرگ ۲ .	الْحَدِيد : آهن .
السِّيَاف : شمشير گر .	الذَّكْر : پولاد .
الزَّرَاد : زره گر .	الْأَيْت : نرم آهن .
الصَّيْقَل : افروزنده .	الْخَيْث : ريم آهن .
و الصَّيْقَال : افروزنده .	الصَّدَاو : زنگار آهن . ۱۵
الْمِصْقَلَة : ادات وی .	الْمِطْرَقَة : گزينه ۱ .

۱- گزينه بر وزن خزينه : چکش و پتک دراز مسگران باشد که ميان ظروف را بدان عميق سازند و به معنی گنجينه و مخزن هم آمده است و کرباس را که اذآن خيمه و ... سازند گویند ، و به ضمّ اول گزيده و برچيده ... از برهان . در نسخه اصل گزينه است . ۲- كارد بزرگ در حدود شمشير- از المنجد ، اقرب .

الْفَرَّاشُ : پُرَاد ۳ .	الْأَبَارُ : سوزنگر .
الْمِنْسَبُ : كَذْلِك ۴ .	الْإِبْرَةَ : سوزن ۱ .
الْمَدَادُ : دَوَات ۵ .	الْمِسْلَةَ : جوالدوز .
الْمَمْدُودِيُّ : مَدَكش .	الْمِسْلِيُّ : جوالدوزگر ۲ .
الْدُّمْلُجِيُّ : بازوبندگر .	الْمُنْعَلُ : نعلبند . ۵
الْقَصَّابُ : گوشت فروش .	النَّعْلُ : معروف .
و اللِّحَامُ : گوشت فروش .	التَّطْبِيقَةُ : يك اسب نعل .
الشَّحَامُ : پیه فروش .	الصَّفَّارُ : روی گر .
الْجَزَّازُ : شتر کشنده	الطَّوَّاسُ : طاس گر .
الْمُدِّيَّةُ : كارد او .	الرَّصَّاصُ : ارزیر گر . ۱۰
السَّاطُورُ : معروف .	الصُّفْرُ : روی .
الْوَصَمُ : خِوان گوشت ۶ .	السَّبَّةُ : برنج .
القِنَارَةُ : قناره ۷ .	الْبُحَّاسُ : مس .
الشَّوَاءُ : بریان گر ۸ .	الْأَنْزُكُ : سرب .
السَّقُودُ : بابزن ۹ .	الْقَفَالُ : قفل گر . ۱۵

۱- الابره هم خوانده شود . ۲- الْمَسْلِيُّ هم خوانده می شود . ۳- الْفَرَّاشُ : كَثِيرُ الْفَرَّاشِ - المنجد ، اقرب . ۴- ظاهراً مراد از این دو کلمه فرش گسترده و آراستن است . ۵- دویت هم در بسیاری از موارد کتاب دیده شد . ۶- خِوان یا چیزی که گوشت بر او نهند تا به زمین نیفتد - السَّامِي . ۷- آنچه گوشت بدان آویزند . ۸- الشَّوَاءُ : بریان . ۹- باسک - السَّامِي : آهنی است که بر او گوشت پزند - از اقرب و منجد. سیخ کباب را گویند خواه آهنی باشد خواه چوبی - برهان .

أَلْحَوَّارِي : نان سپید .	أَلرَّوَّاس : سرفروش .
أَلدَّقِيق : آرد .	أَلكُرَاعِيّ : پاچه فروش .
أَلعَجِين : سرشته .	أَلمَرَّاق : خوردنی فروش .
أَلفَطِير : بی خمیره .	أَلهَرَّاس : هریسه فروش .
أَلخَمِيرَة : خمیرمایه .	أَلسَّمَان : روغن فروش . ۵
أَلفَرَزْدَق : گنده خمیر .	و أَلدَّهَّان : روغن فروش .
أَلرَّيِّع : افزونی نان .	أَلخَبَّاز : نانوا .
و أَلتَّرُّل : افزونی نان .	أَلخُبْز : نان .
أَلمَخْبَز : تنورستان .	أَلكَمَك : نان خشک .
أَلمِيعِي : نُهْنِن تنور ۳ .	أَلقُرْص : كُليجَه . ۱۰
أَلمِسْعَر : تنور آشوب ۴ .	أَلرَّغِيف : كِرْدَه .
أَلوُقُود : آتش انگیز .	و أَلجَرْدَق : كِرْدَه .
أَلحَطَب : هيمه .	أَلرُّقَاق : نان تَنك .
أَلحَطَّاب : هيمه فروش .	أَلفَرُؤُنِيّ : معروف ۱ .
أَلمَنْخُل : پروزن ۵ .	أَلنَّاس : نان خشک . ۱۵
أَلإِطَار : چنبر او .	أَلمُتَكَّرَج : كره گرفته ۲ .

۱- الفرنی : نان شیر - السّامی . الفرنی - اقرب . ۲- المتكّرَج والكارج : كره گرفته - السّامی . ۳- سرپوش تنور . والميقي هم خوانده می‌شود : نسخه الف . ۴- در نسخه اصل : المِشْمَر . ۵- پَرُوْدَن بر وزن صف‌شکن : مخفف پرویزن باشد و آرد بیز است و هرچیز سوداخ سوداخ را گویند - از برهان .

الْمُحْتَكِرُ : آنکه گوش به گرانی دارد .	الْغُرْبَالُ : غریب .
و الْمُنَّا : يك من .	النُّخَالَةُ : سبوس .
و الْمُنَّا : يك من .	الْحِنْطَةُ : گندم .
الرُّطْلُ : صد و سی درم سنگ .	الْحَنَاطُ : گندم فروش .
الْمُدُّ : رطل و سه يك به حجازی و دو رطل	الدَّقَاقُ : آرد فروش .
به عراقی .	۵
الصَّاعُ : چهار مُدّ .	الْمُحْتَكِرُ : آنکه گوش به گرانی دارد .
الْوَسْقُ : شصت صاع .	الرَّرَّازُ : برنج فروش .
الْكُرُّ : دوازده وَسْقُ .	الْمُنْقِيُّ : گندم پاک کننده .
الأَوْقِيَّةُ : چهل درم سنگ عربی و ده	الْكَيْالُ : پیماننده .
درم سنگ و چهار دانگ و	۱۰
دو جو عطاری .	الْمِكْيَالُ : پیمانه .
الإِسْتَارُ : شش درم سنگ و نیم .	الجَرِيْبُ : گریب ۱ .
	القَفِيْزُ : کویژ ۲ .
	فصل
	الْوَزَّانُ : بارسنج .
	۱۵
	الْمِيْزَانُ : ترازو .
	الْكِفَّةُ : پله ترازو .
	لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زُبَانُهُ ترازو .

۱- هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و پارچه و ... بدان پیمانند و خواه کیله که پیمانه غله است - از برهان .
 ۲- کویژ با زای فارسی بر وزن تمیز به معنی کیل باشد ... و به عربی قفیز خوانند - از برهان .

سِتَّةٌ : شش .	الطُّسُوجُ : يك تسو ۱ .
سَبْعَةٌ : هفت .	الدَّانِقُ : يك دانك ۲ .
ثَمَانِيَةٌ : هشت .	المِثْقَالُ : شش دانك .
تِسْعَةٌ : نه .	الدَّرْهَمُ : دوازده قيراط و
عَشْرَةٌ : ده .	نیم دانك .
أَحَدَ عَشْرَةَ : یازده .	الْحَبَّةُ : دوجو .
إِثْنَا عَشَرَ : دوازده .	الْبَدْرَةُ : ده هزار درم .
ثَلَاثَةَ عَشَرَ : سیزده .	الْقِنْطَارُ : چهار هزار دینار .
أَرْبَعَةَ عَشْرَةَ : چهارده .	
خَمْسَةَ عَشَرَ : پانزده .	فصل
سِتَّةَ عَشْرَةَ : شانزده .	۱۰. الْحِسَابُ : شمار .
سَبْعَةَ عَشْرَةَ : هفده .	أَحَدٌ : يك .
ثَمَانِيَةَ عَشَرَ : هژده .	و وَاحِدٌ : يك .
تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .	إِثْنَانٌ : دو .
عِشْرُونَ : بیست .	ثَلَاثَةٌ : سه .
ثَلَاثُونَ : سی .	۱۵. أَرْبَعَةٌ : چهار .
	خَمْسَةٌ : پنج .

۱- تسو به فتح اول و ثانی : مقدار و وزن چهارجو باشد و يك حصه از بیست و چهار حصه شبان روز

که عبارت از يك ساعت باشد و يك حصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خیاط و $\frac{1}{24}$ سیراستادان

بقال است - از برهان . ۲- مطلق دانه و حبه را گویند - از برهان .

خَمْسَةَ آلاف : پنج هزار .	أَرْبَعُونَ : چهل .	
سِتَّةَ آلاف : شش هزار .	خَمْسُونَ : پنجاه .	
سَبْعَةَ آلاف : هفت هزار .	سِتُّونَ : شست .	
ثَمَانِيَةَ آلاف : هشت هزار .	سَبْعُونَ : هفتاد .	
تِسْعَةَ آلاف : نه هزار .	ثَمَانُونَ : هشتاد .	۵
عَشْرَةَ آلاف : ده هزار .	تِسْعُونَ : نود .	
النُّصْفُ : نیمه .	مِائَةٌ : صد .	
الثُّلُثُ : سه يك .	مِائَتَانِ : دو صد .	
الرُّبْعُ : چهار يك .	ثَلَاثِمِائَةٍ : سه صد .	
الخُمْسُ : پنج يك .	أَرْبَعِمِائَةٍ : چهار صد .	۱۰
السدسُ : شش يك .	خَمْسِمِائَةٍ : پانصد .	
السُّبْعُ : هفت يك .	سِتِّمِائَةٍ : ششصد .	
الثَّمَنُ : هشت يك .	سَبْعِمِائَةٍ : هفتصد .	
التَّسْعُ : نه يك .	ثَمَانِيَةَ مِائَةٍ : هشتصد .	
العُشْرُ : ده يك .	تِسْعِمِائَةٍ : نه صد .	۱۵
و كَذَاكَ الْمِعْشَارِ .	أَلْفٌ : هزار .	
الْجُمْلَةُ : همه .	أَلْفَانِ : دو هزار .	
و الْمَجْمُوعُ : همه .	ثَلَاثَةَ آلاف : سه هزار .	
التَّفَارِيقُ : پراکندهها .	أَرْبَعَةَ آلاف : چهار هزار .	

الدَّارِيج : داری ۱ .	التَّوَزِيع : بخشش .
القَابِض : ستانده دخل .	الجَزِيَّة : گزیت سر .
المُسْتَحْفِظ : نگاهبان .	فصل
الدَّخْل : در آمدنی .	الطَّحَّان : آسیابان .
الخَرْوَج : بیرون شدنی . ۵	الطَّاحُونَة : آسیا .
و الخَرْج : بیرون شدنی .	الرَّحَى : سنگ آسیا .
القَبْض : فرا گرفتن .	القَطْب : پشت آسیا ۲ .
الدَّفْع : فرار دادن .	و القَطُوب : پشت آسیا .
الأَدَاء : گزاردن .	الفَأْس : تبر آسیا .
المُوَدِّي : گزارنده . ۱۰	الخُرَّ : سوراخ آسیا ۳ .
الْبِرَاءَة : خط بیزاری .	النَّوُوق : ناو آسیا .
الصَّكَّ : چك .	و المِثْعَب : ناو آسیا .
الصَّكَّك : چك نویس .	التَّاعِرَة : پر آسیای .
الْقُرْعَة : پشك .	المُوَاَرَة : دست آس . (دستاس) ۴ .
الخَرَّاج : گزارش . ۱۵	الطَّحَّانَة : خَر آس ۵ .

۱- انباردار: از حاشیه مرقاة . واری بر وزن کاری یعنی همچون و گویند: گل واری یعنی همچون گل ۰۰۰ از برهان . و واره به معنی ۰۰۰ و مقدار ۰۰۰ است - از برهان . و وار به معنی ۰۰۰ و کزت و مرتبه است - از برهان . و بسیار هم هست . و بارشتر و خروار را نیز گفته اند و شاید مناسب همین معنی باشد - از برهان . در نسخه ب : داری آمده است و در حاشیه آن آمده است : انباردار . ۲- آنچه آسیا بر او گردد . ۳- در نسخه اصل الخُرَّ هم خوانده شود . ۴- المُوَاَرَة : ب . کسداس : ب . ۵- خراس بر وزن پلاس : آسیای بزرگی را گویند که آن را با چارواگردانند نه با آب - از برهان .

أَلْمِعْصَرُ : تختۀ روغن گیری .	أَلْمِحْفَنُ : دلو آسیا ۱ .
فصل	أَلْتَقَالُ : آنچه در زیر دستاس افکنند ۲ .
أَللَّبَّانُ : شیر فروش .	أَلطَّسُقُ : تژده آسیا ۳ .
أَللَّبَّنُ : شیر .	فصل
أَللَّبَّاءُ : فله ۶ .	أَلْمَعَّارُ : روغن گر . ۵
أَلْأَنْفَحَةَ : پنیرمایه .	أَلزَيَّاتُ : زیت فروش .
و أَلْمِنْفَحَةَ : پنیرمایه .	أَلزَيَّتُونُ : بار او .
أَلْحَلِيبُ : شیر دوشیده .	أَلزَيْتُ : روغن او .
أَلْمُرَّضَةَ : شیر و دوغ بهم دوشیده .	و أَلدُهْنُ : معروف .
أَلْمَخِيضُ : دوغ .	دُهْنُ الْبَرْزُ : روغن بزرك . ۱۰
أَلرَّغْوَةَ : کف شیر .	أَلحَلُّ : روغن کنجد .
أَلدَّوَايَةَ : پوستی تنک که برس	أَلزَبْنَقُ : روغن یاسمین .
شیر بود ۷ .	أَلكُنْبُ : کُنْجَارَه ۴ .
أَلْمَحْضُ : شیر و پژه .	و أَلكُسْبُ : کُنْجَارَه ۴ .
أَلقَارِضُ : زبان گز .	أَلطَّحِيَّيَةَ : ارده ۵ . ۱۵

۱- ظ : أَلْمِحْفَنُ . ۲- در نسخه ب أَلتَقَالُ هم خوانده شود . ۳- به فتح اول : مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و ... از برهان . ۴- کُنْجَاوَه بر وزن رخساره به معنی کُنْجَار است که نخاله کنجد و هر تخم که روغن آنرا کشند ، باشد - از برهان . ۵- الطَّحِينُ : ارده . ب . ۶- به فتح اول مشدّد و غیر مشدّد به معنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و به عربی لباء خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کور ماست را نیز گویند - از برهان . ۷- وَالدَّوَايَةَ - السَّامِي .

فصل	الرَّايِبُ : ماست .	
أَلْحَارِثُ : برزگر .	الرَّوْبَةُ : ماست مایه ۱ .	
و الأَكَارُ : برزگر .	الرَّزْبُ : مسکه ۲ .	
و الرِّزَاعُ : برزگر .	السَّمَنُ : روغن خالص .	
و الكَافِرُ : برزگر .	الأَقْطُ : بینو ۳ .	۵
و الفَّلَّاحُ : برزگر .	الجُبْنُ : پنیر ۴ .	
و الحَرَاثُ : برزگر .	الأَرَنَةُ : پنیر تر .	
أَلْفَدَّانُ : جفت گاو که شخم کنند .	الكَرِيصُ : لوره ۵ .	
السَّكَّةُ : گاو آهن جفت ۸ .	الشَّيرازُ : معروف ۶ .	
و السَّنَةُ : گاو آهن جفت ۸ .	المَصْلُ : ترف ۷ .	۱۰

۱- الرُّبَةُ وَ الرَّوْبَةُ - المنجد . در نسخه ب : الرَّوْبَةُ . ۲- کره ، قیماق ، خیک دوغ- زنی را نیز گویند و رَبْدَةُ : کره ماست - از برهان ، اقرب . در نسخه اصل : الرَّزْبُ . ۳- بینو بر وزن لیمو : کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است که به ترکی قروت و قره قروت خوانند - از برهان . ۴- الجبن : ب . در نسخه اصل : الْجُبْنُ وَالْجُبْنُ نیز خوانده شود . ۵- بروزن مور : زمین را گویند ... ماست چکیده را نیز گویند و لورا . پنیر تر را نیز گویند و آن را دلمه پنیر خوانند . در السامی : الکریز آمده است . و آن هم درست است . در المنجد آرد : الکریش : الْجُبْنُ الْمُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ الحامض ... در نسخه اصل الکریش هم خوانده می شود . ۶- شیراز ... و شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس در مشک یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد با نان بخورند و بعضی گویند به معنی ریچال است که مرطاب دوشابی باشد - از برهان . ۷- ترف بر وزن برف : کشک سیاه را گویند و به ترکی قرا قروت خوانند - از برهان . در نسخه اصل و ب : المَصْلُ هم خوانده شود . ۸- السَّكَّةُ وَالسَّنَةُ : آهن جفت . ب . و با مراجعه به لغت این معنی درست است .

أَلْمِحْرَات : هيش ۱ .

أَلْمِدْرَاة : چهار شاخ ۶ .

أَلْفَيْر : یوغ ۲ .

أَلْمِنْجَل : داس ۷ .

أَلْمِدْوَس : خرمن کوب .

فصل

أَلنَّسَع : پرایه ۳ .

أَلْإِسْكَاف : کفشگر .

أَلسَّمِيق : سَمَه ۴ .

أَلْخَفَاف : موزه دوز و موزه فروش .

أَلْعَجَلَة : گردون .

أَلْقُرْزُوم : تختة کفشگران ۸ .

و أَلْمَنْجَنُون : گردون .

أَلْإِزْمِيل : نشکرده ۹ .

و أَلْجَرَجَر : گردون .

و أَلشُّفْرَة : نشکرده ۱۰ .

أَلْمَلَّاسَة : ماله ۵ .

أَلْإِشْفَى : درفش .

- ۱- در تداول خیش گویند .
 ۲- یوغ همان اصطلاح یو در تداول برزگران است که برگردن گاو جفت نهند و آن دو را به هم بندند - در السامی نیر آورده است، در نسخه ب نیز آرد .
 در اقرب و منجد و لسان العرب فیر آمده است و بنا بر این ممکن است لهجه محلی باشد و نیر تبدیل به فیر شده است .
 ۳- براز : ب . أَلنَّسَع : أَلْوَفْصَلُ بَيْنَ الْكَيْفِ وَ السَّاعِدِ - از اقرب . طنابی است که بار رحال را بندند - از اقرب . أَلنَّسَع : سیر يَنْسَجُ عَرِيضاً يَشُدُّ بِه الرِّحَالُ ، أَلْقَطْعَةُ مِنْهُ نِسْمَةٌ - مجمع البحرين ، سِيرٌ أَوْ حَبْلٌ عَرِيضٌ طَوِيلٌ تُشَدُّ بِه الرِّحَالُ - از المنجد .
 ۴- سَمَه چوبی باشد که در یوغ یا یو یا فیر گذارند برای بستن گاو جفت یعنی چوبی که در جغ کنند که سوراخ یوغ است - از برهان ، المنجد .
 ۵- أَلْمَلَّاسَة : بزن - السامی . بزن به فتح اول بر وزن چمن : ماله برزگران است که عبارت از تختة پهن است که زمین شیار شده را با آن هموار کنند - از برهان .
 ۶- أَلْمِدْرَاة : هید، بر وزن سید : چیزی است که برزگران بدان خرمن کوفته را باد دهند - از برهان .
 ۷- داس : أَلتَى است بران معروف که بدان درو کنند .
 ۸- قُرْزُومٌ وَ قُرْزُومٌ هر دو درست است ، در نسخه ب هم قُرْزُوم آمده است .
 ۹- أَلْإِزْمِيل - السامی .
 ۱۰- أَلشُّفْرَة : ب . أَلتَى است که کفشگران و صحافان و سراجان بدان پوست را برند و تراشند - از برهان .

الْقَالِبُ : كَالْبِد .	الصَّرَمُ : چرم .
الضُّعَاطَةُ : حَوْهَل ١ .	الصَّرَامُ : چرم فروش .
الْمُوَيْلُ : پَسِ آهَنَك ٢ .	الْأَدَامُ : اَدِيمِ فَرُوش ٩ .
الْمِخَطُّ : نِشَانِ كَز ٣ .	اللَّدَامُ : هَمِ لَخْتِ دُوز ١٠ .
الْشَّرَطُ : سِرَش ٤ .	الْفَرَاءُ : پُوسْتِیْنِ دُوزِ وَ پُوسْتِیْنِ فَرُوشِ .
السَّيْرُ : دُوَالِ ٥ .	الْوَبَّارُ : رُوبَه دُوز ١١ .
و الْقِدُّ : دُوَالِ .	الْكَبَّاحُ : دِبَه گِر .
الْأَشْكُرُّ : سِیرِم ٦ .	الدَّبَّاحُ : پُوسْتِ پِیرایِ .
السَّخْتِيَانُ : كُوزِ كَانِي ٧ .	الْخَرَّازُ : مَشَكِ دُوزِ .
الْكَيْمِيخَتْ : مَعْرُوف ٨ .	النَّحْيُ : مَشَكِ رُوغَنِ .
الْأَرَنْدَجُ : پُوسْتِ سِیَاهِ .	الْعُكَّةُ : مَشَكِ اَنگِیْنِ ١٢ .

- ١- یعنی چوب که در پس پاشنه نهند . در نسخه ب خواهل است .
 ٢- چوب نازک که برای محکم کردن قالب در اطراف و عقب قالب کوبند . ظ : المویل هم خوانده شود .
 ٣- نشان کر - السامی .
 ٤- الشَّرَطُ - السامی .
 ٥- اینجا چرم است .
 ٦- صرم : ب . الْأَشْكُرُّ : پَرَنَدَاق ، الْأَشْكُرُّ : الف . ظاهراً پراخ معروف است که زده تیماج و خرده آن باشد .
 ٧- کوزکانی بروزن مولنانی : تیماج و سختیان را گویند - از برهان .
 ٨- کیمِخَتْ بروزن می پخت : پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند - از برهان .
 ٩- اَدِيمِ بروزن ندیم : چرم و پوست باشد و . . . آن پوستی باشد خوش بوی و موج دار و رنگین . . . از برهان .
 ١٠- نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند - از برهان .
 ١١- روبه دوز .
 ١٢- الْعُكَّةُ وَالنَّحْيُ : مَشَكِ رُوغَنِ - السامی . الْعُكَّةُ : ب . در نسخه الف : عِكَّةٌ وَعُكَّةٌ هر دو خوانده شود .

الرَّقِّ : خيك .	أَلْفَلَكَةٌ : باد ريسه دوک ۴ .
أَلْوِکَاءُ : بندمشک .	أَلْفَلَاکُ : باد ريسه گر .
فصل	الرَّجِین : کوتلان يعنى دوک مردان .
أَلْعَزَالُ : ريسمان فروش .	أَلْمَنْجُونُ : مهره دوک ۵ .
أَلْعَزَلُ : ريسمان .	أَلْحِفْشُ : دو کدان ۶ .
أَلنَّاطُومَةُ : کلاوة ۱ .	فصل
أَلکُبَّةُ : کلوله ۲ .	أَلْقَطُنُ : پنبه .
أَلْمُکُوَّةُ : ماسوره .	أَلْقَطَانُ : پنبه فروش .
أَلْسَلِيلَةُ : لوله ۳ .	أَلْحَلَّاجُ : پنبه گر .
أَلْمِعْزَلُ : دوک .	أَللُّوْحُ : تخته او .
أَلْمِعْزَلِيُّ : دوک تراش .	أَلْحَمَارَةُ : خرک او ۷ .
أَلصَّنَارَةُ : آهن دوک .	أَلْمِحْلَجُ : آهن او .
أَلْمِفْتَلَةُ : دوک ريسه .	أَلنَّدَافُ : پنبه زن .

۱- در تداول کلافه گویند . ۲ - کُرُوهُهُ ريسمان - السامی . در السامی أَلکُبَّةُ است .
 أَلنَّاطُومَةُ : ب . و درمنجد آرد : کُبَّةُ أَلْعَزَلِ أَوْ أَلْخَبُوطِ : أَللَّيْقَةِ ، و بنا براین ممکن است تصحیف شده باشد .
 ۳- کُولُهُ : پنبه حلاجی کرده است - از برهان . ۴- جرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک
 کنند که ريسمانی که رشته شود يك جا جمع شود . ۵- این کلمه يعنى منجنون قبلاً از مجمع البحرين
 نقل شده است و به معنى دولا ب بود، و در این جا چرخه دوک است. جهره هم خوانده می شود . ۶- سبد خاص
 است مر ريسندگان را . ۷ . ۰۰۰ و تخته کوچکی را گویند که پنبه از پنبه دانه جدا نکرده را
 بر بالای آن نهند و ميل آهنی را چنان که رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته به عنوانی حرکت دهند که
 پنبه دانه از پنبه جدا گردد - از برهان .

الْمِنْدَف : کمان او .	اللُّحْمَة : پود .
الْمِحْبِض : کزینہ او ۱ .	الْبَت : آہار .
الْمِلَف : کندہ پیچ ۲ .	الْوِطَام : شوی ۴ .
فصل	الْمِرْطَم : لیف ۵ .
النَّسَّاج : بافندہ .	الْمِيشَعَة : مکوک ۶ .
الْحَايِك : جولہ .	الْوَشِيْعَة : ماسورہ .
الْمَحَاكَة : کارگاہ او .	الْمَتُوْت : شانہ .
الْسَدَى : تار ۳ .	الْمَنْسَج : شانہ کیرباس ۷ .
و السَّتَى : تار .	الدَّفْتَان : ہر دو بازوی شانہ ۸ .
النَّسَّاج : بافندہ .	الحَفَّ : وَفْرَة ۹ .

- ۱- الْمِحْبِض : الْمِنْدَف - اقرب . الْمِحْبِض : کزینہ : ب . تصحیف شدہ است .
- الْمِحْبِض : چوبکین - السَّامَى . افزاری است کہ بدان پنبہ دانہ از پنبہ جدا کنند - از برہان .
- ۲- کُنْدِش پیچ ، بروزن جنبش : گلولہ پنبہ زدہ را گویند کہ بر چوبی پیچند و مہمّای رشتن نمایند . بنا بر این کند یا کندش آن چوب است - از برہان ... چوبی است کہ بہ آن پنبہ زدہ شدہ را گلولہ گلولہ نمایند .
- ۳- السَّدَى وَالسَّتَى : تار . ب . السَّدَى وَالسَّتَى : فرت - السَّامَى .
- ۴- آہاری را گویند کہ بر روی تار جامہ می مالند - از برہان . ۵- چیزی باشد از پوست خرما سازند بہ جہت کفش و موزہ ساغری و چیزهای دیگر را پاک کردن و آن را از موی دم اسب نیز سازند .
- ۶- الْمِيشَعَة نیز خواندہ شود . ۷- آلتی است دارای پنجرہ ہا شبیہ شانہ سر کہ جولہاگان از آن تار ہا را گذرانند تا جدا جدا بایستد و این بہ جز شانہ سر است .
- ۸- در تداول دقتین گویند و آن دو تکتہ چوب یا آہن است کہ شانہ را وسط آن گذارند و محکم بندند
- ۹- بفتری - السَّامَى . در برہان آرد ، بفتری بروزن جعفری : دقتین جولہاگان ... یا کارگاہ جولہای است .

أَلْمُنْوَال : چوب نورد ۱ .	أَلْقَصَّار : گازر ۱۰ .
أَلْعَدِيرَة : پاچال ۲ .	أَلْقِصَّارَة : گازوری .
أَلْمُعَلَّ : پای افشار ۳ .	أَلْكَارَة : پشت وازه ۱۱ .
أَلشَّهْدَق : چرخ ۴ .	و أَلْحَاكَة : پشت واره .
أَلتَّوَال : نوردگر ۵ .	أَلرَّزْمَة : بند جامه ۱۲ .
أَللَّفَة : نورد ۶ .	أَلغِرَاء : سریشم .
أَلإِسْتِیج : دست شانه ۷ .	أَلنَّشَاء : نشسته ۱۳ .
أَلصَّیصِیَة : کشک ۸ .	أَلحُرْض : اشنان .
أَلمِجْرَة : آهنبه ۹ .	أَلصَّبَابُون : معروف .
فصل	أَلرَّحَاص : جامه شوی ۱۴ .

- ۱- أَلْمُنْوَال : چوبی است که متدرجاً پارچه بافته شده بر آن می پیچند - از برهان .
 ۲- پاچال : گودال کارگاه . ۳- پای افشار : تسمه هائی که جولاهگان پای بر آن نهند و فرمان چرخ را به دست گیرند - از برهان . أَلْمُعَلَّی - السَّامِی . ۴- أَلشَّهْرَج - السَّامِی .
 ۵- أَلتَّوَال نیز خوانده می شود . ۶- أَللَّفَة : آن که فرت بر او پیچد - السَّامِی . ظ : أَللِیْفَة
 ۷- أَلإِسْتِیج : سنبه ، ریسمانی است که از عرض کار زیاد آید و آن را کنار گذارند .
 ۸- خار که بدان فرت (تار جامه) راست کنند . ۹- چوبی است که طول آن موافق عرض است و بر دوسر آن آهنی است که در موقع بافتن بر دوکنار جامه بندند یا ریسمانی است که بر سقف بندند در آخر کارگاه - از برهان . ۱۰- أَلْقَصَّار : کاروز ر ب . ۱۱- أَلْكَارَة وَالْحَاكَة - السَّامِی .
 پشتواره : آنچه بر پشت بندند . ظ : درست آن حاله است . ۱۲- أَلرَّزْمَة : پرونده - السَّامِی .
 پرونده : بر وزن ارزنده : بسته قماش و اسباب را گویند و یا پارچه که قماش را بر آن بندند یا جوال ماندندی که اسباب جولاهی در آن گذارند - از برهان . ۱۳- مراد نشاسته است .
 ۱۴- أَلرَّحَاص نیز خوانده شود .

الْقَلِيَّة : قَلِيَّة .	الْمَطْرَز : طراز گر ۶ .
الْقَلِي : شِنْخَارِه ۱ .	الْمَطْرِي : مطری گر ۷ .
الْبَيْدَر : گزینِه ۲ .	النَّجَاد : خیمه دوز ۸ .
الْمُقَصَّرَة : درخت که جامه بر وی کوبند ۳ .	و الْخِيَام : خیمه دوز .
الْمِرْحَاض : چوب جامه شوی ۴ .	الدِّيَابَج : دیاباف ۹ .
فصل	و الدِّيَابَجِي : دیاباف .
الْبَرَّاز : جامه فروش .	الذَّهَبِي : زر گر .
الْكِرْبَاسِي : کرباس فروش .	الْمُدْهَب : زر رشته اندوده ۱۰ .
الْخَرَّاز : خز فروش .	النَّقَاد : ابریشم گزین ۱۱ .
الْخَلْقَانِي : کهنه فروش ۵ .	الْمُجَهِّز : جهاز فروش .
الرَّقَام : درست فروش .	السَّمْسَار : معروف .
الرِّفَاء : رفوگر .	الْبِيَّاع : آن که کالای مردمان فروشد .

- ۱- شِنْخَارِه : الف ، ب . شِنْخَارَة - السَّامِي . قَلِي به کسر اَوَّل و ثانی: چیزی است که قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گفته اند و قَلِيَا به فتح : اشخار باشد که زاج سیاه است . شِنْخَار بِر وزن چهار : قلیا را گویند که سایون پزان به کار برند - از برهان .
- ۲- اَلْبَيْدَرُ : گزینِه . ب . اَلْبَيْدَرُ : گزینِه . ب . اَلْبَيْدَرُ : کُذِبَتْ به سَمِّ اَوَّل و فتح آخر : چوب گازران است که جامه را بدان کوبند . در المنجد بیزار آمده است .
- ۳- اَلْمُقَصَّر : ب . اَلْمُقَصَّرَة : آن چوب که جامه بر وی کوبند - السَّامِي .
- ۴- اَلْمِرْحَاض : ب .
- ۵- اَلْخَلْقَانِي : ب .
- ۶- بافنده دیبا و نقش و نگار کننده .
- ۷- آن که بارانی سازد که از مشمَع و ... سازند که باران بدان نفوذ نکند .
- ۸- النَّجَاد : مسلای دوز . ب . اَلْمَطْرِي : ب . در نسخه اصل النَّجَاد نیز خوانده شود .
- ۹- الدِّيَابَج وَ الدِّيَابَجِي : دیبا فروش . ب .
- ۱۰- اَلْمُدْهَب : به زر کرده . ب .
- ۱۱- صَرَف را نیز نَقَاد گویند .

و الْمُبَيْع : آن که کالای مردمان

فروشد .

التَّاجِر : بازرگان .

الدَّلَال : معروف .

الْحَمَال : بارکش . ۵

الشَّعَار : موی تاب .

الْحَبَال : رسن تاب .

الْفَتَال : تاب ده .

فصل

۱۰. الْعَطَار : بوی فروش .

الْإِطْر : بوی خوش .

و الطَّيِّب : بوی خوش .

و الرِّامِك : بوی خوش .

الْمِسْك : مُشك .

۱۵. النَّافِجَة : نافه مشك .

و فَارَة الْمِسْك : نافه مشك .

الْمُود : عوده .

و الْمَنْدَل : عوده ۱۰ .

و الْقَطْر : عوده .

الْعَالِيَة : معروف .

الْبُحُور : هرچه بدان بوی کنند .

الدُّخْنَة : هرچه بسوزانند .

الْعَبِير : سرشتی باشد ازهر گونه طیب .

الذَّرِيرَة : توتیا ۲ .

الْخَلَخَة : معجونی باشد خوش بوی .

الند : سرشتی از مشك و عود و عنبر ۳ .

الْعَنْبَر : معروف .

و الْمِسْك : معروف .

و الْقَرْفَل : معروف .

و الْكَافُور : معروف .

و السُّنْبُل : معروف ۴ .

و الرِّعْفَان : معروف .

۱- الْمَنْكَل : ب . در نسخه اصل الْمِنْبَكَل هم خوانده شود . ۲- كافور . ۳- الند

و الند : عود يُبَخَّرُ بِهِ - اقرب الموارد . ۴- سنبل : گیاهی است و نباتی است شبیه به زلف

خوبان که خوشبوی می باشد و سنبل الطیب نوعی از آن است . قرنفل نیز دوائی است که آن را قَرْنَجِمَك

خوانند و آن بالنگوی صحرائی است . در نسخه اصل اَلْسَك یا اَلْسَك هم خوانده می شود

- ۱- الْمَأْوَدُ : كلاب .
 و ماءُ الْوَرْدِ : كلاب .
 الْقَرَعُ : آلت كلاب گرفتن .
 و الْأَنْبِيقُ : آلت كلاب گرفتن .
 ۵- الصَّلَابَةُ : سنگ مشك سودن ۱ .
 الْفَهْرُ : دسته او .
 الْخُلُوقُ : نوعی از طیب .
 فصل
 الصَّيْدَلَانِيُّ : پیلور ۲ .
 ۱۰- الْعَقَاقِيرُ : داروهای خاشاك ۳ .
 الْوَأَحِدُ : عقارة .
 السُّفُوفُ : آنچه فرا دهن افکند ۴ .
 اللَّمُوقُ : آنچه بلیسند .
 الْأَدْوِيَةُ الْمَفْرَدَةُ : داروهای يك يك .
 الْمُرْكَبَةُ : به هم آمیخته .
 الْجَلَنْجَبِينَ : معروف ۵ .
 الْمَنَّانُ : تر نگین ۶ .
 و التَّرَنْجَبِينَ : تر نگین .
 و الطَّرَنْجَبِينَ : تر نگین .
 الْعِيدُومُ : شیرخشت .
 الْخِيَارُ شَنْبَرٌ : خیار شنبّر .
 الْفُلُوسُ : میان خیار شنبّر ۷ .
 الْأَطْرِيفُ : طریفیل ۸ .
 الْإِيَارَجُ : ایاره ۹ .

- ۱- الصَّلَابَةُ وَالصَّلَوَاتُ : مِدْقُ الطَّيِّبِ . در نسخه الف و ب صلابة است و در السَّامِي صلابة است و ممکن است تصحیف شده باشد .
 ۲- پیلور بر وزن شیشه گر: شخصی را که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن به خانه ها گرداند و فروشد ، گویند - از برهان . ۳- مفردات دارویی را نیز عقاقیر گویند که از آنها معجون سازند . ۴- آنچه پراکنند - السَّامِي . مراد قاووت است . السُّفُوفُ : ب . در نسخه اصل السُّفُوفُ نیز خوانده شود .
 ۵- معجونی است مرگب از گل و عسل - اقرب . ۶- تَلَنْجَبِينَ - السَّامِي . مراد ترنجبین معروف است . الْجَلَنْجَبِينَ : ب .
 ۷- الْفُلُوسُ وَ الْقُلُوسُ هم خوانده شود .
 ۸- نوعی از گیاه است . در برهان به صورت طریفیلن آرد و کذا در تحفه حکیم مؤمن ، و گیاه خصی الثلب نیز گویند . الْأَطْرِيفُ : اَطْرِيفِل . ب .
 ۹- مرگبی باشد از ادویه ملینه که جهت مسهل دهند - از برهان .

۱. مُفَرِّحُ الْقُلُوبِ : داروهای دل کشدی .	أَلْمُنْبِتِ : که گوشت برویاند .
و دَوَاءُ الْمِسْكِ : داروهای دل کشدی .	أَلْعَسَّالِ : که فرو شوید .
أَلْكَتِيرَاءِ : معروف .	أَلْمَقْوِيِّ : که سخت کند .
أَلْجَوَارِشِ : گوارش .	أَلْمَقْيِيِّ : که قی آورد .
أَلْمُسْهِلِ : داروهای شکم ران .	أَلطَّلَاءِ : آنکه برآندانیده .
أَلْقَابِضِ : که شکم به بندد .	أَلضَّمَّادِ : رکوی که بر جای بندند .
أَلْمُنْضِجِ : که بپزد .	أَلْکِمَّادِ : رکوی که گرم کنند و بر جای ببندد .
أَلرَّادِعِ : که باززند .	أَلنَّطُولِ : آنکه بر سر فرو ریزند .
أَلْمُخَدَّرِ : که بیهوش کند .	أَلسَّنُونِ : آنچه در دندان مالند .
أَلْمُعْرِیِّ : که بدوساند .	أَلبُرُودِ : داروی خنکی .
أَلْمُفْتَحِ : که بگشاید .	أَلزَّرُورِ : آنچه بر جای افکند .
أَلْمُفَجِّرِ : که بشکافد .	أَلعَرَعَرَةَ : آنچه در گلو بگردانند .
أَلْأَبَّالِ : که بخورد .	

- ۱- مُفَرِّحُ الْقُلُوبِ و دَوَاءُ الْمِسْكِ و اِطْرِيفِل : معروفات - السَّامِي . دلکشا : ب .
 ۲- أَلْكَتِيرَاءِ : ب . أَلْكَتِيرِ نیز خوانده شود ۳- أَلْجَوَارِشِ : ب - السَّامِي .
 ۴- رَانَ الْقَابِضِ - السَّامِي . ۵- بیهوش کننده : ب . ۶- یعنی بچسباند .
 ۷- ظ : فرو شوید . ۸- رسن که در پای بیجه گوسفند بندند - السَّامِي . آب انکور را بجوشانند
 تا دوسوم آن برود - المنجد . مالیدن دوائی را بر موضع مرض . ۹- جامه و کهنه ولتهای از
 کرباس و جز آن که بر موضع محروح بندند . ۱۰- أَلْکِمَّادِ و السَّمَّادِ : ب . ۱۱- آنچه در
 او دواها و گیاهها بجوشانند و بریزند بر عضو مریض - المنجد . ۱۲- أَلزَّرُورِ : ب . ظ :

الزَّرور است .

الْحَقْنَةَ : آنچه در زیر دهند .

فصل

الْأَهْلِيلِج : هلیله .

الصَّبْرُ الْوَادِي : دشتی ۱ .

سَخْمُ الْحَنْظَل : پیه کبست ۲ .

الْقَيْتَةَ : پیروزه .

الْوَشَق : وشه ۳ .

الْحَلِينِيَّت : آنکُرْد ۴ .

الْوَجَّح : وَرْخ ۵ .

الْمَصْطَكِي : علك رومی ۶ .

الْعَيْلَك : وَنِيْرَه ۷ .

الْلَبَّان : كُنْدُو ۸ .

الْأَنْزَرُوت : خُونجيد ۹ .

و الْعَنْزَرُوت : خونجيد .

۱- بار درختی است که آن ترش مزه است و صَبَّار ، تمر هندی را گویند . بنا بر این تمر صحرائی یا بیابانی است .
۲- کبست به فتح اول و ثانی بروزن آلت است گیاهی است تلخ شبیه به دستنبوی که خربزه تلخ هم گویند و برای عقرب گزیده مفید است و زهر هلاهل را نیز کبست گفته اند - از برهان . کبست هم خوانده می شود .

۳- وشق جانوری است در ترکستان شبیه به روباه که از پوستش پوستین سازند و گویند هر که پوشد از درد بواسیر ایمن باشد - از برهان ، اقرب الموارد .

۴- در تحفه حکیم مؤمن و برهان: حلتیت ضبط شده است و همان صمغ انجدان یا انکدان است . در برهان گوید : آنکُرَه بروزن خربزه: مخفف انکوَرَه است که صمغ درخت انکدان باشد و شیرازیان آنکشت خوانند . در نسخه ب الْحَلِينِيَّت آمده است .

۵- وَجَّح بدین صورت در تحفه حکیم مؤمن ضبط شده است ، در برهان وَرْج ضبط شده است و نام گیاهی است که به ترکی آکر گویند و آن بیخ نباتی است که در آنها می روید و به فارسی سوسن زرد هم گویند ، قاطع بلغم و ... می باشد .

۶- علك رومی ، همان مصطکی معروف است .

۷- در تحفه است که علك نام چیزی است که قابل مضغ باشد و از هم نریزد . مثل سقز و مصطکی و ... در برهان است که هر صمغی را گویند که توان خائید و وَنِيْرَه بروزن غنیمه : صمغ درخت وان باشد - از برهان .

۸- الْكُنْدُر - السَّامِي . در تحفه آرد . کندر: صمغ مخصوص است ، در بلاد عَمَّان و جبال یمن یافت

شود و درخت او به اندازه دو ذرع است و خار دارد ، برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد است و برای امراض مختلفی مفید است - از تحفه .

۹- خونجيد . همان کنجد است به قول تحفه به لغت اسفغانی و در دیلم کنجه گویند .

الْكَبْرِيت : كوكرت ۱ .	الْقِرْفَة : نار پوست ۵ .
الْقَار : قير .	الْبَقَم : معروف ۶ .
الْقَط : معروف .	الْقُوَّة : روی ناس ۷ .
و الْقَطْرَان : معروف ۲	الْعَرُوق : زرد چوبه ۹ .
و الزَّفْت : معروف .	الْعِنْدَم : خون سیاوشان ۸ .
الزَّاج : زاك .	و دَمُ الْأَخْوَيْن : خون سیاوشان .
السَّبْت : زاك يمني ۳ .	النَّيْل : نيل .
الْعَفْص : مازو ۴ .	و الْعَظْم : نيل ۹ .

- ۱- کبریت به فارسی کوکرت نامند و اقسامی دارد و از رسوب آب بعضی از چشمه ها به دست آید و بعضی از آن بسیار نایاب است و در مثل کبریت احمر گویند و شرب او مقاوم تمام امراض و سموم است - از تحفه . و در برهان است : که کوکرت از بعضی از شکافهای کوه در می آید
- ۲- قطران نیز انواعی دارد و از شیرۀ درخت سدر و درخت ارز و جز آن به دست آید ، بدین طریق که شاخهای درخت را بریده بر روی آن آتش روشن کنند تا شیرۀ اش جمع شود - از تحفه . در نسخه الف القطران است . در المنجد القطران است . الزَّفْت : ب .
- ۳- القَب - السَّامِي . در نسخه الف شبث ذاك است . در تحفه آرد : شبث از جمله معادن غیر کامل الصَّوَرَة است که عبارت از زاجات باشد و املاح و نوشادر و شوب باشد و آن جسمی است شبیه به زاج و با ترشی اندک و در افعال قریب به زاج است و از ارمنیه و گرجستان و یمن و سایر مواضع خیزد و اصناف او را هفده شمرده اند . بنا بر این شبث درست است .
- ۴- عَفْص را به فارسی مازو نامند و درخت او مثل درخت بلوط است و در بعضی از بلاد بلوط يك سال بار میدهد و يك سال مازو و قُوَّت و فَوَائِد بسیاری دارد - از تحفه .
- ۵- الیْرِفَة - السَّامِي . الْقِرْفَة : قَشُورُ الرُّمَّان ، ضرب من الدَّارصینی ، لَهُ رَائِحَة عَطِرَة وَ طَعْمٌ حَادٌّ از المنجد .
- ۶- بَقَم : نام درختی است که به آن اشیاء زینتی سازند - از برهان .
- ۷- رَوِیْناس : نام گیاهی است که ریشه آن قرمز رنگ است و با آن اشیاء و قماشها را گلگون کرده و سرخ رنگ نمایند .
- ۸- دَارُوئی باشد سرخ رنگ . در تحفه گویند : دَمُ الْأَخْوَيْن صمغی است خَالِصُ الحُمْرَة مایل به بنفش - از تحفه و برهان .
- ۹- عَظْم : گیاه نیل است - از تحفه .

اللُّكُّ : لَك ۱ .	الْمُرْدَاسِيخُ : مرداسنگ ۸ .
السَّنَجْرَفُ : شِنْجَرَفُ ۲ .	و الْمُرْتَكُ : مرداسنگ .
الزَّرْنِيخُ : زرنی ۳ .	الْكُحْلُ : سُرْمه .
الْإِسْرَنْجُ : سَلِيقُونُ ۴ .	و الْبِرْوَدُ : سُرْمه .
الزَّنْجَارُ : زَنگاره .	الْحِنَاءُ : حِنَا .
الْأَزْوَرْدُ : معروف ۶ . (۴)	الدَّبِقُ : شَيْءٌ مِثْلُ الْغِرَاءِ ۹ .
الْإِسْفِيدَا حُ : سَیداب ۷ .	الْقَنْبِيلُ : قَنْبِيلُ ۱۰ .

- ۱- لَك، به فارسی رنگ لاک نامند ، صمغ نباتی است شبیه به ساق گیاه ، گویند شب نامی بر آن گیاه نشیند و در آخر میزان جمع می کنند . در برهان گوید : رنگ مشهوری است که در هندوستان سازند .
- ۲- ظ : السَّنَجْرَفُ درست است .
- ۳- زرنخ معروف است که از سنگ خاص معدنی درست می کنند و آن را کبریت الارض هم گویند و افسامی دارد .
- ۴- سَلِيقُونُ بر وزن فریدون : سرنج را گویند و آن رنگی که نقاشان به کار برند . در تحفه گوید : نام فارسی اسرنج است - از برهان .
- ۵- زنگ یا زنگ مس و غیره است و آن چرکی است که بر روی آینه و فلزات و غیره پدید آید . در برهان گوید : زنگار بر دو نوع است معدنی و غیره ، معدنی را ازکان مس آرند و در مرهمها به کار برند ، در تحفه گوید : اقسام زنجار مصنوعند .
- ۶- در تحفه است که اَزْوَرْدُ به لغت بربری حندقوفا است و در برهان است که اندقوقو است و نام دوائی است که آب آن را گیرند و با روغن بچوشانند و بر طفل که دیر به حرکت آید بمالند - از برهان .
- ۷- معرَّبُ سفیداب است که زنان مالند و نقاشان و مصوران هم به کار دارند - از برهان .
- ۸- جوهری است که از کبریت سازند - از برهان . الْمُرْدَاسِيخُ : ب . ظ : مرداسنج درست است .
- ۹- الدَّبِقُ وَالدَّبِيقُ وَالدَّبُوقَاءُ : غَرَاءُ أَخْضَرُ، و آن رنگی که بر شاخه های درخت باشند تا پرندگان که بر آن شاخها نشینند پاهای آنها چسبیده و نتوانند پرواز نمایند پس شکار شوند - از اقرب و المنجد .
- ۱۰- قَنْبِيلُ : خاکی باشد که آن را برشته نمایند ، زرد شود و دافع کرم معده است - از برهان . و قنبیله دارویی است که تخمهای کوچک دارد . الْقَنْبِيلُ : قَنْبِيرُ . ب .

نهم ، یازدهم ، چهاردهم ، هفدهم
و نوزدهم .

الْأَيْسَى : زخم پزشك ۶ .

الْمِسْبَار : میل زخم .

الْمَرْهَم : داروی زخم .

الْكَحَّال : چشم پزشك .

الْقَدَح : آب گشادن از چشم ۷ .

التَّشْمِير : پيله دوختن .

الدَّوْر : داروی چشم ۸ .

الْأَشْيَاف : شافها .

الْأَبَّار : سرب سوخته ۹ .

فصل

الْقَصَاد : رگك زن .

الْعَمْرَة : گلگون ۱ .

الْحَنُوط : بوی مردگان . (؟)

فصل

الطَّيِّب : پزشك .

المُعَالِج : درمان کننده .

الدَّوَاء : دارو .

التَّسْوِیْرَة : آبی که به طیب نمایند ۲ .

العِلاج : دارو کردن .

الفَجَج : خام ۳ .

النَّضِیج : پُختنه .

الرُّسُوب : هرچه که در بن آن آب باشد ۴ .

القَوَام : سِتبری و تنگی آن ۵ .

البُحْرَان : روزهای چهارم ، پنجم ، هفتم ،

- ۱- العمرة : ب . العمرة : الزعفران - منجد . گلگون : ب . در نسخه الف کلکوزهم خوانده شود . گل کوز ، همان گل کوزه است و سترین و زرگی را هم گفته اند که در کوزه کرده در خانه ها نهند . در السامی بلفون است که وزناً و معنأ همان گلکونه است و آن چیزی است که زنان بر روی مالند و روی را سرخ نمایند و بنا بر این درست همان گلکونه است که در نسخه ب صریحاً آمده است .
- ۲- التَّسْوِیْرَة - السامی : در نسخه اصل التَّسْوِیْرَة هم خوانده شود . ۳- الفَجَج : ب . ۴- هرچه در بن آب باشد : ب . ۵- مراد سِتبری و تنگی چشم است . ۶- الْآیْسَى : ب . در نسخه اصل الْآیْسَى والاتی والاسی خوانده شود . ۷- بیرون آوردن آب از چشم . ۸- الزَّوْر : ب .
- ۹- در منجد گوید : أَبَّار یعنی سرب سیاه و از لغات دخیله است و آن یعنی سرب سیاه را جهت داروی چشم به کار می بردند .

و الْجَلْم : ناخن برای ۶ .	الْمَبْضَع : نیش او ۱ .
الْمُجَبَّرَه : استخوان بند ۷ .	الرَّفَاد : بالش او .
الْجَبَارَة : آن چوبها که بر استخوان بندند .	الْمُعْصَب : رگ بند .
فصل	الْبَيْطَار : پزشك ستور .
الْمُنْحَم : ستاره شناس .	الْمِيْرَغ : نیش او . ۵
الْكَاهِنُ : فالگوی .	الرِّيَاد : لَوِيْشَه ۲ . (۹)
الطَّالِعُ : اختر .	الْمَجْدَّة : دَهْرَه سَم تراش ۳ .
السَّعْد : خجسته .	الْمَيْسَم : آهن داغ .
التَّحْس : شوم .	الْحَجَام : معروف .
الْأَوْج : بلندی ستاره .	الْمَحْجَمَة : شیشه او . ۱۰
الْحَضِيضُ : پستی آن .	الْمِشْرَطُ : نیشتر او .
الشَّرْفُ : بزرگی ستاره .	الْمُرَيِّنُ : موی تراش .
الْهَبُوطُ : به زیر آمدن ستاره .	الْمُوسَى : سُورَه ۴ .
الْوَبَالُ : سَخَنِي او .	الْمِسْنُ : افسانه ۵ .
الْقِرَانُ : گرد آمدن دو ستاره در يك خانه .	الْمِقْصُ : ناخن برای . ۱۵

- ۱- ظ : الْمِبْضَع . ۲- لَوِيْشَه : حلقه‌ای باشد از ریمان که بر لب اسبان کنند ، اسبان بد نعل را . ۳- دَهْرَه : پرواز بهره : حربه دسته داری است که سرش مانند داس است و بدان درخت اندازند و سم ستور را تراشند - از برهان و اقرب و منجد . سم بر : الف . ۴- ستره : ستردن و وسیله تراشیدن سر که تیغ سلیمانی باشد . ۵- افسان : آهن و سنگی است که بدان ابزار سلیمانی را تیز کنند . ۶- الْجَلْم : ب . در نسخه الف : ناخون برای . الْمِقْصُ : ناخن پیرای - السَّامِي . ۷- استخوان بند . کلمه استخوان در نسخه اصل در هر کجا آمده است با الف (استخوان) نوشته شده است .

- و الْمُقَارَنَةُ : گرد آمدنِ دو ستاره در يك خانه . و الْإِبْرَةُ : سوزن .
- الْمُقَابَلَةُ : برابر آمدن دو ستاره . الْمَيْبَرُ : نیام سوزن ۲ .
- الْإِتِّصَالُ : به هم پیوستن . السِّلْكُ : رشته .
- الْإِنصِرَافُ : برگردیدن از یکدیگر ستاره . و الْخَيْطُ : رشته .
- الْمُمَازَجَةُ : پیوستن قمر به ستاره دیگر . ۵ الْمَقْتُولُ : تافته .
- الْتَّيْلِيْتُ : از سیم برج پیوستن . الْمِقْرَاضُ : دوکارد .
- الْتَّرْيِيعُ : از چهارم برج پیوستن . الْكِنْفُ : تله درزیان ۳ .
- الْتَّخْمِيسُ : از پنجم برج پیوستن . الْخَتِيعَةُ : انگشتوانه .
- الْتَّسْدِيسُ : از ششم برج پیوستن . الْحَبْلُ : رَسَن .
- الْجَوْزَهَرُ : گوزهر ۱ . ۱۰ الرُّبْقَةُ : گردن بند چهارپا ۴ .
- الذَّبُّ : دنبال او . الْحَبَالُ : رَسَن باف .
- الطَّاقَةُ : يك تا ۵ .
- فصل
- الْخِيَاطُ : درزی . الْمُبْرَمُ : دو تا ۶ .
- الْخِيَاطُ : سوزن . الْقَيْبُ : كِنُورَه ۷ .

۱- عقده رأس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلك حامل و مایل قمر است و مُعْرَبِ آن جوزهَر باشد - از برهان . ۲- الْمَيْبَرُ : سوزن نیام - السَّامِي . یعنی جلد سوزن ، چیزی که سوزن را در آن گذارند . ۳- ظرفی است برای چوپان که زاد و راحله در آن گذارد و ظرف مناع تجارت ... اقرب . و ... اتومی که بر جامه و امثال آن کشند - از برهان و سبد خِيَاطَان . الْكَيْفُ : ب . تله : دست افزار و افزاردان سر تراشان و حجامان باشد و کیسه خِيَاطَان که سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند - از برهان . ۴- آنچه برگردن بزغال و بره اندازند - السَّامِي . ۵ - توی رسن - السَّامِي . ۶- الْمُبْرَمُ . دو توی . ب . ۷- به کسر اول و به ضم ثانی و فتح راء : فریبنده و مکرو مردم بازی دان و بازی دهند - از برهان . و ظرف گلین مانند کوزه است . کنو: الف .

الْمُسْعَشَعَة : به آب آمیخته .

الْصَّرْف : ویژه . (۴)

الْمَثَلَّت : از سه يك مانده .

الْصَّرْف : بی آب .

الْمَمْرُوج : به آب آمیخته .

الْمُرُوق : پالوده . ۵

السَّكَّر : نبید خرما .

الْحَمَة : نبید جو .

النَّبِيع : نبید انگبین . ۶

الْحِرْبَال : گونه نبید . ۷

الصَّبُوح : شراب بامداد .

الْقَيْل : شراب نیم روز .

العَبُوق : شراب شبانگاه .

النَّهْل : شربت نخستین .

الْمَرْبُوع : چهار توی . ۱

الْمَثْلُوت : سه توی .

الْفَرِيس : چنبر . ۲

فصل

۵ الخَمَار : می فروش .

الخَمْر : می .

و الرِّاح : می .

و الرِّحِيق : می

و العُقَار : می

۱۰ و القَرْف : می .

و السَّمُول : می

الصَّهْبَا : می سرخ . ۳

الخَنْدَرِيس : کهن . ۴

العَصِير : شیر .

۱- چهار توی یعنی چهارلای . ۲- چنبر : محیط دایره را گویند و چنبر گردن ، دورك گردن است و

چرخ زدن را نیز گویند و حلقه و قید و گرفتار بودن را نیز گویند - از برهان .

۳- آن که سرخی زند - السَّامِي . ۴- الخَنْدَرِيس : ب .

۵- چیزی است که از نشاسته پزند و با شربت قند خورند و . . . پاک و صاف کرده از غش را نیز

گویند - از برهان . المرُوق - السَّامِي . النَّبِيع : العری - از اقرب ،

المنجد . بدون النَّبِيع و الجمعه : ب . ۷- الحِرْبَال : رنگه خمر - السَّامِي . الحِرْبَال :

گونه او . ب .

فصل	أَلْعَلْد : شربت دوم .
أَلْمُعْنَى : سرود گوی .	أَلْمِعْصَمَر : چرخست ۱ .
أَلْمُخَنِكِر : خنیاگر . (۴)	أَلْمَاخُور : خرابات .
أَلْفِنَاء : سرود .	أَلْخَانَة : دکان می فروش .
أَلْأُغْنِيَة : راه سرود گفتن ۶ .	أَلنُخْبَة : دوستکانی ۲ .
و أَللَّحْن : راه سرود گفتن .	أَلْقَيْنَه : کوزه او ۳ .
أَلْمُنَّاء : دوبیتی .	أَلْقِحْف : باطیه ۴ .
أَلْمَوَاد : بربط زن .	أَلْكَأَس : جام .
أَلْعُود : بربط .	أَلْقَدَح : پیاله .
أَلزَّمَّار : نای زن ۷ .	أَلدَّن : خم می .
أَلزَّامِرَة : زن نای زن .	أَلرَّوْرَق : پیمانہ ۵ .
أَلْمِرْمَار : نای .	أَلصَّاعِر : صاغر (کذا) .

- ۱- چرخست در برهان به ضمّ آرد : که شیرۀ انکور و نیشکر با آن چرخ گیرند و یا حوضی است که در آن انکور ریزند و لکدکنند تا شیرۀ آن برآید .
- ۲- أَلتَّحْبَة - السَّامِي . دوستکان بروزن دوستکام : می خوردن با محبوب و با یاد دوستان است و پیالۀ هر شراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود به دیگری تکلیف کند و ساغر و پیاله برهم زدن هم هست .
- ۳- الفنة - السَّامِي .
- ۴- باطیه : بادیه ، جام .
- ۵- در نسخه الف رورق آمده است . الدَّورِق - السَّامِي . درمنجد و اقرب آرد : الدورق : الابریق الكبير . آفتابه و کوزه شراب را گویند که ابریق معروف است و راووق : ظرف شراب است که همان کأس باشد و بنا بر این رَوْرَق و رواق و دورق درست است و به يك معنی است .
- ۶- الأُغْنِيَة : نوع من الغنا و ما يَمْرَمُ و يتغنى به من شعر و نحوه . اقرب . بنا بر این اشعار و الحانی که بدان سرود خوانده شود اغنیة گویند یادستگاه و آهنگه ..
- ۷- أَلزَّامِرَة : جِرْفَة الزَّمَّار - اقرب .

الْبِرَاعَةَ : نیشه ۱ .

الطَّبُّورَانِي : طَبُّورُ زَن .

الصَّعْمَانَةَ : چغانه زن .

التَّاقِر : چنگ .

الْوَتْرُ : رود .

الْأَوْتَار : رودها .

الزَّيْرُ : تیز ۲ .

الْبِمَّ : نرم .

الْحِلَادَةَ : پرده های رود ۳ .

اللَّعَابُ : بازی ۸ .

الْمِضْرَبُ : زخمه ۴ .

الدَّفُّ : دَف ۵ .

الْجَلْجَلُ : زنگ دَف ۶ .

الصَّنِيجُ : صنج .

الطَّبْلُ : دُهل .

فصل

اللَّعْبُ : بازی .

و اللَّعِبُ : بازی .

اللَّعَابُ : بازی گر ۸ .

الْمَلْعَبُ : جای بازی .

الْمَصْرَعُ : کشتیگاه .

الْمُصَارَعَةُ : کشتی گرفتن .

السَّغْرِيَّةُ : پای گرفتن ۹ .

الصَّرْعُ : افکندن .

- ۱- در نسخه الف : البراعة نیز خوانده شود . البراعه : بیشه : ب - السامی . بیشه . جنگل و نیستان را گویند و سازی هم هست که شبانان نوازند و گفته اند شبیه چنگ است و یا شبیه رباب است .
- ۲- الزَّيْرُ وَالْبِمَّ : معروفان - السامی . ۳- الحِلَادَةُ - السامی . ۴- الْمِضْرَبُ رخمه : ب . زخمه : چوبکی باشد که ساز زنده ها بدان ساز زنده و مضراب هم گویند . الصَّنَاطَةُ : قيثار . ب . فارسی ، مَرَبُ گیتار - از اقرب . ۵- در نسخه ب الدَّفُّ خوانده می شود . ۶- الْجَلْجَلُ : ب . سرندی که در پای افکنند - السامی . ۷- البوق : ب . معروف . الصَّوْرُ وَالنَّاقُورُ : صور . ب . ۸- اللَّعَابُ نیز خوانده شود . ۹- السَّغْرِيَّةُ : سرندی که در پای افکنند - السامی . در نسخه اصل السَّغْرِيَّةُ نیز خوانده شود و درست همان سَغْرِيَّةُ است .

و النَّتْر : آنچه در میان نهند گرو بستن را .

الْمَيْسِر : قمار .

الرَّهْن : گرو .

فصل

الصَّيَاد : نجبیر گر .

الصَّيْد : نجبیر .

و الْقَنْص : نجبیر .

السَّبَكَة : دام .

الْفَخَّ : تله .

الدَّاحُول : دام آهوه ۶ .

السُّص : دام ماهی .

الْجُلَاهِقُ : کمان گروهه ۷ .

السَّبَطَانَة : زبطانه ۸ .

الْقَفْصُ : معروف .

الْمُدْرَة : همیشه بر کار ۱ . (۹)

التَّارِك : دست به داشته از کار .

التُّبَّان : شلوار کشتی بان ۲ .

الرَّمَى : تیر انداختن .

الْمَنَاصِلَة : با یکدیگر تیر انداختن . ۵

الْمَسَابِقَة : اسب تاختن .

الْمُرَاهِنَة : گرو بستن .

الْحَلْبَة : میدان اسبان .

الْمُقَلِّس : آن که به چوب بازی کند ۳ .

الصَّوَلْجَان : چوگان . ۱۰

الْكُرَة : گوی . ۸

الْمِخْرَاق : شمشیر چوبین ۴ .

الْخَطَرُ : آنچه در میان نهند

گرو بستن را ۵ .

۱- الیمنن : همیشه بر کار . ب . المُدْرَة نیز خوانده شود . ۲- تَبَّان : معرَب

تَبَّان فارسی است و شلواوری است که ملاحان و کشتی گیران در بر کنند - اقرب .

۳- الْمُقَلِّس ، چوب که بازی کنند . ب . ۴- المخرَاق : شمشیر چوبین . ب . در نسخه اصل المخرَاق هم خوانده می شود . ۵- الخَطَرُ نیز خوانده می شود . ۶- الدَّاهول : الجِرَة - السَّامی . الدَّاحول :

داهول . ب . ۷- کمان شکاری . ۸- السَّبَطَانَة : قنایه کالْقَمْبَة بِرُمَى الطَّيْرِ بِحِصَاةٍ تَوْضِعُ

فی جوفه - اقرب ، منجد .

أَلْقَازٌ : دستوانه ۱ .	أَلصَّيرَفِيُّ : دَرَمِ فَرُوش .
أَلْكَنْدَرَةُ : كَرَسِي جَوَارِح ۲ .	أَلصَّرَافُ : دَرَمِ فَرُوش .
أَلْفَرِيْسَةُ : نِيْمِ خُورِدِ دَدَكَان .	أَلْمُعِيْرُ : عِيَارِ كِيَر .
أَلْبَرَسَنَةُ : كَنْد ۳ .	أَلسَّاجَةُ : آن چُوبِ كِه مِعْيَارِ بَرِ او بَنْدَنْد .
أَلْمَلُوحُ : خُرُوه ۴ .	أَلْمِعْيَارُ : تَرَازُويِ عِيَار .
أَلزُبَيْتَةُ : اَفْرَازِ خَانَةُ صَيَادِه .	أَلقِسْطَارُ : كِيْسِه دَار .
أَلشَّنَاقُ : پايِ بَنْد ۶ .	أَلخَرِيْطَةُ : كِيْسِه ۹ .
أَلقَلَسُ : رَسَنِ دَام ۷ .	و أَلكَيْسُ : كِيْسِه .
فصل	أَلذَّهَبُ : زَر .
أَلضَّرَابُ : دَرَمِ زَنْ .	و أَلعَسْجَدُ : زَر .
دَارُ الضَّرْبِ : سَرَايِ دَرَمِ زَنْ .	و أَلزُّخْرُفُ : زَر .
أَلسَّكَةُ : مَعْرُوف .	و أَلنَّصَّارُ : زَر .
أَلبُوطَقَةُ : بُوْتِه ۸ .	و أَلنَّصْرُ : زَر .

۵

۱۰

- ۱- دست کش را گویند ، لباس الكفّ . و عامّه آن را كفوف گویند . ضرب من الحلى تتخذ المرأة للبيدين و الرجلين ۰۰۰ اقرب .
- ۲- مجثم البازي و ما ارتفع من الأرض و غلظ و كندرة البازي : مجتمه - اقرب . بدون كندرة : ب . الكندره هم خوانده می شود .
- ۳- علامتی است که بر پوست شتر گذارند - ذیل اقرب . هر چوب بزرگی را که قصابان برای ریز کردن گوشت و استخوان به کار برند .
- ۴- جانوری است که صیادان برکنار دام ببنند تا جانوران دیگر فریب خورند - از برهان .
- ۵- خانه اجساد : خانه شکار - اقرب . در نسخه الف الزبیه خوانده شود .
- ۶- شناق : قید و پای بند .
- ۷- قلس : طناب غلیظ و کلفت است - از اقرب .
- ۸- بوطقه : همان گل بوته است که زرگران به کار برند .
- ۹- الحریطه : ب .

عَتِيقُ : كهنه .	الْأَبْرِيزُ : زر ویژه . (۹)
نَبْهَرَجُ : نَبْهَرَه ۳ .	الْثَّبْرُ : زرساق ۱ .
الْأَطْلَسُ : بی سکه .	الدِّينَارُ : دینار .
الْفِضَّةُ : سیم .	و الْعَيْنُ : دینار .
و اللَّجِينُ : سیم .	۵ الْجَيِّدُ : سُرَه .
الدَّرْهَمُ : درم .	الرَّيْدِيُّ : ناسره .
و الْوَرَقُ : درم .	الْمَزَابِقُ : به ژبوه اندوده ۲ .
الْفَلْسُ : پشیزه ۴ .	الرَّيْبِقُ : ژبوه .
فصل	الصَّحِيحُ : درست .
الشَّعَابُ : کاسه بند .	۱۰ الْفَرَاصَةُ : پاره .
الْمَرْكَبُ : پشیز نشان ۵ .	الْمُنْكَسِرُ : شکسته .
الْمُحَطِّيُّ : ساخته گر .	الْأَنْصَافُ : نیمه ها .
السَّرَّاجُ : زین گر .	الْأَقْطَاعُ : پارها .
اللِّجَامُ : لگام گر .	و اِزِنُ : سنگین .
الْتَّرَاسُ : سپهر گر .	۱۵ جَدِيدُ : نو .

- ۱- زرساو : ب ۲- درمی به سیماب اندوده - السَّامِي . ۳- نبهره : سکه قلب و ناسره است و سیم قلب را گویند و دون و فرومایه را نیز گویند و پوشیده و پنهان را هم گفته اند - از برهان . ۴- پول سیاه است و پول بی ارزش را گویند . نوعی از سکه بوده است کم ارزش و نوعی از برنج و امثال آن بوده است بسیار ریز که بر دسته شمشیر و جز آن اندوده می کردند . ۵- چیزی را گویند از برنج و امثال آن که مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند و یا کاسه که زر نشان باشد . در السَّامِي است : المركب : معروف . المزكب : ب .

النبال : تیر گر .	المقلع : توشه دان ٦ .
النضال : پیکان گر .	الجمال : شتر بان .
القواس : کمان گر .	السايس : ستور دار ٧ .
الرماح : نیزه گر .	البغال : استروان .
الاکاف : پالان گر .	المكاري : خربنده .
البردعي : پشماگند فروش ١ .	الركابي : ركب دار .
العلاف : علف فروش .	الشرابي : شراب دار .
الراعي : شبان .	القراش : جامه دار .
السراح : گاوبان ٢ .	المباز : بازدار .
الجشار : رمهوان ٣ .	و البازيار : بازدار .
الهرآوة : چوب دستی ٤ .	الكلاب : سگدار ٨ .
المقلاع : کلاسنک ٥ .	القهاد : یوزدار .
القلع : توشه .	القراد : کبی دار .

٥

١٠

- ١- پشماکند به فتح اول و سکون ثانی . . . زده چیزی باشد که آن را پرپشم کنند و ما بین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند - از برهان . البردعة والبرذعة : کساء یلقی علی ظهر الدابة - اقرب الموارد . پارچه پشمینی که بر پشت ستور اندازند . البردعی هم خوانده می شود .
- ٢- السراج : معروف - السامی . السراح : گاوبان . ب . السراج نیز خوانده می شود .
- ٣- الجشار : الماشیه ترعی فی مکانها ولا ترجع الی صاحبها عندالمساء ، القوم یبیتون مکانهم فی الابل ولا یرجعون الی بیوتهم - اقرب . بنا براین الجشار : درست است . الجشار : ب . ٤- الهرآوة : ب .
- ٥- همان فلاخن است که چوپانان و غیره بدان سنگ اندازند - از برهان . ٦- المقلع : توشه دان چوپان - اقرب . ٧- السائق : ستوروان - السامی . در نسخه اصل السابس نیز خوانده می شود .

الْقَيْل : پیلدار .	الرُّقِيَه : افسون ۵ .
النَّاطُور : دشنوان ۱ .	و النَّشْرَه : افسون .
فصل	الْقَلَاب : دغلزن .
الْجَوْهَرِيّ : گوهر فروش .	النَّخَّاس : برده فروش .
الْخَرْزِيّ : مهره فروش ۲ .	الْبَقَّار : گاو فروش .
الْحَكَّك : نگین سائی .	الْفَاكِهِيّ : میوه فروش .
الصَّايغ : زرگر .	النَّاطِفِيّ : ناطف فروش ۶ .
الْخَاتِمِيّ : انگشتری گر .	الْبِقَّال : معروف .
الْفَخَّارِيّ : کوزه فروش و کوزه گر .	الْفَامِيّ : خرده فروش ۷ .
الْخَرْفِيّ : سیفال فروش ۳ .	الْبَقْلِيّ : تره فروش .
الصَّابُونِيّ : صابون فروش .	الْكِرَام : باغبان ۸ .
الْخَوَاء : مار افسای ۴ .	الْكَاغِدِيّ : کاغذ فروش ۹ .
السَّاحِر : جادو گر .	الْتَّبَاد : نمد فروش ۱۰ .
السَّحْر : جادوی .	الصَّبَاغ : رنگرز .
الرَّاقِيّ : افسونگر .	الصَّبِغ : رنگ

۱- دشت بان : نکهبان مزارع و دشت و بستان . ۲- الخرزى هم خوانده شود .
 ۳- آن که کوزه و لوازم سفالین فروشد . ۴- افسونگر : مار و مارگیر و مار آموزنده است و یا کسی که زهر مار را به افسون از بدن انسان خارج کند و علاج مارگزیده کند و یا مطیع کننده مار است - از برهان . ۵- حیل و تزویر و خواندن افسون به وسیله عزائم و جز آن و تسخیر ارواح و جنّ باشد - از برهان . الدَّقِيَه نیز خوانده شود ۶- ظف : نوعی از لؤلؤ باشد و نوعی از حلویات ۰۰۰ از اقرب . ۷- میوه خرده فروش - السَّامِيّ . ۸- مَوْبَان : آن که باغ تاک را نکهبانی کند . ۹- کاغذ . ۱۰- نمد فروش و نمد مال ، معروف است .

الْكَنْسَاسُ : جاروب زن و جاروب فروش .

الْحَمَّامِيُّ : گرمابه وان .

الدَّلَّالُ : مالش گر .

الْقَمَّاشُ : تونی کر ٥ .

الباب الثالث

فِي الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ

الَّذَاءُ : درد .

وَالْوَجَعُ : درد .

وَالْأَلَمُ : درد .

الْمَرَضُ : بیماری .

وَالْعِلَّةُ : بیماری .

وَالسَّقَمُ : بیماری .

الْوَبَاءُ : بیماری عام .

الزَّمَنُ : افکار ٦ .

الْقَمَّاشُ : نگار گر .

الْقَمَّارُ : كنده گر ١ .

الزُّجَاجِيُّ : آبگینه گر و آبگینه فروش .

الْقَلَانِسِيُّ : كلاه دوز ٢ .

الْمُنَادِيُّ : بانگ زن .

الْفُقَاعِيُّ : فقاغ فروش ٣ .

السَّمَاكُ : ماهی فروش .

الْبِقْلَانِيُّ : باقلا فروش .

السَّقَاءُ : آب کش .

النَّخَالُ : خاك بيز .

الْمَحْضَلُ : خاك شوی ٤ .

الْحَفَّارُ : گور کن .

النَّبَّاشُ : گورشكاف .

الْعَسَّالُ : مرده شوی .

٥

١٠

١- كنده گر بر روی ظروف ، نزدیک به حكاك است .

٢- قلمسوه و زینت آلات دوز .

٣- نوعی از مشروب بوده است و گویند آب جو است .

٤- الْمُجْبَلُ نیز خوانده شود .

٥- الْقَمَّاسُ كَفْدَادُ : الْقَمَّاسُ - اقرب . الْقَمَّاشُ : كَفْدَادُ : مَنْ يَبِيعُ الْأَمِيَّةَ - المنجد . الْقَمَّاشُ : تونی . ب . ظ : مراد تون تاواست . الْقَمَّاشُ : ما علی وجه الارض مِنْ قَنَاتِ الْأَشْيَاءِ حَتَّى يُقَالَ لِرِذَالَةِ النَّاسِ قَمَّاشٌ - از اقرب . ٦- افکار بروزن افسار : جراحات پشت چاروا را گویند که به سبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و زمین گیر و به جا مانده و آزرده هم آمده است - از برهان . الزَّمَنُ : ب .

در خواب .	الْمَرَضُ الْحَادُّ : بیماری تیز .
السَّرْسَامُ : تب گرم پیوسته با گرانی سرو چشم و سیاهی زُبان .	الْمُزْمِنُ : که دیر بکشد .
السُّبُاتُ : سرسامِ سردی .	السَّدْرُ : سرگردان .
السَّكَّةُ : خاموش بیفتادن و بی خبر شدن .	و الدَّوَارِي : سرگردان ۱
الزُّكَامُ : بینی گرفتن .	الضُّدَاعُ : در دسر . ۵
الرَّمَدُ : درد چشم .	السَّقِيقَةُ : درد نیم سر .
الْفَرْحَةُ : آبله چشم .	الْمَالِيخُولِيَا : دیوانگی .
السَّبَلُ : پوشیده شدن حدقه به خون و رنگ ۳ .	الْقَوَّةُ : روی گردیدن .
الغَشَاوَةُ : تم ۴ .	الضَّرْعُ : بیفتادن .
الإِنْتِشَارُ : فراخ شدن سوراخ دیده ۵ .	الْفَالِجُ : سست شدن اندامها . ۱۰
المُوسَّرَجُ : چند نخودی از دیده بیرون آمدن ۶ .	الْمَقْلُوجُ : اندامی سست بود .
السَّرْنَاقُ : گران شدن پيله .	الرَّعَشَةُ : لرزه .
الرُّعَافُ : خون از بینی بیامدن .	السَّشُجُ : واهم جستگی اندام .
	الْخَدَرُ : خفته شدن اندامها .
	الْكَبُوسُ : گران شدن اندامها مردم ۱۵

۱- سرگیجه است که علتی است از علل ، سرگردانی - السامی . السد والذور : سرگردانی .
 ب . مرضی است شبیه به سرع . ۲- السباط - المنجد . السباط : ب . ۳- السيل
 نیز خوانده شود . ۴- غشاوة . . . فی العین - اقرب . تم به فتح اول و سکون ثانی : آفتی است
 که در چشم پیدامی شود مانند پرده از برهان . ۵- فراخ شدن دیده . الإنتشار عندهم أن
 يتسع ثقب الناظر حتى يلحق البياض من كل جانب - از فقه اللغة ثعالبی . ۶- آمدن قسمتی
 از پيله چشم به طرف بیرون - از کتاب العین اسحاق بن حنین .

۱. أَلْحَشْمُ : بوی ناشاختن .
 ۲. أَلْقَلَّاعُ : ریش دهن .
 ۳. أَلْسُلَاقُ : برجستگی زبان .
 ۴. أَلْسُعَالُ : خفیدن .
 ۵. أَلْفُؤَاتُ زَعْنَكُ :
 ۶. أَلرَّبُوبُ : خفیدن دائم .
 ۷. أَلدَّاحِضُ : درد ناخن .
 ۸. أَلْحُنَّاقُ : آماسیدن گلو .
 ۹. دَاتُ الْجَنْبِ : درد پهلو .
 ۱۰. أَلْبُرْسَامُ : خفیدن با تب و درد پهلو .
 ۱۱. أَلشَّوَصَهُ : نوعی هم از آن .
 ۱۲. دَاتُ الرِّيَّةِ : درد شش .
 ۱۳. أَلسَّلُ : باریکی با تب و خفیدن دائم .
 ۱۴. أَلخَفَقَانُ : جستن دل .

أَلْهَيْصَةَ : پیچش شکم از ناگواری طعام .
 أَلْيَرْقَانُ : زردی .
 أَلِاسْتِسْقَاءُ : آب در شکم افتادن .
 أَلْقَوْلنجُ : بسته شدن طبیعت .
 أَلِاسْهَالُ : شکم ران .
 زَلَقُ الْأَمْعَاءِ : ساده شدن روده ها .
 أَلْبُوایِسِيرُ : ریش نشستگاه .
 أَلْفَتْقُ : بادخایه .
 أَلْقُرْءُ : آماسیدن پوست خایه .
 أَلتَّقْرِسُ : درد بند پا .
 دَاءُ الْفَيْلِ : آماسیدن پوزه .
 دَاءُ التَّلَبُّبِ : فرو ریختن موی .
 أَلسَّعْفَهُ : ریش سر .
 أَلجَرَبُ : گر .

۱- الخشم نیز خوانده شود .
 ۲- نیم زبانی شدن در اثر بزرگی زبان که موقع سخن نوك آن زیر دندان قرار گیرد .
 ۳- سرفه زیاد با جنبش .
 ۴- زَعْنَكُ بروزن پلنگ ؛ برجستن گلو باشد و به معنی لمحّه هم آمده است که به قدر يك چشم بهم زدن باشد . و به معنی باد شکم هم آمده است که نفخ معده باشد - از اقرب .
 ۵- الدَّحْسُ . و تَمَّ فِي حَافِرِ الدَّابَّةِ - اقرب
 ۶- الخنقاقيق ؛ ب . ۷- إلتهايمی است دَر پرده ای که بین کبد و قلب است - المنجد ، اقرب . ۸- الشَّوَصَة : اختلاج العرق ، وَرَمٌ فِي حِجَابِ الْأَضْلَاعِ ، وَجَعٌ فِي الْبَطْنِ سَبَبٌ رِيحٌ تَأْخُذُ الْإِنْسَانَ تَجُولُ مَرَّةً هُنَا وَ مَرَّةً هُنَاكَ - منجد ، اقرب . ۹- حَقَقَانًا - الْفُؤَادُ - أَوِ الرِّيَّةِ - أَوِ الْبَرَقِ ؛ اضْطَرَبَ . ۱۰- الْقَوْلنجُ : معروف .
 ۱۱- الْقُرُوبُ ؛ ب . ۱۲- دَاءُ الْفَيْلِ : مرض يحدث منه غلظت كثيف في القدم وَالسَّاقِ تَتَخَلَّلُهُ عَجْر صغيرة - اقرب . پوزه ظاهراً پوز باشد ، که گر دا گردد دهن است ، لکن با این معنی درست نیست .

التُّوْلُولُ : اَزْخٌ . ۷ .	الْحِجَّةُ : خارش .
الْقُبُوبَاءُ : بَرِيُونَ . ۸ .	الْوَرَمُ : آماس .
السَّقَّاقُ : شكاف دست و پای .	الدَّمَلُ : دُنْبَلُ .
السَّجَّةُ : شکستگی سر .	الجُدَامُ : برجوشیدن اندامها .
الْفَرْحُ : ریش .	الْبَرَصُ : پیسی . ۵
الجِراحَةُ : خستگی جراحی .	الجُدْرِيُّ : آبله .
الْقَيْحُ : ریم .	السَّرَى : برجوشیدن پوست . ۱
الصَّدِيدُ : زردآب .	الحَصْبَةُ : سُرخزه . ۲ .
الْمِدَّةُ : خون آبه . ۹ .	البُهْقُ : نقطهای سیاه یا سپید که بر تن افتد . ۳ .
فصل	الْكَلْفُ : نقطهای سرخ که بر روی باشد . ۱۰
الحُمَّى : تب .	السَّلْمَةُ : غدد . ۴ .
حُمَّى يَوْمٌ : تب يك روزه .	الخِنْزِيرُ : خوک که برگردن و ران و بغل
التَّافِضُ : آن که بلرزاند . ۱۰ .	پیدا گردد . ۵ .
القُسْعُورِيَّةُ : لرزه . ۱۱ .	السَّرَطَانُ : آماس سخت . ۶ .

۱- السَّرَى : طَفْحُ جلدی بشكل بُبُورٍ نائِثَةٍ يَسْبَبُ حَكَاكَاً قَد يَكُونُ شَدِيداً - اقرب . الشَّرَاءُ : ب . ۲ - سرخزه : سرخده ، سرخچه نوعی از حصبه است و اکثر طفلان را به هم می‌رسد، که جوشی است سرخ رنگ - از برهان . ۳ - يَبَاضُ فِي الْجَسَدِ لَمَنْ بَرِيَ - از اقرب . ۴ - غدد : ب . ۵ - اسم جانوری است و حیوانی است معروف و گرهائی است که از زیر گلوئی مردم بر می‌آید - از برهان . ۶ - سرطان : غده و مرض معروف است . ۷ - اَزْخٌ بر وزن ملح : دانه‌های سخت باشد که از بدن بر آید و درد نکند - از برهان، در نسخه الف تُولُولُ آمده است . ۸ - بَرِيُونَ . . . به فتح واو بر وزن دويدن : علتی است که در بدن آدمی پیدا می‌شود و هر چند بر می‌آید پهن می‌گردد و خارش می‌کند - از برهان . پریون : ب . ۹ - خون آبه که از جراحی و ریش بیرون آید : ب . ۱۰ - التَّافِضُ که بلرزاند : ب . التَّافِضُ - التَّامِي . ۱۱ - سرلرزه : ب .

التَّلْوِيثُ : آلوده کردن^۸ .

النَّاقِيَةُ : بیماری خیزی^۹ .

النُّكْسُ : باسردن بیماری^{۱۰} .

الباب الرابع

في ذمِّ الرِّبَاطِ

الطَّعَامُ : خورش .

العَيْنَاءُ : پرورش .

الرِّزْقُ : روزی .

الْقُوْتُ : توشه .

و الزَّادُ : توشه .

الْمِرْوَدَةُ : توشه دان .

الدَّنُوقُ : چاشنی^{۱۱} .

الدَّوَّاقُ : چاشنی گیر^{۱۲} .

الْوَرْدُ : که هر روز آید .

و النَّايِبَةُ : که هر روز آید

الْمَبْتُ : تبی که روزی آید و روزی نیاید .

الرَّبْعُ : آن که دو روزی نیاید و روزی آید^۲ .

الْمُطْبِقُ : آن که باز نیفتد .

الدَّقُّ : باریکی آرد^۳ .

الْمَحْمُومُ : تب گرفته .

الرَّحْضَاءُ : عرق تب^۴ .

الْكَرْبُ : تاسه^۵ .

الْعَيْشِيُّ : بی هوش^۶ .

الْعَيْشِيَانُ : ناخوش منش^۷ .

الْقَيْءُ : بازگردیدن طعام و شراب .

الْعَقَائِلُ : باقی بیماری .

۱- الْوَرْدُ : تب که هر روزی آید . ب . الْوَرْدُ : ايضاً الْحُمَّى - اقرب . ۲- آن که دو روز نیاید و روزی آید : ب . ۳- که باریکی آرد : ب . ۴- الرَّحْضَاءُ : ب . ۵- تاسه بر وزن کاسه به معنی اندوه و ملال باشد و به معنی اضطراب و بی قراری هم هست - از برهان الْكَرْبُ - اقرب و منجد . ج : كَرْوَب . ۶- الْعَيْشِيُّ : بیهوش . ب . ۷- حالت اضطراب و به هم خوردگی حال که نزدیک به قیء و تهوُّع است - از اقرب . ۸- بدون تلویث : ب . ۹- در برهان خیر آمده به معنی تیرگی و غباری که در چشم پدید آید . در نسخه ب خیز است . در منجد و اقرب آرد: النَّاقَةُ ايضاً: بئرٌ تَخْرُجُ بِالْيَدِ . ۱۰- یعنی از سر آمدن بیماری . نَكَسَ الْمَرِيضُ : عَاوَدَهُ الْمَرَضُ كَأَنَّهُ قَلِبَ إِلَى الْمَرَضِ . و- الرَّجُلُ : ضَعْفٌ وَعَجْزٌ، النَّكَّاسُ بِالْمَمِّ : عود المرض بعد النكسة - اقرب . ۱۱- اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند . ۱۲- چاشنی گیر : حاکم مطبخ را گویند و طعام قسمت کننده را نیز گویند . چاشنگر : ب .

الضَّيْفُ : مهمان .	الْعَدَاءُ : طعام چاشت ۱ .
الضَّيْفَيْنِ : طفیلی ۴ .	الْعِشَاءُ : طعام شب .
التَّوْبِشِ : نوید دادن .	السَّحُورُ : طعام نزدیک روز .
الْخِوَانُ : خوان .	اللُّهْمَةُ : نیم چاشت .
المَائِدَةُ : خوان آراسته باخورش ۵ .	الْقَيْلُ : طعام نیم روز .
مِنْدِيلُ الْخِوَانِ : دستار خوان ۶ .	الْوَلِيمَةُ : طعام عروسی .
و الْعِمْرُ : دستار خوان	الْعَقِيقَةُ : طعام موی باز کردن کودک .
الْعَسْوَلُ : دست شوی .	التَّقِيعةُ : مهمانی از سفر باز آمدن .
الْخِلَالُ : چوب دندان ۷ .	الْوَكِيرَةُ : مهمانی بناکردن ۲ .
الْخَلَالَةُ : آنچه از دندان بیرون کنند بِخِلَالٍ ۸ .	الْوَضِيمةُ : مهمانی ماتم .
فصل	الإعذار : مهمانی ختنه .
الْمَرْقَةُ : خوردنی .	الْخُرْسُ : زاج سور ۳ .
الْبَاحَاتُ : پاها ۹ .	السُّفْرَةُ : طعام مسافر .
الرَّوَابِيعُ : ریحارها ۱۰ .	الضُّيَافَةُ : مهمانی .

- ۱- الْعَدَاءُ : چاشت . ب . ۲- مهمانی بنیاد نهادن : ب . ۳- نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت دهند - برهان . الْخُرْسُ ، الْخِرَاسُ ، طَعَامُ الْوَلَادَةِ - اقرب
 ۴- مهمان ناخوانده . الضَّيْفِيُّ نیز خوانده شود . ۵- خوان با خورش : ب . ۶- دستار خوان : سفرة دراز باشد - از برهان . ۷- دندان چوب : ب . ۸- الْخَلَالَةُ : آنچه از دندان بیرون کنند . ب .
 ۹- الباجات : پاها . ب . ۱۰- در نسخه اصل : ریحارها . و در نسخه ب : ریحارها : در السامی ریحارها است : که مربّا باشد یا مربّائی که از دوشاب پخته باشند و یا هر چیز را که از شیر گوسفند بزند - از برهان . در نسخه ب الرّوابع است . ممکن است رواجیر خوانده شود .

و الْإِسْفِيدَبَا ج : معروف ۷ .	الْمُرِّي : آب کلمه ۱ .
النَّارَبَا ج : ناروا .	الْكَامِخ : کلمه ۲ .
و الْرُمَانِيَّة : ناروا ۸ .	الْقَرِيْس : آب سرد .
الزَّبِيَّة : مویزوا ۹ .	الْبُوَارِد : سرد خوردنی ها .
الْكَبْرِيَّة : کبروا ۱۰ .	الطَّبِيخ : پختنی .
الْمُدَقَّة : کوفته ۱۱ .	الْحَلَّ : سرکه .
الْحَضْرَمِيَّة : غوروا .	الْخَلِيَّة : سبکا ۳ .
السَّمَاقِيَّة : سماق وا .	و السُّكْبَا ج : سبکا
الْمُرْبَعَة : چهارخانه ۱۲ .	الْمُضَيَّرَة : دوغبا ۴ .
الْقَلِيَّة : تاوه بریان .	الْمُصَلِّيَّة : ترف با ۵ .
العَصِيْب : جگر آکنده ۱۳ .	الزَّبِرْبَا ج : معروف ۶ .
الْبَقِيَّة : قلیه سغدی ۱۴ .	و السُّوْرَبَا ج : معروف

۱- آبکمه به وزن کارنامه: نان خورش است معروف، درصفاهان ازماست و شیر و تخم سپید و خمیر خشک شده و سرکه سازند - از برهان . ۲- آبکمه است و شیر و دوغ درهم را که جوشانند نیز گویند . و ریجال را نیز گویند . ۳- الْخَلِيَّة : ب . سبکا نیز خوانده می شود . ۴- الْمُنْبِر وَالْمُضَيَّر هم خوانده می شود . ۵- در نسخه اصل الْمَصِيْلَة است و الْمَضِيْلَة نیز خوانده شود و آتش قرقوت را خوانند . ۶- الزَّبِرْبَا ج : ب . زیره : نام گیاهی است به غایت زرد و آن را زیره و اسپرک گویند - از برهان . ممکن است آتش زیره باشد . در تحفه است که زیر باج : از اغذیه ملطفه است و آن مرگب است از گوشت و دارچین و نخود و روغن کنجد و سرکه و شکر و بادام محلول و گلاب و گشنیز . . . از برهان و تحفه . ۷- سفید با: آتش ساده است که شور با باشد و آتش ماست را نیز گویند - از اطعمه بَسْحَاق . ۸- آتش انار را گویند . ۹- آتش مویز: در اصفهان معروف به پاچه پلو است . ۱۰- از انواع سبزی است - از برهان و اطعمه . گیاهی است که در سرکه پرورند و خورند . ۱۱- الْمُدَقَّة : ب . الْمُدَقَّة : گوشت وا . ب . ۱۲- آلت و ظرف غذا پختن است : ظ . ۱۳- امما و روده گوسفند باشد که آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند - از برهان . ۱۴- قلیه را گویند که از گوشت و چرب روده و تخم مرغ پزند - از برهان .

الْحَنْطِيَّةَ : گندم وا .	الْقَانِقُ : آکنده ۱ .
الْحَضِيْمَةَ : گندم جوشانیده .	التَّبَاهِجَةَ : تباهه ۲ .
الْجَشِيْشِيَّةَ : بلغوروا ۷ .	العُجَّةَ : خایگینه ۳ .
الْحَرِيْرَةَ : سبوس وا ۸ .	الْأَرْزِيَّةَ : برنج وا ۴ .
الْوَغِيْرَةَ : شیروا ۹ .	الجُوْذَابَ : گوزاب ۵ .
الْبُهْطَةَ : برنج به شیروا ۱۰ .	الْقَطْنِيَّةَ : هفت دانه ۶ .
النَّجِيْعَ : شیر با خرما .	الْهَرِيْسَةَ : معروف .

- ۱- آکنده بر وزن سازنده یعنی پر کرده و انباشته و طویله و اصطلب و پایکاه . . . و آخر دواب را نیز گویند و به معنی بزرگ و فربه آمده است . در این مورد ظاهراً درست نیست . الفائق : ب - السامی . و مراد سرخ کرده است . جهودانه - السامی . که مراد چرب روده باشد که درون آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند .
- ۲- تباهه و تباهچه هر دو آمده است و گوشت پخته نرم را گویند و قلبه بادنجان و بادنجان است و کباب و خایکینه را هم گویند - از برهان .
- ۳- خایکینه و خاگینه به تخفیف : تخم مرغی است که در روغن پزند - از طبیح .
- ۴- آش برنج را گویند . الْأَرْزِيَّةَ نیز خوانده شود .
- ۵- الْجُوْذَابَ : طَمَامٌ يَتَّخِذُ مِنْ سَكَّرٍ وَأَرْزٍ وَ لَحْمٍ وَ مَعْرَبٍ - ذیل اقرب . گوزاب : دوشاب است که از شیر انگور سازند - برهان . گوزاب : دوشاب است ، و آشی را گویند که از برنج و نخود و مغز گردان پزند . . . و گوزاب نیز آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود پزند - از برهان .
- ۶- آش آشورا گویند که از گندم ، نخود ، عدس و باقلا است - از برهان . الْقَطْنِيَّةَ وَ التَّقْنِيَّةَ - قاموس .
- ۷- الْجَشِيَّةَ وَ الْجَشِيْشِيَّةَ - السامی . الْحَضِيْمَةَ : ب .
- ۸- دَقِيْقٌ يُطْبِخُ بِلَبَنٍ او دَسَمٌ - اقرب سبوس : نخاله و پوست گندم و جو را گویند در بعضی از بلاد ایران معروف است که سبوس را شیره کشیده و با آن آش درست می کنند .
- ۹- شیر با : شیر برنج را گویند و گفته اند شیری است که آن را مایه زنده تا بسته شود و بعد با میوه های خشک مخلوط نمایند و بعد از مدتی خوردند و ماستی که در آن شیر گوسفند ریزند نیز گفته اند - از برهان .
- ۱۰- برنج به شیر : ب . این لغت مناسبتر است با شیر برنج معروف .

١. الْحَسَوُ : آنچه یاشامند .
 و الْحَسَاءُ : آنچه یاشامند
 ٢. النَّجِيرَةُ : کاجی .
 و الْحَرِيقَةُ : کاجی
 ٥. الدَّلِيكُ : چنگال خواست .
 ٣. اللَّاحِشِيَّةُ : تنماج .
 و اللَّاكِيسِيَّةُ : تنماج
 ٤. الرَّشْتِيْدِيَّةُ : رشته از خمیر به گوشت پزند .
 ٥. الْمَرْوَرَةُ : طعام بیمار .
 ١٠. الْأَكَارِعُ : پاچه .
 ١٠. الصُّهَارَةُ : خردزه پیه .
 ٦. الْحَمُّ : خردزه دُنبه .
 ٧. الْخَلْعُ : گوشت یخنی .
 ٨. الْمُجَزَّعُ : گوشت فربه و نزار .
 ٩. الشَّرِيحُ : گوشت تنگ واکرده .
 ١٠. النَّتِيُّ : گوشت خام .
 ١٠. الْمَالِيحُ : نمک سوده .
 ١١. الْقَدِيدُ : گوشت خشک .
 ١١. الطَّرِيُّ : تازه .
 ١١. الْقَدِيرُ : به دیگ پخته .
 ١٢. الْمَسْوِيُّ : بریان کرده .
 ١٣. الزُّرِيْقَاءُ : آب روغن .

- ١- طَمَامٌ يُعْمَلُ مِنَ الدَّقِيقِ وَ الْمَاءِ - از اقرب . الْحَسَوُ : ب .
 را مخلوط کنند و کاجی نامند - از اقرب . النَّجِيرَةُ نیز خوانده شود .
 و شیرینی که در هم مالند و هر چیزی را گویند که درهم مالیده شود - از برهان . چنگال خواب : ب .
 خست - السامی . ٤- اللَّاحِشِيَّةُ وَاللَّاحُوشَةُ وَاللَّاحِشَتَةُ : الْأَطْرِيَّةُ ، و هی طَمَامٌ كَالْمُخْبُوطِ مِنَ الدَّقِيقِ ،
 فارسیه - اقرب . در بسحاق است که تنماج نوعی از آش آرد است . در نسخه اصل : اللَّاحِشَةُ وَاللَّاحِشَةُ
 نیز خوانده شود . ٥- الْأَطْرِيَّةُ : رشته . ب . کلمه الرشتیدیه در نسخه ب نیست و ظاهراً لغت
 درستی نیست . ٦- خردزه دنبه : ب . خردزه پیه . دنبه یا پیه - از اقرب . ٧- الْخَلْعُ :
 ب گوشت پخته یا قرمه یا بریان شده - از اقرب . در بسحاق گوید : گوشت مهرا پخته و آن معروف است .
 ٨- گوشت نزار - السامی . فربه و نزار : ب . دو لغت فربه و نزار متضادند ، فربه یعنی چاق و نزار به
 کسراول بر وزن شکار : لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن جربی نباشد . ٩- در اقرب الشَّرِيحُ آمده
 است : كُلُّ قَطْمَةٍ مِنَ اللَّحْمِ ، كُلُّ سَمِينٍ مِنَ اللَّحْمِ - اقرب ، المنجد . ١٠- النَّتِيُّ : گوشت خام که
 هنوز به آتش نرسیده باشد . النَّتِيُّ : پیه - اقرب . النَّتِيُّ : ب . ١١- الْقَدِيدُ : لَحْمٌ الْمُعْتَدُّدُ - اقرب .
 ١٢- الْمَسْوَاءُ : ب . الشَّوَاءُ : بریان . ب . ١٣- الثَّرِيدَةُ بِلَبَنٍ وَ زَيْتٍ . شاید آب روغن باشد
 یعنی آب گوشت با روغن . آب با روغن . الزُّرِيْقَاءُ نیز خوانده شود .

الرَّزَلَّةُ : آنچه از مال کسی را وانهند^۹.

فصل

الْحَلَّوَاءُ : شیرینی .

الْخَيْبِصُ : آفروشه^{۱۰}.

الْفَالُوذَجُ : پالوده .

الْمَعْقُودُ : معروف^{۱۱}.

و الزَّلَّايَّةُ : معروف .

النَّاطِفُ : ناطف^{۱۲}.

و القَبِيضَاءُ : ناطف .

اللُّوزِيْنَجُ : لوزینه^{۱۳}.

الْثَّرِيدُ : معروف^۱ .

الْأَنْقُوْعَةُ : کُوثرید^۲ .

الْوَدَكُ : چربش^۳ .

و الدَّسَمُ : چربش .

الطَّفَاحَةُ : کَفِ دیک^۴ . ۵

التَّوَابِلُ : دیک افزاره^۵ .

التَّنَائِلُ : یکی .

الزَّيْمَاوَرْدُ : بزماورد^۶(۹).

السَّنْبُوْسَقُ : سَبُوْسَه^۷ .

الْقُمَّةُ : نواله^۸ . ۱۰

- ۱- ترید آبگوشت : نان در آبگوشت . ۲- وَقْبَةُ الثَّرِيدِ يَكُونُ فِيهَا الْوَدَكُ يَقُولُ : أَسْرَعَتْ يَدُهُ إِلَى أَنْقُوْعَةِ الثَّرِيدِ - اقرب . کُوثرید نیز خوانده شود . ۳- به معنی چربی باشد که پیه سوخته است - از برهان . الْوَدَكُ وَالْجَسْمُ وَالذَّسَمُ : چربش . ب . ۴- مَا طَفَحَ فَوْقَ الشَّيْءِ كَرَبْدِ الْقَيْدِ الَّذِي يَطْفَحُ فَوْقَ شَفْتَيْهَا - اقرب . الطَّفَاحَةُ : ب . ۵- التَّوَابِلُ : ب . ۶- بَزَمَاوَرْدُ بر وزن تنها گرد : گوشت پخته و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند . ۷- چیزی است که در روغن پزند و قطاب هم گویند . ۸- نواله : تکه تکه گرفتن و نواله شتر از این است . ۹- ذَلَّةٌ ، وَلِيْمَةٌ ، خَطِيئَةٌ : غذائی که همسایه آرد، تکه ای که همسایه برای همسایه گیرد - از اقرب . ۱۰- آفروشه : نام حلوائی است که از آرد و روغن آمیخته سازند یا از آرد و روغن و عسل . باز : نان خورشی است در گیلان که با زرده تخم مرغ و شیر پزند ، در بسحاق به صورت افشره لغتی است که ظاهراً آفروشه نباشد . ۱۱- زَلْبِيَا یا زَلْوِيَا از انواع حلواهاست - از بسحاق . معقود هم نوعی از زلبیا است . الزَّلَّايَّةُ به تخفیف یا هم خوانده شود . ۱۲- ناطف : حلوائی است . وَهُوَ الْحَلَّوَاءُ لِأَنَّهُ يَنْطِفُ قَبْلَ اسْتِثْرَائِهِ - اقرب . ۱۳- لوزینه : هر چیزی را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند - از برهان . شکر بادام - بسحاق .

الشَّهْدُ : شان ۷ .	الْقَطَائِفُ : معروف ۱ .
الرُّبُّ : می پخته ۸ .	الْجَوْزَيْنِيقُ : گوزینه ۲ .
الدَّبْسُ : دوشاب ۹ .	السَّوِيقُ : پست ۳ .
الزَّبِيبُ : مویز ۱۰ .	السُّكَّرُ : شکر .
الْكِشْمِشُ : معروف ۱۱ .	الفَانِيقُ : سپید شکر .
الْمَنْ : گزنگبین ۱۲ .	الطَّبْرَزْدُ : معروف ۴ .
طَعَامٌ حُلُوٌّ : شیرین .	و الْقَنْدُ : معروف
مُرٌّ : تلخ .	و النَّبَاتُ : معروف
حَامِضٌ : ترش .	و كَعْبُ الْمَزَالِ : معروف ۵ .
حَرِيفٌ : تیز .	و الْفَانِيذُ : معروف ۶ .
بَشِيعٌ : ناخوش ۱۳ .	الْعَسَلُ : انگبین .

- ۱- الْقَطَائِفُ: طعام يُسَوَّى مِنَ الدَّقِيقِ . . . بالماء ، شبهت بخمَل القطائف . . . اَيْضاً تَمْرٌ صَهْبٌ مُتَمَثَّرَةٌ - از اقرب . ۲- گوزینه : حلوائی را گویند که از مغز گردان پزند - از برهان . الْجَوْزَيْنِيقُ : گوزینه . ب . در بسحاق مرادف جوزاغند گرفته است که از برگه زردآلو و مغز گردان و شکر درست کنند .
- ۳- پست همان قاووت است که آرد و حبوبات بریان کرده است - از بسحاق . پست معروف است .
- ۴- طبرزد : شکر سفید سفت است - از اقرب و بسحاق . ۵- كَعْبُ الْمَزَالِ : نوعی از شکرپاره باشد و نوعی از حلوا هم هست - از برهان . حلوائی است به شکل جای سم آهو - بسحاق .
- ۶- فانید و فانید نوعی از حلواست - از اقرب . ۷- شهد : شان : خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد ، عسل سفید . نوعی از پارچه سفید هم هست . ۸- الرُّبُّ : تهر پخته - اقرب . در مورد خاص معنی می پخته را می دهد ، شَهْدُ الرُّبِّ - التَّامِي . ۹- دوشاب معروف است ، نوعی از آن را با آب انگور سازند . ۱۰- نوعی از کشمش است که اغلب به نوع سیاه درشت آن اطلاق شده . ۱۱- این لغت عیناً فارسی است . ۱۲- مَنْ راقبلاً ترنجبین هم معنی کرده است . ۱۳- بسیع : طعام بو برداشته و کریه . بشیع نیز خوانده شود

مَسِيخٌ : بی مزه و بی نمک ۱ .

غَابٌ : شب بر گذشته .

فصل

الْإِدَامُ : نان خورش .

الْبَيْضُ : خایه ۲ .

الْمَاحُ : سپید خایه ۳ .

الْمُحُّ : زرد خایه .

الْبَيْضُ الْمَسْلُوقُ : خایه جوشانیده .

الْمَالِحُ : نمک ۴ .

الْمَلَاَحَةُ : نمکساره ۵ .

الباب الخامس

فی الامتعة و الاقمشة و الاسلحة

الْمَتَاعُ : خَنُوزٌ ۶ .

و الثَّقَلُ : خَنُوزٌ .

الْمَاعُونُ : قماش خانه ۷ .

و الْأَثَاتُ : قماش خانه .

الْقِدْرُ : دیک .

الْبُرْمَةُ : دیک سَنَگین .

الْمِرْجَلُ : لویده ۸ .

الطَّنَجِيرُ : هر کاره ۹ .

الْمِقْلَاةُ : تاوه .

الْمِیْطَلَةُ : پاتله ۱۰ .

الْحِجَالُ : رکوی که بدان دیک از آتش

فروگیرند ۱۱ .

الْأَثِیَّةُ : دیگ پایه .

الْمِغْرَفَةُ : کفجلیز ۱۲ .

الْمِصْفَاتُ : پالونه ۱۳ .

و الرَّأْوُوقُ : پالونه .

- ۱ - در نسخه الف مسیخ آمده است . ۲ - تخم مرغ . در نسخه الف : الْبَيْضُ . ۳ - سپیده تخم مرغ
 ۴ - المالح : نمکین یا شور درست است . در نسخه اصل الماسح خوانده شود . در اقرب المالح شور
 آمده است . الْمَالِحُ : نمک . ب . ۵ - نمک زار : محل نمک ، و در صورتی که معنی اسم مصدری دهد ،
 نمکین است . ۶ - خنوز : ب . اثاث و ضروریات خانه است ، و الثَّقَلُ : متاع مسافراست و لوازم حاجات
 مسافری را به طور مطلق گویند . الثَّقَلَةُ وَ الثَّقَلَةُ وَ الثَّقَلَةُ : الْأَثَالُ وَ الْأَثَمِیَّةُ - ار اقرب . ۷ - الماعون :
 الْمَطْرُ ، الماء ، هر چیزی که در منزل مورد بهره و استفاده باشد از تیشه ، کلنگ و . . . از اقرب .
 ۸ - لویده : دیکه و پاتیل بزرگ سرگشاده را گویند - از برهان . ۹ - دیکه که از سنگ ساخته باشند
 یا دیکه آهنی است که در آن حلوا پزند یا . . . از برهان . ۱۰ - مِیْطَلَةُ : مطلق دیکه را گویند و
 دیکه دهن فراخ حلوا پزی را بالاخص گویند - از برهان . ۱۱ - دیک کیره : ب . ۱۲ - کفجیر -
 السَّامِی . کفجیر : ب . ۱۳ - پالونه : ترشی پالان باشد . در اصفهان سماق پالان گویند .

الْمِطْفَحَة : کنگیر .	الْمِطْلَحَة : نمک دان .
الْمِلْعَة : مِلْعَة ۱ .	الْقَصِصَة : کاسه .
الْمِسْوَاط : کعبه عسیده ۲ .	الْحِجْفَة : کاسه بزرگ ۷ .
الرَّزْد : آتش زنه ۳ .	و الصَّحْفَة : کاسه بزرگ .
۵ و الْمِقْدَحَة : آتش زنه .	الْعَضَارَة : کاسه بزرگ از سنگ ۸ .
السُّقْط : آنچه از آتش زنه بیفتد .	الْقُب : کاسه چوبین ۹ .
الْقَدَاحَة : سنگ آتش زنه .	السُّكْرَجَة : سُكْرَة ۱۰ .
الْحُرَاق : سوخته ۴ .	الطَّبِق : معروف .
الْمِنْحَاز : هاون ۵ .	الطَّرِيَان : ترنیاں .
۱۰ يَدُ الْمِنْحَاز : دسته هاوان .	الْمِكْتَبَة : روی پوش ۱۱ .
الْمِهْرَاس : هاوان سنگین ۶ .	الْكَرَامَة : سرخم ۱۲ .
الْفِهْر : دسته او .	

- ۱- در زبان عامیانه ، ملاقه .
 ۲- نوعی از قاشق باشد که با آن عسیده یعنی نوع کاجی را هم زنند . عسیده را با آرد و روغن مخلوط پزند که در اصفهان کاجی گویند .
 ۳- معروف به سنگ چخماق است ، که قداحه سنگ است و زند چخماق .
 ۴- الْخُرَاق : سوخته . ب . مراد آن پنبه چرب است که با سنگ چخماق روشن می کردند .
 ۵- در نسخه اصل الْمِنْخَار هم خوانده شود .
 ۶- هاون سنگی .
 ۷- الْحِجْفَة وَالْحِجْفَة - اقرب .
 ۸- الْعَضَارَة : معروف . ب .
 ۹- قدح بزرگ ، ضخیم - از اقرب . قَدَح - السَّامِي . الْقُب وَالْقُب نیز خوانده شود .
 ۱۰- السُّكْرَة به سَمَّ اَوَّل وفتح کاف ورا کاسه سفالین و جام آب خوری باشد و به تشدید را هم آمده است - از برهان . در نسخه اصل السُّكْرَجَة : سکره نیز خوانده شود .
 ۱۱- الْمِكْتَبَة : ب - در نسخه اصل الْمِكْتَبَة هم خوانده شود .
 ۱۲- سرخم . ظ : آنچه سرخم گذارند . در نسخه اصل الْكَرَامَة هم خوانده شود .

فصل

- أَلْفَاصُ : غلاف شیشه .
 أَلْفَمُقَمَّةٌ : آفتابه .
 أَلْحَوْجَلَةُ : شیشه سرفراخ ۶ .
 أَلْمِحْرَصَةُ : اشنان دان ۷ .
 أَلْسَرَّاجُ : چراغ .
 أَلْمِصْبَاحُ : چراغ .
 أَلْفَتِيلَةُ : معروف .
 أَلْمِذْلَقَةُ : فتيله آهنج ۸ .
 أَلْمِشْعَلَةُ : مشعله آتش ۹ .
 أَلشَّمْعُ : معروف .
 أَلْمِشْعَمَةُ : شمعدان .
 أَلْقِنْدِيلُ : معروف ۱۰ .
 أَلْمِسْكَاةُ : چراغ پره ۱۱ .
- أَلْقَدَحُ : معروف .
 أَلصَّحْنُ : قدح بزرگ .
 أَلْعُمْرَةُ : قدح کوچک .
 أَلْإِنَاءُ : آبدان . ۵
 و أَلْمِشْرَبَةُ : آبدان !
 أَلسُّومَلَةُ : پنگان .
 و أَلْفِنْجَانُ : پنگان .
 أَلْمُعْبَهَرُ : نرگس دان ۲ .
 أَلطَّشْتُ : تَشْتُ ۳ . ۱۰
 أَلْإِبْرِيْقُ : آبدستان ۴ .
 أَلْقَارُورَةُ : شیشه ۵ .
 أَلصِّمَامُ : آنچه سر شیشه بدان استوار کنند .

- ۱- در نسخه اصل أَلْمِشْرَبَةُ نیز خوانده شود .
 ۲- أَلْعَبَهَرُ : نرگس و أَلْمُعْبَهَرُ : نرگس دان . ب .
 ۳- تَشْتُ : طشت . ب .
 ۴- در تداول آفتابه گویند و ظاهراً کوزه یا کوزه مانند بوده است که شراب در آن می کرده اند که امروز تنگ شراب گویند ، یا آفتابه لکن که دست شویی است .
 ۵- قاروره : شیشه های سر باریک .
 ۶- شیشه های سرفراخ را که کپ هم گویند .
 ۷- اشنان چیزی است که با آن دست و صورت و لباس را تمیز می کرده اند ، نوعی از گیاه بیابانی است که خشک و خاکستر آن نیز برای تمیز کردن البسه به کار برده می شده است .
 ۸- أَلْمِذْلَقَةُ : أَلْمِزْلَقَةُ (؟) رجوع به اقرب الموارد در ذلق شود . أَلْمِذْلَقَةُ : ب . آهنج : برکشیدن را گویند و بنا بر این مذلقه آلتی است که بدان فتيله چراغ را بالا می کشیده اند .
 ۹- أَلْمِشْعَلَةُ : فتيله - السامی .
 ۱۰- القندیل : المصباح للسراج - اقرب .
 ۱۱- چراغ پره یا بره : چراغدان را گویند - از برهان . آلتی است شیشه ای که چراغ را در آن گذارند تا روشنایی آن زیاده شود .

- الْقُرَاطَةَ : سوخته‌ای که از چراغ بیفتد .
 الْأَقْلَةَ : سبوی بزرگ .
 الْجَرَّةَ : سبوی میانه ۱ .
 الْحَنْتَمَ : سبوی سبز ۲ .
 الْكُوزَ : کوزه .
 الْبَرَادَةَ : کوزه آویز ۳ .
 الْكُوبَ : کوزه بی‌دست ۴ .
 الْبَلْبَلَةَ : کوزه بَجَرَة ۵ .
 الْمِسْطَحَ : كَشْفَك ۶ .
 الْخُبَّ : خم ۷ .
 وَالْخَايِيَةَ : خم .
 الْبُسْتُوْقَهَ : خمیره ۸ .
- التَّوْرُ : کوزه دست‌شوی ۹ .
 الْإِدَاوَةَ : مناره ۱۰ .
 وَالْمِطْهَرَةَ : مناره .
- فصل
- الْوَعَاءَ : باردان .
 وَالظَّرْفَ : باردان .
 الْجُوَالِقَ : جُوال .
 الْغِرَارَةَ : كُنْجَه ۱۱ .
 الْخُرْجَ : معروف ۱۲ .
 الشُّطَاظَ : شِكْنَجَه جُوال ۱۳ .
 الْمِخْلَةَ : توبره .
 وَالْمِحْشَ : توبره .

- ۱ - سبوی کوچک : ب .
 ۲ - سبوی سبیر : ب .
 ۳ - که برای سرد کردن آب باشد .
 ۴ - کپ معروف است .
 ۵ - بَلْبَلَة : وَ مِنْ الْكُوزِ قَنَاتُهُ الَّتِي تَصُبُّ الْمَاءُ . ج : بَلَابِل - از اقرب و لسان . بلیبلة : ب .
 ۶ - کوزه سر پهن دهان فراخ را گویند و آن را یخدان هم می‌گویند . کشف : ب .
 ۷ - خب هم بدین معنی آمده‌است لکن بهتر حب است و معروف حب است . ۸ - خم کوچک است . خمیره نیز خوانده شود . ۹ - التَّوْرُ نیز خوانده شود . ۱۰ - مناره : آفتابه را گویند و ظرفی را گویند که از جرم دوزند - از برهان .
 ۱۱ - الْغِرَارَةُ : غرارة . ب . جوالی را گویند که مانند دام از ریسمان بافند و برای نقل اشیائی مانند هیزم و جز آنها به کار رود - از برهان .
 ۱۲ - خرجین معروف . الْخُرْجَ : کنجه . ب .
 ۱۳ - چوب جوال - السَّامِي . به معنی جوال ریسمانی هم آمده‌است . در نسخه اصل الشُّطَاظَ هم خوانده شود .

الإِجَانَة : تَغَارٌ ۷ .	الْحِرَاب : انبان .
الْحُقَّة : حُقَّة ۸ .	الْقَمْطَرَة : جای شکر .
و الْقَشَوَة : حقه .	الْقَوَصْرَة : جای خرما ۱ .
الصُّنْدُوق : معروف .	الْعَيْبَة : جامدان ۲ .
الرَّبْعَة : دُرُج ۹ .	الشَّرْح : بند جامه دان ۳ .
الْمُدْخَنَة : بخوردان ۱۰ .	الْمِكَتَل : معروف ۴ .
الْمِرْوَحَة : بادزن .	و الزَّيْبِيل : معروف .
الْمِرْآة : آينه .	السَّلَّة : سپد .
و السَّجَنَجَل : آينه .	القَفَّة : ساوین پنبه ۵ .
الْمُكْحَلَة : سُرْمَدان .	الْمِكْنَسَة : جاروب .
الْمُدْهِن : روغن دان .	الْمِمْحَض : نهره ۶ .
الْمُلْمُول : سرمه چوبین ۱۱ .	الْمُلْبَة : گاو دوشه .
الْمُشَط : شانه .	الْمِحْلَب : جای شیر .

۱- الْقَوَصْرَة : ب . و عاءٌ مِنْ قَصَبٍ يُرْفَعُ فِيهِ النَّعْرُ - از اقرب . ۲- در نسخه ب الَعَيْبَة هم خوانده می شود . ۳- الشَّرْح : ب . مجمع حَلَقَةِ الدُّبُرِ - از اقرب . ۴- الْمِكَتَل - السَّامِي ۵- ساوین : سبدي است که پنبه مهياي رشتن را در آن نهند - از برهان . ۶- الْمِمْحَض : نهره . ب . الْمِمْحَض : كويش - السَّامِي . چيزي است كه با آن روغن را از دوغ جدا كنند و ظرف دوغ و ماست را نيز گویند - از برهان . در كويش و نهره . ۷- تَغَار معروف است ، كه در آن ماست درست نمایند یا ریزند . ۸- حقه : ظرفی است از چوب و یا عاج - از اقرب . ۹- صندوق كوچك . ۱۰- المدخنة : ب . المدخن : موضع الدخان . المدخنة : المجرمة ، المدخنة ، ما يَخْرُجُ مِنْهُ الدَّخَانُ - از لسان . ۱۱- سرمه چوب : ب . الْمُلْمُولُ وَالْمُرُود : چوب سرمه - السَّامِي .

أَلْمِعْلَاقُ : چنگال ۹ .	أَلْمُسْعُطُ : دارو دان ۱ .
أَلْخُطَافُ : چاه یوز ۱۰ .	أَلدَّبَةُ : معروف ۲ .
فصل	و أَلْبَطَّةُ : معروف .
أَلسَّلَاحُ : آلت کارزار .	أَلْمِنْقَاشُ : موی چینه ۳ .
أَلسَّيْفُ : شمشیر .	أَلسَّرِيرُ : تخت ۴ .
أَلنَّصْلُ : تیغ شمشیر ۱۱ .	أَلأَرِيكَةُ : تخت آراسته .
أَلفِرِنْدُ : گوهر شمشیر .	أَلكُرْسِيُّ : معروف .
أَلحَدُّ : تیز نای شمشیر .	أَلْمِحْفَةُ : مَحْفَةٌ ۵ .
أَلقَائِمُ : دستۀ شمشیر ۱۲ .	أَلصُّوَانُ : تختۀ جامه ۶ .
أَلدُّوَابَةُ : غِلاَفَةُ شمشیر ۱۳ .	أَلحَجَلَةُ : خانۀ آراسته به تخت و جامه ۷ .
أَلجَفْنُ : نیام شمشیر .	أَلمِشْحَبُ : سه پایه ۸ .
و أَلعِمْدُ : نیام شمشیر .	أَلفَاسُ : تبر .
أَلنَّجَادُ : دوال شمشیر ۱۴ .	أَلحَدَاةُ : تبر دو سر .

- ۱- أَلْمُسْعُطُ وَالْمِسْعُطُ .
 ۲- روغن دان است که جهت چراغ در آن ریزند . ظرفی که
 ۳- أَلْمِنْقَاشُ : ب . أَلْمِنْقَاشُ نیز خوانده شود .
 ۴- السَّرِيرُ : تخت . ب .
 ۵- مرکبی است از مراکب زنان مانند هودج .
 ۶- أَلصُّوَانُ : تخت جامه - السَّامِي . در نسخۀ اصل أَلصُّوَانُ نیز خوانده شود ۷- أَلحَجَلَةُ : ب .
 ۸- أَلمِشْحَبُ : ب ۹- أَلْمِنْقَاقُ : ب ۱۰- چاه یوز : ب . قلابی باشد که چیزهایی
 که به چاه افتد بدان بیرون کشند . و چاه یوز هم آمده است - از برهان . در نسخۀ اصل چاه یوز است
 ۱۱- در نسخۀ اصل أَلنَّصْلُ هم خوانده می شود . ۱۲- القَائِمُ : ب . ۱۳- أَلدُّوَابَةُ :
 علاقه شمشیر . ب . ۱۴- أَلنَّجَادُ : دوال شمشیر . ب .

- ۱- الصَّارِمُ : بُرَّان .
 ۲- الكَلِيلُ : كُنْد .
 ۳- وَ الكِهَامُ : كند .
 ۴- الصَّيْقَلُ : افروخته ۱ .
 ۵- الصَّدَى : رنك گرفته ۲ .
 ۶- وَ الطَّبَعُ : رنك گرفته .
 ۷- الخَنْجَرُ : دَشَنه .
 ۸- السَّيْلَانُ : پشت او ۳ .
 ۹- النَّصَابُ : دسته او .
 ۱۰- الرُّمَحُ : نیزه .
 ۱۱- السَّنَانُ : آهن سر نیزه .
 ۱۲- الْقَدُّ : بالای نیزه .
 ۱۳- الْعَالِيَّةُ : سر نیزه ۴ .
 ۱۴- الكَعْبُ : بند نیزه .
 ۱۵- الزُّجُجُ : آهن بن نیزه .
 ۱۶- الْأَلَّةُ : نیزه کوتاهه ۵ .
 ۱۷- الْمَكَّازُ : جند عصای ۶ .
 ۱۸- الْمِرْزاقُ : زوبین ۷ .
 ۱۹- رُمَحُ ذَابِلُ : نیزه نرم .
 ۲۰- أَسْمَرُ : گندم گون .
 ۲۱- الدَّرِيَّةُ : حلقه که نیزه رو باینده ۸ .
 ۲۲- الْوَهَقُ : کمند .
 ۲۳- الْقَوْسُ : کمان .
 ۲۴- السَّيَّةُ : خم گوشه کمان ۹ .
 ۲۵- الْعُجْلُسُ : دسته کمان ۱۰ .
 ۲۶- الْوَتَرُ : زه کمان .

- ۱- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۲- الصَّدَى : رنك گرفته . ب .
 ۳- السَّيْلَانُ : پشت او . ب .
 ۴- النَّصَابُ : دسته او . ب .
 ۵- الرُّمَحُ : نیزه . ب .
 ۶- السَّنَانُ : آهن سر نیزه . ب .
 ۷- الْقَدُّ : بالای نیزه . ب .
 ۸- الْعَالِيَّةُ : سر نیزه ۴ . ب .
 ۹- الكَعْبُ : بند نیزه . ب .
 ۱۰- الزُّجُجُ : آهن بن نیزه . ب .
 ۱۱- الْأَلَّةُ : نیزه کوتاهه ۵ . ب .
 ۱۲- الْمَكَّازُ : جند عصای ۶ . ب .
 ۱۳- الْمِرْزاقُ : زوبین ۷ . ب .
 ۱۴- رُمَحُ ذَابِلُ : نیزه نرم . ب .
 ۱۵- أَسْمَرُ : گندم گون . ب .
 ۱۶- الدَّرِيَّةُ : حلقه که نیزه رو باینده ۸ . ب .
 ۱۷- الْوَهَقُ : کمند . ب .
 ۱۸- الْقَوْسُ : کمان . ب .
 ۱۹- السَّيَّةُ : خم گوشه کمان ۹ . ب .
 ۲۰- الْعُجْلُسُ : دسته کمان ۱۰ . ب .

۱. الْعُقَبُ : پی کمان .	الْمَرْشَقَةُ : انکشتوانه .
۲. الْغُرَاءُ : سریشم .	الْعُرَادَةُ : معروف .
۳. الْجَلَّازُ : توز کمان .	و الْمُنْجَنِيْقُ : معروف .
السَّهْمُ : تیر .	و النَّفَاطَةُ : معروف .
۵. الْمِرْمَاةُ : تیر نشانک ^۴	الْتَّرُسُ : سپر .
الْقُرْزَةُ : پرتیر .	الدَّرَقُ : سپراز پوست ^{۱۰} .
النَّصْلُ : پیکان .	الدَّرْعُ : زره .
الْفُوقُ : سُوْفار .	و الزَّرْدُ : زره .
الْهَدَفُ : نشانه تیر .	الْمُضَاعَفَةُ : زره دو تو .
۱۰. وَالْغَرَضُ : نشانه تیر .	الْجَوْشَنُ : خَفْتان ^{۱۱} .
الْبُرْجَاصُ : نشانه اندد هوا ^۷ .	الْبَيْضَةُ : خود .
الْكِنَانَةُ : تیردان .	الْمِنْطَقَةُ : کمر .
و الْاَجْعَبَةُ : تیردان ^۸ .	النَّطَاقُ : میان بند .

۱- پَرِ کمان : ب . ۲- الْغُرَاءُ وَالْقُرَاءُ : ب . ۳- توز کمان : پوست درخت که بر کمان و رسن اسب و امثال آن پیچند - از برهان . ۴- تیر نشانگر : ب . ۵- الْقُرْزَةُ : ب . ۶- سُوْفار . . . و دهان تیر را نیز گفته اند و آن محلی است از تیر که چله کمان را در آن بندند - از برهان . ۷- الْبُرْجَاصُ : ب . ۸- الْاَجْعَبَةُ : ب . ۹- عُرَادَةُ از وسائل جنگی معروف قدیم است و منجنیق : قلمه کوب است که از آن جهت ویران کردن قلعهها و شهرها استفاده می شده است و نَفَاطَةُ آلنی مسین یا آهنین بوده است که با آن آتش و نفض به طرف دشمن یا ساختمانهای آنها پرتاب می کرده اند . ۱۰- الدَّرَقُ : ب . ۱۱- الْجَوْشَنُ و الْخَفْتَانُ : معروفان - السَّامِيُّ . نوعی از جامه زر بوده است که قزاقند هم گفته اند - از برهان .

الْبَزِيم : كمر ساز ۱ .	الْبَزِيم : كمر ساز ۱ .
الْجُرْز : گرز .	الْجُرْز : گرز .
و الْمَعَالِيق : دوالهائ فتراك ۷ .	الْمَقْمَعَة : لخت ۲ .
الْصَفَّة : میان زین ۸ .	الدَّبُّوس : چوماق .
الرَّكَاب : معروف .	السَّوْط : تازیانه .
السَّاقَة : دوال رکاب .	فصل
الْلَبَّاب : بر بند ۹ .	السَّرَج : زین .
الْحِزَام : تنگ ۱۰ .	الْحِنُو : چوب زین ۳ .
الْحِيَاصَة : حلقه تنگ .	الْبَدَادَان : دوسوی زین ۴ .
الثَّفَر : پاردم ۱۱ .	و الدَّقَّتَان : دوسوی زین ۱۰ .
الْفِرْجَوْن : شانه که اسب را بدان پاك کنند ۱۲ .	المُوخِرَة : پس زین .
و الْمِحْس : شانه که اسب را بدان پاك کنند .	الْمَرْبُوس : پیش زین .
التَّجْفَاف : برگستوان ۱۳ .	الْمِشْرَة : کفجک ۵ .

- ۱- بزیم : الَّذِي فِي رَأْسِ الْمِنطَقَة - اقرب . ۲- لخت : گرز و کلاه خود آهنین را گفته اند ، یال و کوپال را هم گویند . . . از برهان . ۳- الجنو : ب . ۴- الْبَدَادَان : ب . ۵- دامن زین اسب را گویند المِثْرَة : ب . در نسخه اصل نیز المِثْرَة خوانده می شود . ۶- اللَّبَّاب : ب . ۷- دوالی است که از پس و پیش زین اسب آویزند - از برهان . ۸- الصَّفَّة : ب . صِفَةُ الرَّحْلِ وَالسَّرَج : پوشش مابین دو قربوس است - از اقرب . ۹- مَوْضِعُ الْقَلَادَة مِنَ الصَّدْرِ - از اقرب . ۱۰- حزام : آنچه به تنگ حیوان بندند تا بار را نگهدارد . . . الخياصة : ب . در نسخه اصل الخياصة هم خوانده شود . ۱۱- پاردم : در تداول رانگی است و آن چرمی باشد پهن که زیر دم حیوان بندند یعنی دو سر آنرا بزیر یا پالان بسته و وسط آنرا بزیر دم حیوان گذارند تا پالان استوار شود . ۱۲- در تداول قاشول گویند . ۱۳- پوششی باشد که در رزم پوشند و اسب را نیز پوشانند - از برهان .

الْأَكَا ف : پالان .	الْلُجَام : لگام .
الْمَجَلَّة : کردون کاو .	الْسَكِيمَة : دهنه لگام .
الْأَرِيَّة : طویلہ گاہ .	الْحَكَمَة : حلقه لگام .
و الْآخِيَّة : طویلہ گاہ ۸	الْفَاس : تَبَرِ لگام ۱ .
الْعَلِيْقَة : تُوْبْرَه .	الْعِنَان : دوال لگام .
الْعَلْف : خودش ستور .	الْعِذَار : افسار ۲ .
الْقَصِيْل : خوید ۹ .	الْقِيَاد : پالاھنگ ۳ .
الْقَضِيْم : جُوِ ستور .	الْمَقُوْد : سرافسار .
الْعَلْم : تنگ بار ۱۰ .	الْجُلُّ : معروف .
و الْعِدْل : تنگ بار	الْحِلْس : پالاس ۴ .
الْوَقْر : خروار ۱۱ .	الْبَرْدَعَة : پشما گندہ .
الْحَمْل : شتور بار ۱۲ .	الظَّمَان : نُوار ۶ .
الْعِلَاوَة : سروار ۱۳ .	الْقُرَطَاط : کوزبان ۷ .

- ۱- الفاس : تَوْر لگام - السّامی .
 ۲- در نسخه اصل : الْعِدَار هم خوانده شود .
 ۳- القیاد: پالاھنگ : کمندی را گویند کہ بر يك جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان کشند - از برهان .
 ۴- الحِلْس : پالاس . ب .
 ۵- البردعة : ب . پالان - السّامی ، چیزی کہ آن را بر پشم نمایند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند . الْبَرْدَعَة و الْبَرْدَعَة - اقرب .
 ۶- چیزی است کہ بار را بدان بر پشت چاروا بندند - از برهان .
 ۷- پاردم چارپا را گویند .
 ۸- الْأَرِي : آنجا کہ ستور را بندند - از منجد .
 ۹- قسیل معروف است و آن ساقه های گندم و جو است کہ نرسیده باشد و آنرا به حیوانات دهند و به معنی غله زار هم آمده است - از برهان .
 ۱۰- عدل : خود بار . تاي بار و تنگ بار ، و يك تاي بار .
 ۱۱- الْوَقْر : نقل و سنگینی .
 ۱۲- شتوروار : ب .
 ۱۳- آنچه اضافه بر بار کہ بر روی بار گذارند .

الهُدَج : عِماری ۱ .

الباب السادس

فِي مَا يُلبَسُ وَيُقَرَشُ

اللباس : پوشش .

۵ و الكسوة : پوشش .

الثوب : جامه .

الجديد : نو .

الخلق : كهنه .

السخيف : تنك .

۱۰ الصفيق : سخت ۲ .

ثوبٌ مخطط : جامه به خط کرده .

الهلهل : سادۀ تنك .

المعین : به چشمه کرده ۳ .

المعصفر : به کازیره رنگ کرده ۴ .

المصقول : صقالزده ۵ .

المسيح : خردخط ۶ .

المشبع : تمام رنگ ۷ .

كحلي : سرمه رنگ .

أزرق : كبودرنگ .

نفيس : گرانمایه .

تمين : گران بها .

وسط : میانۀ .

السحل : جامه سپید از پنبه ۸ .

القوطة : معروف ۹ .

البنلة : جامه باد روزه ۱۰ .

الدبياج : ديبا .

- ۱- چیزی شبیه به کجاوه است . ۲- بدون الصفيق : ب . در نسخه اصل الصفيق نیز خوانده شود .
 ۳- چشمه ۰۰۰ وسفت و سوراخ سوزن و جوالدوز را نیز گویند . و لباس مشبك را نیز گویند - از برهان .
 ۴- کازیره : دانه ای است که روغن از آن گیرند و گل کازیره و تخم کازیره معروف است - از برهان .
 المعصفر نکارش کرده : ب . ۵- صقال داده : ب . ۶- المصيح : ب . المصيح : المخطط
 من الجراد و من البرود ، يقال كساء مسيح و جرادة مسيحة - از اقرب . ۷- المسبخ هم خوانده شود .
 ۸- السحل : ب . ۹- القوطة ما يأتزر به الخدم - از اقرب . القوطة هم خوانده
 شود . ۱۰- یعنی جامه هر روزه ، جامه کهنه که هر روزه پوشند و چیزی که مردم را همیشه در
 کار بود - از برهان .

- | | |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| الزَّيْبَرُ : پُرْذَةُ جامه . | الْحَرِيرُ : پَرْنِيَان ۱ . |
| و الْخَمَلُ : پُرْذَةُ جامه ۵ . | التَّوْزِيُّ : معروف ۲ . |
| الصَّنِيفَةُ : كِنَارَةُ جامه ۶ . | و الشَّطْوِيُّ : معروف . |
| فصل | و الْكَتَّانُ : معروف ۳ . |
| الشُّعَارُ : اَنْدَرُونَه ۷ . | و الْقَصَبُ : معروف . |
| الدَّنَّارُ : بِيْرُونَه ۸ . | و الشَّعْرُ : معروف . |
| القَمِيصُ : بِيْرَاهِن . | الْخِلْعَةُ : جامه خلعت . |
| الْبَدَنُ : تَنَه ۹ . | الشَّقَّةُ : پاره جامه . |
| الجَيْبُ : كِرِيَان . | الْقَرْبُ : قَرْب . |
| و الْحَرِبَانُ : كِرِيَان ۱۰ . | الْأَبْرِيْسَمُ : ابريشم . |
| قَطَابُ الْجَيْبِ : چاك كِرِيَان ۱۱ . | الدَّمَقْسُ : ابريشم سپيد . |
| الرَّيْقُ : زِه كِرِيَان ۱۲ . | الْهَدْبُ : ريشه ۴ . |

۱- پرنیان : ابریشمینة منقش و سجااف را گویند - از دیوان البسه . ۲- در برهان توزی به ضمّ اول آرد : یعنی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک . الشَّطَاءُ : شهری است که در آن لباس و جامه بافند یا جامه کتان در آن بافند بنابراین این لباس منسوب به شطو است . قصب . جامه نرم و رقیق است - از اقرب . شعر : جامه از کرک و مو است - از اقرب . ۳- الکتار هم خوانده شود . ۴- تارهای ابریشمی یا ریشمانی که از جاهای جامه و یا اطراف جامه ها و چیزهای دگر بیاویزد و معروف است ، ریشه قالی ۰۰۰ از برهان . ۵- در برهان پرزه پروزن هرزه آرد ، به معنی شفاف و به ضمّ : پرزی که بر روی جامه های ابریشمی و امثال آن به هم می رسد و آنچه زنان به خود برگیرند و لبقه دوات را نیز گویند - از برهان . ۶- الصَّنِيفَةُ : ب . ۷- لباس زیرین . ۸- لباس رو . ۹- تمام تنه ، و نیم تنه معروف است . ۱۰- معرب گریبان یا گریبان است . الجیب وَالْحَرِيْبَانُ : ب . ۱۱- بدون قطاب الجیب : ب . ۱۲- الرِّيقُ : خیط البناة ۰۰۰ و من القميص ما احاط منه بالعنق - از اقرب .

الزَّرُّ : اَنْكَلَهٗ ١ .	الْمُرَّةُ : بخیه ٧ .
الْمُرَّةُ : مایهٔ او ٢ .	الدَّرَزُ : معروف .
الدَّخْرِیصُ : تریز ٣ .	الْكُفَّةُ : نُورِدُهٗ ٨ .
الْكُمُّ : آستین .	الرَّقْمَةُ : وَرْثُكَ ٩ .
و الْقَنْانُ : آستین .	الْعَلَمُ : معروف ١٠ .
السُّعْبَةُ : سوژه ٤ .	الطَّرَازُ : نگار علم ١١ .
الْبَنِيْقَةُ : خِشْتَكُ ٥ .	تَوْبُ مَعْلَمٍ : جامهٔ به علم .
الْحَجْرُ : كَنَارَهٗ ٦ .	الدَّرْعُ : پیراهن زنان ١٢ .
الدَّبِيلُ : دامن .	السَّرَاوِیْلُ : شلوار .

۱- در برهان اَنْكَلَهٗ بر وزن حفظله آرد و گوید: گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و یا حلقه‌ای که تکمه و یا گوی را در آن گذارند - از برهان .
 ۲- الْمُرَّةُ مِنَ التَّوْبِ مَا يَدْخُلُ فِيهِ الزَّرُّ ، آنچه تکمه و گوی گریبان را در آن اندازند یا حلقه گریبان . المروة : مایه کورگره : ب .
 ۳- تریز : شاخ جامه برای فراخی - از دیوان البسه . شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گویند - از برهان . تریز : ب .
 ۴- السُّعْبَةُ : ب ندارد . و سوژه همان خشتک است و خشتک پیراهن و جامه است و گفته اند پارچه‌ای است که از سر سریر برند تا خشتک بر آن دوزند - از برهان .
 ۵- البنیقة : سوژه : ب . البنیقة - السَّامِي .
 ۶- الْحَجْرُ وَالْحَجْرُ : ناحیه ، حاشیهٔ پیراهن و جامه . الْحَجْرُ : ب .
 ۷- كوك های ریز یا دوختنی های ریز .
 ۸- كَفَّةُ الْقَمِيصِ : نوده ، مطلق پیراهن تا تنه پیراهن را گویند - از برهان . در نسخهٔ اصل الْكُفَّةُ هم خوانده شود .
 ۹- وَرْثُكَ به ضم اول : توژی باشد جگری رنگ و فراویز سجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از پوست سمور و جز آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند - از برهان . الرَّقْمَةُ : ب .
 ۱۰- الْعَلَمُ وَالْعَلِمُ : معروف : ب .
 ۱۱- یال و کوپال علم : رنگ و نگار آن .
 ۱۲- الدَّرْعُ الْمَرَاةُ . الدرع : ب . درع به معنی زره مطلق هم آمده است . در نسخهٔ اصل ، الدَّرْعُ هم خوانده شود .

الْحُجْرَةَ : آنجا که فروگیرند و بدوزند از بهر بند .	الْحُجْرَةَ : آنجا که فروگیرند و بدوزند از کنار ازار ۱ .
و الْحُمْرَةَ : آنجا که واگردانند از کنار ازار ۲ .	و الْحُمْرَةَ : آنجا که واگردانند از کنار ازار ۲ .
الْتِّيْقَ : نيفه ۳ .	الْتِّيْقَ : نيفه ۳ .
الرَّجْلَانِ : پاچه ۴ .	الرَّجْلَانِ : پاچه ۴ .
التَّكَّةَ : شلوار بند ۵ .	التَّكَّةَ : شلوار بند ۵ .
الْأَنْشُوطَةَ : کز شلوار بند ۶ .	الْأَنْشُوطَةَ : کز شلوار بند ۶ .
الرَّانَانَ : دو رانين ۷ .	الرَّانَانَ : دو رانين ۷ .
و الدَّقْرَانَ : دو رانين	و الدَّقْرَانَ : دو رانين
الْجُبَّةَ : معروف .	الْجُبَّةَ : معروف .
الْصُّدْرَةَ : لپاچه ۸ .	الْصُّدْرَةَ : لپاچه ۸ .
الظَّهْرَةَ : آوازه ۹ .	الظَّهْرَةَ : آوازه ۹ .
الْبَطَّانَةَ : آستر .	الْبَطَّانَةَ : آستر .
الْوَضِيعَةَ : پنبه جامه ۱۰ .	الْوَضِيعَةَ : پنبه جامه ۱۰ .
الْقَبَاءَ : قباء .	الْقَبَاءَ : قباء .
التَّفَرِّجَةَ : چاک قبا .	التَّفَرِّجَةَ : چاک قبا .
الْفُرْطُقَ : کُرته ۱۱ .	الْفُرْطُقَ : کُرته ۱۱ .
المُعَاقِدَ : بند قبا .	المُعَاقِدَ : بند قبا .
الطَّيْلَسَانَ : تالسان ۱۲ .	الطَّيْلَسَانَ : تالسان ۱۲ .
اللبَّادَةَ : قبانمد ۱۳ .	اللبَّادَةَ : قبانمد ۱۳ .
المِمْطَرَ : باراني ۱۴ .	المِمْطَرَ : باراني ۱۴ .
الإزار : معروف .	الإزار : معروف .
الحلَّةَ : ازار و رداء .	الحلَّةَ : ازار و رداء .

۱- آن جا که فروگیرند و بدوزند از بهر بند . الْحُجْرَةَ : مَعْمَدُ الإزار - از اقرب . الْحُجْرَةَ : آنجا که فروگیرند : ب . ۲- وَالْحُمْرَةَ : ب . ۳- بر وزن جیفه : بند ازار و شلوار باشد و بقچه را نیز گویند که رخت در آن بندند و پوستین را نیز گویند : نيفه روباہ یعنی پوستین او - از برهان . ۴- پاچه : ب . پاچه های شلوار باشد . ۵- بند شلوار : ریسمانی که در شلوار کنند ، در ليفة شلوار کنند - از برهان . ۶- بدون اَنْشُوطَةَ : ب گره که ست باشد و به شلوار یعنی بند آن زنند تا هر موقع خواهند بازکنند . ۷- رانان به معنی شلوار باشد - از برهان . الدَّقْرَانَ : التَّبَّانِ : ج . دَقَارِير ، الدَّقْرَاةُ ، التَّبَّانِ وَالسَّرَاوِيل .. از اقرب . ۸- الصُّدْرَةَ - اقرب . تَوْبُ يَنْشَى الصُّدْرَ - از اقرب . بالاپوش و فرجی را نیز گویند . ۹- الظَّهْرَةَ - ب . ابره است که بر روی قبا و کلاه و امثال آن باشد - از برهان . تَقْيِضُ البَطَّانَةَ - از اقرب . پارچه روئین در مقابل پٹانه که آستر است . ۱۰- پنبه جیه : ب . ۱۱- کُرته : پیراهن و قبای یک تھی و نیم تنه را نیز گویند - از برهان . فرطق : ب . ۱۲- الطَّيْلَسَانَ : معروف . ب . ۱۳- معروف لباده است . ۱۴- لباس که برای حفظ بدن از باران پوشند - از دیوان البسه . المِمْطَرَ : ب .

الْقَلَنْسُوءَ : كلاه .	الْبُرْقَع : روی پوش ^۱ .
الْبُرْطَلَةَ : بُرْتَلَه ^۶ .	اللَّثَام : دهن بند .
الْكَمَّة : كلاه گرد ^۷ .	الْعِصَابَةَ : سربند .
الْمُنْدِيل : دستار .	الْمِشْدَةَ : میان بند .
الْعِمَامَةَ : دستار سر .	الْخِمَار : سرپوش ^۲ .
فصل	و الْمَقْنَع : سرپوش ^۳ .
الْفَرْو : پوستین .	و النَّصِيف : سرپوش .
الْتَّلَب : پوست رُباه ^(۴) .	الْمِعْجَر : یعنی مندیل که زنان بر سر پوشند ^۴ .
السُّنْجَاب : معروف ^۸ .	و الْوَقَايَةَ : یعنی مندیل که زنان بر سر پوشند .
و الْحَوَاصِل : معروف ^۸ .	الرَّيْطَةَ : چادر .
و الْقَائِمُ : معروف ^۹ .	و الْمِرْطُ : چادر ^۵ .

- ۱- روی بند : ب .
 ۲- سرپوش یا چارقد زنان ، اکنون معروف به روی سری است .
 ۳- مَقْنَع: روی پوش است که جلوی صورت بندگان . و به همین معنی است خمار در گذشته . الْتَّلَاب : روی بند . ب .
 ۴- الْمِعْجَر ، الْوَقَايَةَ : ب . در عرف و تداول مَعْجَر گویند . سرپوش زنان : لباسی است که کوچک تر از رداء است - از برهان .
 ۵- وَالْمِرْطُ : ب .
 ۶- الْبُرْطَلُ .
 ۷- الْكَمَّة : الْقَلَنْسُوءُ الْمُدَوَّرَةُ - المنجد .
 ۸- سنجاب فارسی و معرب است و سنجاب بر چند نوع است در شام نام اوسنجاب است و بعضی قرقذون و قرقذان گویند و نوعی دیگر سنجاب متداول است از نوع سنجاب معمولی که از پوست او پوستین سازند ، بعضی گویند سنجاب اطلاق بر قرقذون و سمور شود - از معجم الحيوان . در نسخه اصل : السُّنْجَان هم خوانده شود .
 ۹- بعضی گویند قائم همان ابن عرس است و گفته شده است از نوع بنات عرس است که در بلاد شمالی موجود است ، رنگ او قرمز است و سفید و پوست او برای پوستین از بهترین نوع پوستها است و بالجمله قاقوم و قائم و ابن عرس از يك نوعند - از معجم الحيوان ص ۹۹ .

و الدَّلَقُ : معروف ۱ .	الْقِلَادَة : کردن بند .
و الْفَنَكُ : معروف ۲	و الْمِخْنَقَة : کردن بند ۶ .
الْكِسَاءُ : گلیم .	النَّمِيمَة : تعویذ ۷ .
الْعِبَاةُ : گلیم خرد .	الْعِقْدُ : سی و شش دانه مروارید باشد در
۵ الْقَطِيفَة : گلیم شب پوش ۳ .	سلك كشيده .
و الْمَنَامَة : گلیم شب پوش .	و اَسِطَة الْعِقْدِ : آن دانه بزرگ که در
	میان عقد بود .
فصل	الْوَشَاحُ : آنچه در برافکنند زنان .
الْحُلِيِّ : پیرایه .	الطَّوْقُ : چنبر ۸ .
الرَّيْبَة : آرایش .	الْفَرِيدَة : يك دانه میانه ۹ .
۱۰ الْإِكْلِيلُ : تاج .	الدَّمْلُجُ : بازوبند .
الْسَّنْفُ : ورگوش ۴ .	الْقَرَامِلُ : کیسوبند ۱۰ .
الْقُرْطُ : گوشواره ۵ .	السَّوَارُ : یاره ۱۱ .
الْخَوْقُ : حلقه گوش .	

- ۱- دلَق نوعی از سمور است که از پوست آن پوستین سازند - از تاج المصادر . دلَق و ابن مقرض و ابن عرس : حیواناتی اند از يك نژاد . دلَق همان قاقم است ۰۰۰ از معجم الحيوان ص ۱۰۷ .
- ۲- فنك و فتح: هر دو فارسی و معربند و آن روپاه كوچك است كه موهای نرم و خوبی دارد، رنگ آن خاکی است دو گوش بزرگ دارد و آن را ابوصوف نیز نامند - از معجم الحيوان . ۳- لباس شب .
- ۴- الشَّبَفُ : ب . ۵- گوشواره: درازی را گویند تا به دوش - برهان . الْخَوْقُ - السَّامِي . حلقه زرین : ب . الْقُرْطُ هم خوانده شود .
- ۶- الْمِخْنَقَة هم خوانده شود .
- ۷- النَّمِيمَة : الف . چشم زخم اطفال را گویند - از اقرب . ۸- که برگردن اندازند ، و آن مدور باشد . ۹- میان کردن بند . ۱۰- در نسخه اصل الْقَرَامِلُ هم خوانده شود .
- ۱۱- یاره : دست برنجن را گویند - از برهان .

وَالْمِعْصَم : ياره .	وَالْيَأْقُوت : معروف .
الرَّسْوَة : دسینه ۱ .	وَالزُّمُرْد : معروف .
الْخَاتَم : انگشتری .	وَالْفَيْرُوزَج : معروف .
الْفَص : نگین انگشتری ۲ .	وَالْعَقِيق : معروف .
۵ الْفَتْخَة : انگشتری بی نگین ۳ .	وَالزَّبْرَجَد : معروف .
الْخَلْخَال : پای اورنجن .	الْوَدَعَة : گوش ماهی .
الْخَرَز : مُهره ۴ .	السَّمَط : رشته مروارید .
الْجَمَان : مُهره سیمین .	السَّلَك : رشته مُهره .
السُّبْحَة : مُهره تسبیح .	فصل
۱۰ الْجَاجَة : خرمهره .	الْخُفّ : موزه ۶ .
الْجَزَع : مُهره یمنی ۵ .	الْقَفَش : کفش ۷ .
اللُّؤْلُؤُ : مروارید .	الْمِدَاس : پای افراز ۸ .
الْمَرْجَان : مروارید خرد .	الْجَرْمُوق : خرکش ۹ .
الْجَوْهَر : گوهر .	الْمِهْمَاز : آهن بن موزه .

- ۱- الرَّسْوَة : دسینه : حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند . الرَّسْوَة
 ایضاً : الدَّسْتِيَج - اقرب .
 ۲- در نسخه اصل : فص بدون تشدید .
 ۳- الْفَتْخَة وَالْفَتْخَة - المنجد .
 ۴- الْخَرَز هم خوانده شود . ۵- الْجَدَع : ب .
 ۶- نوعی از کفش است که چکمه گویند به ترکی - از برهان .
 ۷- معرّب کفش است .
 ۸- مطلق پای پوش و کفش است و آن کفشی است که بر
 بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر معمول است - از برهان . الَّذِي يُلبَسُ فوق الْخُفّ - از اقرب .
 ۹- در جرموق ممکن است مخفّف خرکش یا خرکوش لهجه دهاتی یا خرکش باشد که درموقع
 راه رفتن خرخر کند .

فصل

الْتَمَطُ : جامه فرو کردنی ۷ .

الْفَرَشُ : گسترده .

الْبَسَاطُ : شادروان ۸ .

و الزُّبِّيَّةُ : شادروان

الزُّبِّيَّةُ : زیلو ۹ .

الَنْخُ : معروف ۱۰ .

الدَّرْنُوكُ : دوریشه ۱۱ .

الطَّنْفَسَةُ : تنبسه ۱۲ .

الْقَالِي : معروف .

الْمِسْحُ : پالاس ۱۳ .

الْمِكْعَبُ : سرموزا .

الْتَعْلُ : نعلین .

و الْحِجَاءُ : نعلین .

الْشَّرَاكُ : دُوال نعلین .

۵ الزَّمَامُ : دوال پشت پای بهدرازی .

الْتَبْسَبَعُ : دوال نعلین از چپ و راست ۱ .

الْدِّامُ : هملخت ۲ .

الزَّبِيجُ : زه ۳ .

الْتَقِيلَةُ : چار پاره ۴ .

۱۰ الَّتَافَةُ : پای تاو ۵ .

الْجَوْرَبُ : معروف ۶ .

- ۱- الْتَبْسَبَعُ وَالْتَعْلُ : دوال نعلین از این سوی و آن سوی - السَّامِيُّ . ظ : الْتَبْسَبَعُ درست است . الْتَبْسَبَعُ بالكسر : غَلَطَ فِي السَّاقَيْنِ - از لسان .
- ۲- نوعی از پای افزار چرمین باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند - از برهان .
- ۳- کناره چیزی را گویند ، و روده تابیده را هم گویند - از برهان . الزَّبِيجُ : خيط البناء ، معرب زبک - از اقرب مراد ريسان يا زهي است که بر کفش بندند یا زه نعلین است ، یا منگوله ها و تارهایی است که برای زیبایی کفش بدان می‌بسته‌اند .
- ۴- الْتَقِيلَةُ : کفش یا نعلین کهنه و پاره - از اقرب .
- ۵- معروف به پای پیچ است که در زمستان برای سرما و یا مسافران برای گرم نگهداشتن پا و یا نگهداری از ضربه و صدمه پیچند .
- ۶- الجوراب : ب .
- ۷- پارچه‌ای است از پشم که بر هودج اندازند - از اقرب .
- ۸- پرده بزرگ است که مانند شامیانه است و سراپرده که در پیش خانه و ایوان ملوک و سلاطین زنند - از برهان . و گسترده نیز هست .
- ۹- نوعی از گسترده معروف است .
- ۱۰- الْتَبْسَبَعُ : بساط طویل .
- ۱۱- نوعی از شادروان است . نوع من البسط له خمل ، پس نوعی از گسترده است - از المنجد .
- ۱۲- قالی را گویند از هر نوع - از برهان .
- ۱۳- پالاس : ب . در نسخه اصل: الْمِسْحُ وَالْمِسْحُ هم خوانده شود .

الْمَقْدَم : پستر آهنگ ۹ .

النَّطْع : معروف ۱۰ .

و الْحَصِير : معروف

الْبَارِي : بوریا .

الْسِّتْر : پرده ۱۱ .

و السَّجْف : پرده

الْكِلَّة : پرده زنان ۱۲ .

الْبَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْحَيَوَانِ مِنَ السَّبَاعِ وَ الْبِهَائِمِ وَ
الطُّيُورِ وَ الْحَشْرَاتِ وَ الْهَوَامِّ

الْبِهِيمَةَ : هر جانوری که سخن نگوید .

و الْعَجَمَاءَ : هر جانوری که سخن نگوید .

الْخَيْلُ : اسبان .

الْفَرَسُ : اسب نر و ماده .

الْلَبْدُ : نمد .

السَّجَّادَةُ : معروف ۱ .

الْوَسَادَةُ : بالین ۲ .

الْمِرْفَقَةُ : بالش تکیه .

۵ التَّمْرِقَةُ : بالش نشستگی ۳ .

الْمَسْنَدُ : بالش پشت .

اللِّحَافُ : معروف .

و الدُّوَّاجُ : معروف ۴

و الْمَضْرَبَةُ : معروف ۵

۱۰ الْحَشْوُ : اकिन بالش ۶ .

الْحَشِيَّةُ : نهالی ۷ .

الصَّدْرُ : پشتگاه .

الْفِرَاشُ : پستر ۸ .

و الْمِهَادُ : پستر .

۱- در نسخه اصل السَّجَّادَةُ هم خوانده شود . ۲- بالش : ب . ۳- التَّمْرِقَةُ :

بالش برنشستگی : ب . ۴- الدُّوَّاجُ : اللِّحَافُ الَّذِي يُلْبَسُ - اقرب . ۵- كِسَاءُ

ذوطاقین بَيْنَهُمَا قُطْنٌ - المنجد . الْمَضْرَبَةُ هم خوانده می شود . ۶- الْحَشْوُ ، التُّوبُ الْمَحْشُوُّ و

فَضْلُ الْكَلَامِ و مَا حَشِيَ بِهِ مِنْ قُطْنٍ . بالش پر از پنبه - از اقرب . ۷- حَشِيَّةُ : فراش محشو : پسترو

دشک پر از پنبه یا پشم . ۸- الْفِرَاشُ : ب در نسخه اصل : پستراست . ۹- الْمِفْرَمُ -

السَّامِيُّ . لحاف و نهالی را گویند و بعضی چادرشبی را گویند که به روی نهالی کشند . ۱۰- نَطْعُ ،

نَطْعُ ، نَطْعُ : فرش چرمین که گسترند زیر تن محکوم و سرش برند - المنجد . ۱۱- الْسِّتْرُ :

ب . ۱۲- الْكِلَّةُ : ب .

الْحَصَان : اسب نر .	الْصَّائِن : آن که سم نگاه دارد .
الرَّمَكَّة : مادیان .	الْمُهْر : اسب کُرّه .
الْبِرْدَوْن : پالانی ^۱ .	و الْفُلُو : اسب کره ^۵ .
الْكُودَن : کول ^۲ .	الْحَوْلِي : يك ساله .
۵ الهجين : بدتراد .	الْجَدَع : دوساله .
و الْمَقْرِف : بدتراد .	الْتَنِي : سه ساله ^۶ .
الْمَتِيْق : گوهری ^۳ .	الرَّبَاعِي : چهار ساله ^۷ .
و الطَّرْف : گوهری	السَّدِيس : پنج ساله .
الْجَوَاد : اسب تازی .	الْمَدْكِي : آنچه از پنج گذشته باشد ^۸ .
۱۰ و الْعِرَاب : اسب تازی .	الْجَنِيْبَة : معروف ^۹ .
المَطَهَّم : نیکو آفرینش ^۴ .	الْمَقْرَب : آنچه به نوبت دارند ^{۱۰} .

۱- الرَّمَكَّة وَالْبِرْدَوْنَة : هر دو اسب ماده‌اند که برای تولید نسل تربیت شوند - از معجم الحيوان البرذون : ماخچی - السَّامِي . الرَّمَكَة به سکون هم خوانده می‌شود . ۲- الْكُودَن هم خوانده شود . الْكُودَن : بَقْلُ متولد بَيْنَ الْحَصَانِ وَالْأَتَانِ ای الفحل مِنَ الْخَيْلِ وَالْحِمَارَةِ يَعْرِفُ عِنْدَ بَعْضِ الْعَامَّةِ فِي بَعْضِ أَنْحَاءِ النَّوَامِ بِالنَّغْلِ - از معجم . و گفته‌اند که کودن و نفل هر دو فارسی الاصل اند و حیوانی است که از اسب نر و الاغ ماده پدید آید و کودن لفظ فارسی است یعنی برذون و بلید . ۳- و عنیق هم بدین معنی آمده است و در نسخه اصل العنیق هم خوانده شود . و در مرادف آن الطَّرْف هم خوانده شود . ۴- در السَّامِي الْمَطَهَّم و در نسخه اصل الْمَطَهَّم وَالْمَطَهَّم نیز خوانده شود . ۵- الْفُلُو وَالْفُلُو - از اقرب . ۶- تَنِي : یعنی دندان ثنایا را انداخته که در اسب سه ساله است و در هر حیوانی متفاوت است - از اقرب . ۷- الرَّبَاعِي : ب . ۸- هم رو شده - السَّامِي . ۹- اسبی که کشیده شود و رام نباشد یا رام باشد، از لغات اضداد است ، فَرَسٌ بَعِيدٌ مَا بَيْنَ الرَّجْلَيْنِ - از اقرب . فَرَسٌ طَوْعٌ - الْجَنَاب : سَلِسُ الْقِيَادِ که معنی رام دهد بنا براین جنبی یعنی آنچه رام باشد و بر يك طرف و ناحیه رود و هم اجتناب و دوری کند و چموش باشد . ۱۰- آن که به چرا نگذارند - السَّامِي . مِنَ الْحَوَالِ اَلَّتِي قَرَبَ وِلَادُهَا - اقرب .

فصل

- أَلْفُرْمُولُ : ذكر اسب ٩ .
 أَلْقُنْبُ : غلاف او ١٠ .
 أَلذَّنْبُ : دنبال او .
 أَلذِّيَالُ : دراز دنبال ١١ .
 أَلْعَسِيبُ : استخوان دنبال .
 أَلهُلْبُ : موی دنبال .
 أَلقَوَائِمُ : دست و پای چهار پای .
 أَلْحَافِرُ : سنب ١٢ .
 أَلسُّنْبِكُ : پیش سنب ١٣ .
 أَلْحَامِيَّةُ : کنارۀ سنب .
 أَلدَّابِرَةُ : پس سنب .
 أَلْحَوْشَبُ : جای شکل ١٤ .
 أَلْجَحْفَلَةُ : لب اسب ١ .
 أَلسَّيْبُ : موی پیشانی اسب و دنبال او ٢ .
 أَلْعُرْفُ : پُش اسب ٣ .
 أَلْمَعْرِفَةُ : جای پُش اسب ٤ .
 أَللَّبَانُ : سینه اسب .
 أَلْحَارِكُ : زور کتف ٥ .
 أَلْمُنْسَجُ : زیر کتف ٦ .
 أَلصَّهْوَةُ : جای سوار .
 أَلْأَيْطَلُ : تهی گاه ١٠ .
 أَلْقَطَاعَةُ : جای ردیف ٧ .
 أَلْمِجْرَمُ : جایگاه تَنَك اسب ٨ .

١- لَذِي الْحَافِرِ كَالشَّفَةِ لِلْإِنْسَانِ - از اقرب . ٢- أَلثَّيْبُ - السَّامِي . سبب موی دنب و ناصبه است
 و دسته‌ای از موی اسب - از اقرب . ٣- موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر دستار
 و کمر گذارند - از برهان ، اقرب . ٤- جایگاه پش اسب - السَّامِي . ٥- برکتف ، ب .
 ٦- أَلْمُنْسَجُ وَالْمُنْسَجُ - از اقرب . در نسخه اصل : المسج هم خوانده شود . ٧- کونسته اسب
 - السَّامِي . ٨- أَلْمِجْرَمُ وَالْمِجْرَمَةُ - از اقرب . در نسخه اصل : أَلْمِجْرَمُ آمده است . ٩- نره
 اسب - السَّامِي أَلْفُرْمُولُ ب . ١٠- غلاف ذکر اسب . ١١- در نسخه اصل: الذَّيْلُ هم خوانده
 شود و الذِّيَالُ هم خوانده شود . ١٢- پس سر : ب . ١٣- پس سم : ب .
 ١٤- أَلْحَوْشَبُ : شالکاه - السَّامِي شِكَاكُ : بر وزن خصال ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بد
 خصلت بندند - از برهان أَلْحَوْشَبُ : أَلْمُنْتَفِخُ الْجَنِينِ ، مُوَسِّلُ الْوُطَيْفِ فِي رَسْخِ الدَّابَّةِ وَقِيلَ غَيْرَ ذَلِكَ - از
 اقرب . الارنب والمجل والثعلب : الذکر و - الثَّائِرُ - اقرب .

فصل

۱- الْجُمُوم : اسب پرتك .

الْهَمْلَج : زهوار .

الْفَارَّة : سره رفتار .

۵- الْوَسَاع : فراخ گام .

الْقَطُوف : خردگام .

الْقَوْد : فرمان بردار .

الْحَرُونَ : نافرمان .

الطَّمْر : جهنده .

۱۰- الْأَقَب : باریک میان .

و الضَّامِر : باریک میان .

المُجَفَّر : بزرگ میان .

الْتَهْد : بلند .

الْجَمُوح : سرکش .

الْشَمُوس : بد پشت .

الرَّمُوح : لگدن .

و الَّنُفُوح : لگدن .

الْعَضُوض : دندان گیر .

الْأَجْرَد : کوتاه موی .

الْأَعْرَل : کز دنبال .

الْتَوَج : زاینده .

المَعْقُوق : آبتن و ستاغ را نیز گویند .

الشَّوْط : تک .

و الطَّلُق : تک .

- ۱- الْجُمُوم . . . و فَرَسٌ كُلَّمَا ذَهَبَ مِنْهُ جَرِيٌّ جَاءَ جَرِيٌّ آخِرٌ . برخی گویند اسبی که در تک و دو دنب خود را بالا گیرد . پرتك یعنی پردو باشد و یا برتك باشد که یورتمه است . در این صورت برتك است .
- ۲- زیرك در رفتن و خر و استر را گویند - السَّامِي . الْقَارِه هم خوانده شود .
- ۳- الْوَسَاع : ب .
- ۴- الْقَوْد هم خوانده شود .
- ۵- الْحِرُونَ وَالْحَرُوز هم خوانده شده .
- ۶- الطَّمِير : ب . الطَّمِير ، الطَّمِير ، الطَّمْر - اقرب .
- ۷- الْتَهْد . الْقَرَسُ الْحَسَنُ الْجَمِيلُ الْمُرْتَفِع - از اقرب .
- ۸- العضوض هم خوانده شود .
- ۹- سِتَاغ بر وزن چراغ : كره اسب شیر خواره باشد و كره اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت نهاده باشند و مطلق اسب را نیز گویند و به معنی اسب نازاینده هم هست که به فارسی سترون گه یند . . . از برهان . مِنَ الْخَيْلِ الْحَامِلِ أَوِ الْحَائِلِ ، ضد - از اقرب .
- ۱۰- الطَّلُق نیز خوانده شود .

الْعَقَبُ : تك از پس تك .^۱

فصل

الشَّيْبَةُ : نشان فرس .^۲

فَرَسٌ بَهِيمٌ : اسبی يك رنگ .

أَبْلَقٌ : پیسه .

أَشْهَبٌ : خنك اسب .^۳

أَخْضَرٌ : سبز رنگ و خنك .^۴

أَدْهَمٌ : سیاه رنگ .

أَصْفَرٌ : زرد .

أَغْبَسٌ : سمنده .

أَنْمَرٌ : پلنگ رنگ .

أَبْرَشٌ : آن که نقطهای خرد دارد مخالف

باقی رنگ .

و أَرْقَطٌ : آن که نقطهای خرد دارد مخالف باقی رنگ .

أَشْقَرٌ : سرخ رنگ .

الْكُمَيْتٌ : پش و دنبال سیاه .^۶

أَعْرَى : سپید روی .^۷

أَقْرَحٌ : چند درمی سپید .^۸

لَطِيمٌ : يك سوی روی سپید .

أَرْجَلٌ : سفید پای .

مُحَجَّلٌ : دست و پای سپید .

الْبَغْلُ : استر .^۹

الْأَصْدَاءُ : دیزه .^{۱۰}

بَعْلَةٌ شَهْبَاءٌ : سپیدحرون بر جای که نه بینند .^{۱۱}

۱- العقب ، تك از پس تك . ب . الْعَقَبُ - السَّامِي . ۲- الشَّيْبَةُ هم خوانده شود .

۳- آنکه سفیدی او بر سیاهی غلبه دارد ، یا سفیدی با سیاهی مخلوط باشد- از اقرب . بهیم : آن که هیچ نشان ندارد ابلق آن که دورنگ دارد یکی سفید و دیگری هر رنگ که باشد . و اشهب آنکه سفیدی غلبه دارد - السَّامِي . ۴- سبز خنك : ب .

۵- سَمْنَدٌ بر وزن کمند : رنگی باشد به زردی مایل مراسب را - از برهان . ۶- پش و دنبال سیاه ، نر و ماده یکسان است - السَّامِي . پشت و دنبال سیاه : ب .

۷- سپید پیشانی : ب . ۸- در نسخه اصل : اقرح هم خوانده شود و نیز افرع هم خوانده شود . ۹- چهار پای سفید : ب . ۱۰- دیزه بر وزن ریزه به کسر اول : رنگ و لون را گویند عموماً چنان که اسب سیاه و خر . . . را شبدیز می گفتند یعنی شبرنگ ، و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری به سیاهی مایل را گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر است که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد - از برهان . ۱۱- اسبی سفید که در بدن آن موهای مخالف سفیدی باشد که پراکنده باشد در آن - از اقرب . الحرون :

اسب غیر منقأذ و سرکش - از اقرب .

و يُقَالُ أَيْضُ يَقْفُ : سیدی سپیده . ٥

أَسْوَدُ حَالِكٌ : سیاہی سیاہ . ٦

أَحْمَرُ قَانِيٌ : سرخ سرخ . ٧

أَصْفَرُ فَاوِعٌ : زردی زرد .

أَخْضَرُ نَاصِرٌ : سبزی سبز . ٨

فصل

الْإِبِلُ : شتران .

الْبَعِيرُ : شتر نر و ماده .

الْجَمَلُ : شتر نر .

النَّاقَةُ : شتر ماده . ٩

الْبَكْرُ : جُوَانَه ١٠

الْقَلْبُوسُ : جُوَانَه ١١ ماده .

الْعَوْدُ : پیر . ٩

و النَّابُ : پیر .

الْحِمَارُ : خر .

الْعَيْرُ : خر نر . ١

الْإِتَانُ : خر ماده . ٢

الْجَحْشُ : خر کره . ٣

الْأَدْلَمُ : سیاہ . ٤

فصل

الْلَوْنُ : کُوْنَه .

الْأَيْضُ : سپید .

الْأَسْوَدُ : سیاہ .

الْأَحْمَرُ : سرخ . ١٠

الْأَصْفَرُ : زرد .

الْأَخْضَرُ : سبز .

الْأَزْرَقُ : کبود .

الْأَغْبَرُ : خاکرنگ .

١- عبر السومال و هولاجده له - از معجم الحيوان . کوره خر : ب . ٢- الاتان خر ماده و اتانۀ نادرست است - از اقرب . ٣- کره خر و در لغت هذیل : کره آهواست - اقرب .

٤- بسیار سیاہ . از مردم و جزآن - اقرب . در نسخه اصل : الادم هم خوانده شود . ٥- و يقال ابيض يقف : ب . يقف - السامی . ابيض يقف : شدیدالبياض . . . و بياض يقاقف - از اقرب . در نسخه الف و ب هر دو يقف آمده است و در السامی : يقف . در اقرب : يقف ، با ذکر مثال . ٦- شديده السواد - از اقرب . در نسخه اسود هالك هم خوانده شود . ٧- احمرقان : سرخی سرخ . ب . ٨- أَخْضَرُ نَاصِرٌ : الف . ٩- النَّاقَةُ : ب . ١٠- الْبَكْرُ جُوَانَه : ب . ١١- الْقَلْبُوسُ : جُوَانَه . ب .

الْجَمَّازَة : معروف ۷ .	الْجَسْر : بزرگ .
السَّانِيَة : شتر آب کش .	الْجَسْرَة : یکی ۱ .
و السَّاقِيَة : شتر آب کش ۸ .	الْحَمُولَة : بارکش شتر ۲ .
النَّجِيب : شتر گزیده ۹ .	الْمَطِيَّة : برنشتنی ۳ .
الْفَالِح : شتر دو کوهان ۱۰ .	۵ و الْقَمُود : برنشتنی .
الْفَحْل : شتر نر ۱۱ .	الْجَزُور : کشتنی ۴ .
و الْمَضْعَب : شتر نر .	الرُّكَّاب : شتران بارگیر نر و ماده ۵ .
الْهَائِج : مست .	الرَّاحِلَة : شتر مسافر .
و الْقَاطِم : مست ۱۲ .	و الزَّامِلَة : شتر مسافر ۶ .

۱- الْجَسْرَة : ماده - از اقرب و السَّامِي . ظاهراً در المرقاة تاء را تاء وحدت گرفته است و دیگران تاء تأنيث و هر دو درست است در محلّ خود . ۲- بدون شتر . ب . ۳- شتر سواری . ب . ۴- شتری که برای کشتن آماده کرده اند . ۵- شتران بارکش نر و ماده . ب . راکب . ج . رُكْبَان و رُكَّاب و رُكُوب و رُكْبَة - از اقرب . الرُّكَّاب كَثَدَاد : كَثِيرُ الرُّكُوب - اقرب . ۶- در لسان زَامِلَة : بارکش آمده است . ۷- در نسخه اصل: جَمَّازَة است و معروف جَمَّازَة است . در نسخه ب : جَمَّازَة است و ما آن را رعایت کردیم جَمَّازَة مشدّد یعنی تیز رو . و بعبر جَمَّاز یعنی تیز رو - از اقرب . ۸- السَّاقِيَة در معجم الحيوان نام شتر، ساقیه نیست ، ظاهراً این معانی اوصافی است که اضافه شده است مثلاً بعبر یا جمل ساقیه : شتر آب کش . ۹- النَّجِيب : الْجَمَلُ الْكَرِيم و بَعْضُهُمْ يُسَمِّيهِ الْهَجِين وَلَهُ وَجْهٌ فِي اللَّفَّة - از معجم الحيوان . ۱۰- الفالِح و فَلَاح : قَرْمِل و قَرْمِلِي . قزوینی گوید : بختی شتری است بین فالِح و ناقه عربیه و دوکوهان است . ۱۱- به طور کلی در معجم آرد : انثی شتر ماده است و جمل : نر و بهر دوی آنها بعبر اطلاق شود و نجیب : شتر کریم الاصل است که هجین هم نامند و ذلول: شتری است که برای سواری رام است و بارکش است و جمل عربی دارای يك کوهان است و فالِح و فَلَاح و دوکوهان و شتران دهانج ، دهامج، قَرَعُوس ، قَرَعُوس و قَرَعُوش . . دوکوهانه اند و جمل خراسانی را بختی نامند جمع آن بختانی است و عراب را نیز به قولی بختی نامیده اند و جمل بجایوی دارای يك کوهان است - از معجم الحيوان . ۱۲- القَطِيم : مست . ب .

بِنْتُ لَبُونٍ : ماده .	الْمَخَاضُ : شتران آبستن ۱ .
الْحِقَّةُ : ماده .	الْعَائِطُ : ستروان ۲ .
الْجَدَعُ : پنج ساله .	الْعَائِدُ : نوزاد ۳ .
الْثَنِيَّ : شش ساله .	الْمُطْفِلُ : بابچه .
الرَّبَاعِيُّ : هفت ساله ۶ .	السَّلُوبُ : بچه مرده یا کشته . ۵
السَّدِيسُ : هشت ساله نر و ماده .	فصل
و السَّدَسُ : هشت ساله نر و ماده ۷ .	الْحُوَارُ : بچه شتر ۴ .
الْبَازِلُ : نه ساله نر و ماده ۸ .	الْفَصِيلُ : از شیر بار کرده ۵ .
الْمُخَالِفُ : دهساله ۹ .	إِبْنُ مَخَاضٍ : يك ساله .
فصل	بِنْتُ مَخَاضٍ : ماده . ۱۰
بَعِيرٌ هِجَانٌ : شتر سپید نر و ماده ، واحد	إِبْنُ لَبُونٍ : دو ساله .
و جمع یکسان .	الْحِقُّ : سه ساله و در چهار رفته .

- ۱- الْمَخَاضُ : درد آبستنی است که نزدیک به زاییدن است . ۲- سترون . ب . که بدون آن که عقیم باشد ، بارنگبرد توضیح آن که در نسخه اصل : ستروان است و ممکن است این نوع نازایی را که بدون عقیم بودن است ، ستروان گویند و عقیم بودن را سترون . ۳- کلمه عاید ممکن است به معنی نتیجه باشد که کنایهٔ اطلاق بر نوزاد شود لکن در کتب لغت عاید بدین معنی آمده است . در نسخه اصل : الفایذ نیز خوانده می شود و درست است . ۴- الْحُوَارُ وَالْجَوَارُ : بچهٔ شتر قبل از آن که از او بگیرند - المنجد و مجمع . بچهٔ شتر نر و ماده را گویند - السَّامِيُّ . ۵- الفصیل . ب . ۶- به تخفیف یا - از اقرب . ۷- السَّدَسُ - اقرب . ۸- البازل . ب . و ظاهرأ غلط است . ۹- الْمُخَالِفُ : دهساله - السَّامِيُّ . ۱۰- الْمُخَالِفُ - اقرب .

و الزَّمَامُ : مهار .	أَعْيَسٌ : سپید سرخ بام ۱ .
أَلْقَطْعُ : پالاس شتر ۴ .	أَصْهَبٌ : سرخ سپید بام .
أَلْحَوِيَّةُ : هوید ۵ .	أَخْضَرٌ : سبزرنگ .
أَلْقَتَبُ : پالان شتر ۶ .	أَحْمَرٌ : سرخ رنگ .
أَلرَّحْلُ : کهنتر از او ۷ .	أَزْرَقٌ : دیزه ۲ .
أَلْوَصِينُ : نُوار .	نَاقَةٌ بَكِيَّةٌ : اندک شیر ۳ .
فصل	عَزِيْرَةٌ : بسیار شیر .
أَلشَّفَرُ : لب شتر ۸ .	شَصُوصٌ : که شیر ندارد .
أَللُّغَامُ : کف شتر ۹ .	فصل
أَلشَّقِيْقَةُ : آنچه از گلو بر آرد چون شش .	أَلسَّمَةُ : نشان .
أَلذُّفْرَى : بنا گوش و پس گردن شتر ۱۰ .	أَلْمِيْسَمُ : آهن داغ .
أَلسَّنَامُ : کوهان .	أَلخِطَامُ : مهار .

- ۱- که اندک مایه سرخی دارد و باقی سفید - السّامی . أَعْيَسٌ : سپید سرخ بام . ب .
- ۲- ازرق کبود رنگه . اورق - السّامی . أَلْأَزْرَقُ مِنَ الْإِبِلِ: الأدم و قیل ما فی لَوْنِهِ یَبَاسٌ إِلَى السَّوَادِ - از اقرب . و بنا براین در این جا اورق درست است . ۳- در نسخه اصل: بلیه، بکیتة هم خوانده می شود .
- ۴- أَلْقَطْعُ : پالاس . ب . ب . ظ : قَطْعُ درست است . ۵- حَوِيَّةٌ ، جهاز شتر را گویند و آن در شتر به منزله پالان اسب است - از برهان . و ظاهرأ هوید است . لکن عبارت متن موید خوانده میشود .
- و در برهان هوید بدین معنی آمده است . ۶- أَلْقَتَبُ . . . وَالْقَتَبُ : پالان کوچک است که بر روی کوهان شتر گذارند - از اقرب .
- ۷- پالان تهی بی آلت - السّامی . أَلرَّحْلُ هم خوانده شود . ۸- أَلْمِشْفَرُ هم خوانده شود . ۹- أَللُّغَامُ هم خوانده می شود .
- ۱۰- پس گردن . ب .

البَقَرَة : یکی .	الثَّفَنَات : زانوهای دست و پای شتر ۱ .
الذَّلُول : فرسخه ۷ .	الْخَلْف : پستان شتر .
التَّوَج : زاینده .	الْحَيَاء : فَرْجُ النَّاقَة .
الثَّوْر : گاو نر .	الْخَف : دست و پای شتر ۲ .
الْبَكْر : جوانه .	الْعَطْن : خوابگاه شتر نزدیک آب ۳ .
الْفَارِض : پیر ۸ .	الْفَرَس : سَوَل شتر ۴ .
الْحَلُوب : دوشا .	الْمَنَاح : خوابگاه شتر .
الْمَتَّع : بابچه ۹ .	الْحَضِيرَة : شوگاه .
الْعَجَل : گوساله .	الدَّوْد : سه شتر تاده .
الْعِجْلَة : ماده .	الصَّرْمَة : از ده تا چهل ۱۰ .
التَّبَّيع : يك ساله .	الْهَجْمَة : بیش از چهل ۵ .
الْجَدَع : دو ساله ۱۰ .	
التَّيْس : سه ساله .	فصل
	الْبَقَر : گاو ۶ .

- ۱- ثَفَنَات . ظاهراً ج ثفنة است و درست است، آنچه از اعضاء شتر در موقع نشستن و خوابیدن بر زمین رسد - اقرب . الثَّفَنَات . ب . در نسخه اصل: الثَّفَنَان هم خوانده می شود . ۲- الْخَف : پای شتر . ب . ۳- الْعَطْن . الْمِطْن . الْمَطْن - از اقرب . ۴- سَوَل : ناخن پای شتر باشد ، در هر دو نسخه سَوَل به فتح ضبط شده است . در برهان سَوَل گوید . ۵- از چهل و یک به بالا . ب . الْهَجْمَة - اقرب . ۶- نامی است جمله را . ب . ۷- ذلول : رام . به معنی ادب شده ، تربیت شده است در نسخه ب: فرخهته است و ظاهراً درست نیست ، در هر حال یعنی گاو تربیت شده و رام در نسخه اصل: فرهنگه و فرمحه هم خوانده می شود . ۸- در نسخه اصل: الفارص است . ۹- ظ : التَّبَّيع . ۱۰- الْجَدَع هم خوانده می شود .

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| الرِّبَاعِيّ: چهار ساله . | الرِّبَاعِيّ: چهار ساله . |
| السَّدِيس: پنج ساله . | السَّدِيس: پنج ساله . |
| الصَّالِغ: شش ساله . | الصَّالِغ: شش ساله . |
| السَّرْح: گله گاو و بچرا کرده . | السَّرْح: گله گاو و بچرا کرده . |
| الْجَلَالَة: سرگین خوار . | الْجَلَالَة: سرگین خوار . |
| الْخِشِيّ: سرگین گاو . | الْخِشِيّ: سرگین گاو . |
- فصل
- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| العَبِير: خردشتی . | العَبِير: خردشتی . |
| العَبِيرَان: نراو . | العَبِيرَان: نراو . |
| الْبَيْدَانَة: ماده او . | الْبَيْدَانَة: ماده او . |
| التَّوَلَب: کره او . | التَّوَلَب: کره او . |
| الْأَرَنْب: خرگوش . | الْأَرَنْب: خرگوش . |
| الْخُرْز: خرگوش نر . | الْخُرْز: خرگوش نر . |
| العِكْرِشَة: ماده . | العِكْرِشَة: ماده . |
| الْخِرْنِيق: بچه او . | الْخِرْنِيق: بچه او . |
- فصل
- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| الْمَهَاء: گاو دشتی . | الْمَهَاء: گاو دشتی . |
| الْأَجَل: رمة گاو دشتی . | الْأَجَل: رمة گاو دشتی . |
| الْجُوْدَر: بچه گاو دشتی . | الْجُوْدَر: بچه گاو دشتی . |
| و الْفَرِير: بچه گاو دشتی . | و الْفَرِير: بچه گاو دشتی . |
| الْجَامُوس: گاو میش . | الْجَامُوس: گاو میش . |
| الطَّبِيّ: آهو . | الطَّبِيّ: آهو . |
| الْعَزَال: آهو بره . | الْعَزَال: آهو بره . |

- ۱- الْخِشِيّ در نسخه الفخشيّ با خاء معجمه آمده است در نسخه ب الْخِشِيّ است و خثی هم خوانده شود.
- ۲- الْأَجَل: الْقَطِيع مِنَ الْوَحْش - اقرب . الْأَجَل . ب .
- ۳- الْفَرَار، الْفَرُور، الْفَرِير: بچه میش، بچه بز، بچه گاو وحشی، الْجُوْدَر وَالْجُوْدَر وَالْجُوْدَر - اقرب .
- ۴- الْأَيْل وَالْأَيْل: ذکر التَّوَلَب از اقرب .
- ۵- الْأَرُوِيَّة . ب .
- ۶- الْفَغْر وَالْفَغْر - اقرب .
- ۷- جِمَارُ الْوَحْش: گور خر .
- ۸- در نسخه اصل: التَّوَلَب آمده است در نسخه ب: التَّوَلَب در السامی: التَّوَلَب . کره يك ساله، و ظاهراً التَّوَلَب درست است امرؤ القیس گوید: فیوماً علی صلت الحین مسجج، فیوماً علی بیدانه ام تَوَلَب .
- ۹- الْخُرْز. در نسخه ب: الْخُرْز آمده است و ظاهراً غلط است.
- ۱۰- الْأَرَنْبَةُ الصَّخْمَة - اقرب . ضبط اَرَنْب هم آمده است .

فصل

الْغَنَمُ : گوسفند .

الشَّاءُ : گوسفندان .

الشَّاةُ : یکی .

٥ الضَّانُ : میش .

الضَّائِنُ : یکی .

الضَّائِنَةُ : ماده میش .

و النَّعْجَةُ : ماده میش .

الْمَعْزُ : بز .

١٠ الْمَاعِزَةُ : یکی .

الْعِزْرُ : ماده .

و الْمَاعِزَةُ : ماده .

و الْعِزْرَةُ : ماده .

الْقُبْشُ : قوچ .

١٥ و الْكَبْشُ : قوچ .

التَّيْسُ : گشن بز .

الْقَائِدُ : نُهَازِةٌ .

السَّخْلَةُ : بچه گوسفند چون بر آید .

الْجَفْرُ : بزغاله چهار ماهه .

الْجَدْيُ : بزغاله نر .

الْعِنَاقُ : ماده .

الْحَمَلُ : بره .

الرَّحْلُ : ماده .

الْحَوْلِيُّ : يك ساله .

الْجَذَعُ : دو ساله .

الثَّنِيَّ : سه ساله .

الرَّبَاعِيُّ : چهار ساله .

السَّدِيسُ : پنج ساله نر و ماده .

و السَّدُسُ : پنج ساله نر و ماده .

الصَّالِغُ : شش ساله .

١- الْمَاعِزُ هم خوانده شود . ٢- گشن نر . ب . ٣- نُهَازِةٌ بهضمّ اوّل بر وزن

گذار بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش گله راه رود . ٤- تاکنون در عرف گله دارها

ساخلو گویند . بچه گوسفند چون بزاید . ب . ٥- الْحَضْرُ هم خوانده شود . ٦- الرَّحْلُ

و الرَّحْلُ - از اقرب ، ماده بره . در نسخه اصل: الرَّحْلُ آمده است . ٧- الْجَوْلِيُّ هم خوانده

می شود . ظ : الْحَوْلِيُّ . ٨- السَّدِيسُ وَالسَّدُسُ . ب . ظاهر درست است .

اللبون : شیر آمده .	السبع : دده ۷ .
اللبنمة : بسیار شیر ۱ .	اللیث : شیر .
اللجبة : اندک شیر ۲ .	و الاسد : شیر .
المرممة : دهن گاو و گوسفند ۳ .	و الضرعام : شیر ۸ .
الضرع : پستان .	اللبوة : ماده او .
الظلف : زنگله گاو و گوسفند ۴ .	السبل : بچه شیر .
القرن : سر و گاو و گوسفند .	البرتن : پنجه شیر .
الالیة : دنبه .	و المخلب : پنجه شیر .
القطیع : رمة گاو و گوسفند .	العرین : بیشه او .
الصوف : پشم .	و الغاب : بیشه او .
المزغزی : پشم بز .	و الاجمة : بیشه او ۹ .
العهن : پشم رنگین .	الذئب : گرگ .
الزرب : جایگه گوسفند از چوب و گیاه ۵ .	السلقة : ماده گرگ ۱۰ .
و الزریبة : جایگه گوسفند از چوب و گیاه	الضبع : کفتار .
البعرة : پشگل ۶ .	الضبعان : نر او .
	الفرعل : بچه او ۱۱ .

فصل

- ۱- اللبون بسیار شیر . ب . ۲- اللجبة ب . اللجبة واللجة واللجة .
 ۳- المرممة . ب . ۴- سروگاو و گوسفند . ب . ۵- الزرب . و الزریبة - اقرب .
 المنجد . الذئب . و الزریبة . ب . ۶- البئر . ۷- السبع . دده . ب . ۸- الضرعام . ب .
 ۹- الاجمة . ب . ۱۰- السلقة هم خوانده شود . ۱۱- الفرعل : ولد الضبع . . . اقرب .

أَلْوَجَارُ : جای او ١ .	أَلَدَّغَلَّ : بچه او .
أَلتَّعَلَبُ : رُوباه .	أَلخِنْزِيرُ : خوك .
أَلتَّعَلَبَانُ : نر او ٢ .	أَلرَّتُّ : خوك نر ٨ .
أَلتَّرْمُلَةُ : ماده ٣ .	أَلنَّابُ : دندان او .
أَلتَّمغُلُ : بچه او ٤ .	أَلخِنْوَسُ : بچه او ٩ .
أَلدُّبُّ : خرس .	أَلقِرْدُ : كبی .
أَلقَارَةُ : ماده ٥ .	أَلكَلْبُ : سگ .
أَلدَّيْسَمُ : بچه او . (٤)	أَلجِرْوُ : بچه او ١٠ .
أَلفَهْدُ : یوز .	أَلعُقُورُ : سگ گزندہ .
أَلنَّمِرُ : پلنگ ٦ .	أَلقَضَاعَةُ : سگ آبی .
أَلفِيلُ : پیل .	أَلمُعَلَّمَةُ : سگ شکاری .
أَلعَيْئُومُ : ماده ٧ .	أَلسَّاجُورُ : قلاده او .

- ١- أَلْوَجَارُ . ب . در نسخه اصل أَلْوَحَارُ هم خوانده می شود . ٢- أَلتَّعَلَبَانُ . ب .
 ٣- در نسخه ب : أَلتَّرْمُلَةُ . در السَّامِي: أَلتَّرْمُلَةُ، در اقرب : أَلتَّرغُلُ آمده است . أَلتَّرغُلُ : أُتئِي -
 أَلتَّعَلَبُ . به معنی روباه ماده . و در ذیل اقرب الموارد ، تُرْمَلُ آمده است به نقل از لسان العرب . در
 هر حال تصحیفی شده است . ٤- أَلتَّمغُلُ : روباه و تَمغَلَةُ ماده او - از اقرب . . . بچه روباه . ب .
 در نسخه اصل : تَمغَلَةُ و تَمغَلَةُ خوانده می شود . ٥- أَلقَارَةُ وَالدُّبَّةُ . ٦- أَلنَّمِرُ ، أَلنَّمِرُ ،
 أَلنَّمِرُ - اقرب . ٧- أَلعَيْئُومُ : لِلصَّبِغِ وَالفِيلِ لِلذَّكْرِ وَالأُنثَى - اقرب . ٨- أَلدُّبُّ :
 خوك نر - السَّامِي . در نسخه اصل : أَلرَّتُّ آمده است . ٩- أَلخِنْوَسُ : بچه او - السَّامِي. أَلخِنْوَسُ :
 أَلأسدُ . أَلخِنْوَسُ : بچه خوك - اقرب . ١٠- أَلجِرْوُ . أَلجِرْوُ . أَلجِرْوُ : بچه هر چیزی است و
 بالغلط بچه سگ است - المنجد . اقرب .

ابن آوی : شغل ۱ .	الضَّبَّ : سوسمار .
عَنَاقُ الْأَرْضِ : سیاه گوش ۲ .	الضَّبَّة : مادّه .
ابن عرس : راسو ۳ .	الْجُحْر : سوراخ او .
الدَّلَق : دله ۴ .	الْحِجْسَل : بچه او .
۵ و ابن مقرض : دله .	الْوَزَل : روله : چیزی است که کمتر از
السُّتُور : گربه .	سوسمار ، دنبال دراز و مار
و الهمرة : گربه .	را بخورد ۴ .
الضَّبَّون : گربه دشتی ۵ .	العطایة : کرباسو ۷ .
فصل	الحرباء : آفتاب پرست ۸ .
الحشرة : جنبنده ۱۰ .	الوزعة : جنسی از کرباسو .

- ۱- شغال . ب . ۲- جانوری است درنده که سلاطین و امرا بدان شکارکنند - از برهان
 عَنَاقُ الْأَرْضِ ب . ۳- جانوری است که آن را موش خرما میگویند . ۴- به فتح اول
 (دله) جانوری است که آن را قائم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند - از برهان. دَلَقُ ابن عرس ،
 سمور ، سگ آبی ، زَبْزَب و ظَرْبان از يك فامیل اند - از معجم الحيوان . ۵- الضَّبَّون ، السَّامِي .
 ۶- وزل . حیوانی است از نوع زحاف دارای بینی بلند و دنب دراز نازک ، گره در دنب او نیست مانند دنب
 سوسمار ، این حیوان از سوسمار بزرگتر و از تمساح کوچکتر است ، در بیابان و آب هر دو هست - از معجم
 الحيوان ص ۱۶۲ . در شمال افریقا و شام و جزائر عرب و عراق و ایران و هند یافت می شود و انواع
 و اقسامی دارد - از معجم الحيوان . ص ۲۵۶-۲۵۷ . و اقرب الموارد. در نسخه اصل: وَرَكَ هم خوانده
 شود . ۷- چلباسه: وزغه است . وزغه یا سام ابرص نوعی از زحاف است که معروف به برص و
 در شام بریص ، ابو بریص و بعضی گویند بنام اباکف خوانده می شود - از معجم الحيوان است .
 ۸- جنسی دیگر از کرباسوی بزرگ است - از السَّامِي . کلمه آفتاب پرست بر سه چیز اطلاق
 می شود . الف- گل نیلوفر ب- جانوری که مانند چلباسه است ج- گلی که به طرف آفتاب می گردد -
 از برهان .

و سَامُ اَبْرَص : جنسی از کرباسو .	اَلْعَلَق : زلوه . ^۸
اَلْقَنْد : خارپشت . ^۱	اَلْعَلَقَة : یکی .
اَلشَّبَهَم : نر او . ^۲	اَلسَّمَك : ماهی . ^۹
اَلضَّفَدَع : بزغ . ^۳	اَلْحَوْت : ماهی بزرگ .
۵ و اَلْمَجْجُوم : بزغ نر . ^۴	و اَلنُّون : ماهی بزرگ .
اَلسَّلْحَفَات : کشف . ^۵	اَلتَّمْسَاح : نهنگ .
اَلسَّرَطَان : خرچنگ . ^۶	فصل
اَلدُّغْمُوس : کفچلیزه . ^۷	اَلْحَيَّة : مار .

۱- قَنْد . از حیواناتی است حَرَه خوار و بزرگتر از جرداست بدن او پوشیده است به خارهایی کوتاه بعضی آن را کبابه نوك نامند ، از نامهای او است: اَنْد ، حَسِيكَة ، حَك ، مَدَلَج ، اَبُو الْمَدَلَج ، دَرَام ، دَالَج ، شِبح ، دُلْدُول ، نِص - از معجم الحیوان . ۲- الشَّهيم : نر او . ب . در نسخه اصل: شهم آمده است .

۳- ضَفَدَع . ضَفَدَع . ضَفَدَع . ضَفَدَع حیوانی است از نوع قواذب یعنی هم آبی است و هم بَرّی مذکر آن را ابوالمسیح ، ابو هُبَيْرَة نامند و ماده آن را اُمُّ هُبَيْرَة نامند و ضفدع را نامها بسیار است : قُرَة ، عُدْمُول ، شُر - نُوغ ، يَنَاق ، قَدَاد ، عُلْجُوم ، ضَفَدَع ، شُرْعُوف ، شَرَّخ ، ضَفَادِعُ الْمَاء ، ضَفَادِعُ الْجَبَلِ و در آب تخم گذارد - از معجم الحیوان ص ۲۰۰ . ۴- عُلْجُوم همان ضفدع و یا نوعی از آن است از جمله نامهای او علاوه بر آنچه در ضفدع گفته شد بَطَّة ، طائر ایض و ...

۵- از حیوانات بَرّی و نهري است که لاک پشت نامند و کاسه پشت گویند و سولاخ بای هم نامند - از اقرب ، معجم الحیوان و از برهان . ۶- سرطان حیوانی است خورنده گوشت در هر يك از پاهاى او چهار چنگال و ناخن است و در هر يك از دستهای او چهار یا پنج ناخن است ، از نامهای او است : مَنَع ، حُمَم ، سَرَطَان ، نايك ، كَرَكَنْد ، سَرَطَان نَهْرِي ، بَحْرِي .

۷- دُّغْمُوس ياد دُّغْمُوس : جانوری است نهري و بحری که دارای سر و تنهٔ مدور است ، دم باریک است و گفته اند بجهٔ وزغ است و گفته اند نوعی از ماهی است که سَك ماهی باشد - از برهان . ۸- در تداول عامه زالو گویند و کرمکی است سیاه رنگ که بر بدن انسان چسباندند و برای تصفیهٔ خون مفید است که خون کثیف را مکد و در قدیم بدان معالجه می کردند - از برهان . ۹- سَمَك یعنی ماهی و معروف است و انواعی دارد : سَمَك موسى ، مُقْلَطَح ، حوت موسى ، گَرَاكِي . طيار . و . . . - از معجم الحیوان .

الْمَقْرَب : كَرْدُم .	الْأَفْعَى : ماده ۱ .
الْجَرَاة : آنکه دم میکشد .	الْأَفْعُوَان : نِراو .
الْإِبْرَة : نیش او .	الْأَصَمُّ : آنکه افسون نپذیرد ۲ .
الزُّبَانَا : سراو ۳ .	الْأَسْوَد : سیاه .
الْحُمَّة : زهر او .	الْأَزْقَم : سیاه و سپید .
الْشَوْلَة : دم او .	الْتَنِين : اژدها .
	و الْتَعْبَان : اژدها .
	الْسَّم : زهرمار ۳ .
	الْهَلْهَل : زهر کشنده .
	الْمَسْمُوم : پادزهر ۴ .
	و الْمَسُوس : پادزهر .
	الْتَرِيَاق : معروف ۵ .
فصل	
الْفَار : موش ۶ .	
الْفَارَة : یکی .	
الدَّرَس : بچه او .	
الْجُرْد : موش دشتی .	
و الْيَرْبُوع : موش دشتی ۸ .	

۱- آفعی حیوانی است موزی از انواع مارها است که مرتب زبان خود را حرکت می دهد ، و بعضی گویند آفعی نوع مار نیست و بعضی دگر گویند همان مار معروف است که بر پشت او دو خط سیاه است و زیاد تر در ریکستانها یافت می شود و سر آن عریض است و دو شاخ هم در سرش هست . یعنی نوعی از آن دارای شاخ است - از معجم الحیوان ص ، ۶ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۲۰۷ - ۲ ماری که افسون نپذیرد . ب .

۳- السَّم . السَّم . السَّم - المنجد . ۴- در نسخه اصل : مسموم است ، به معنی پاد زهر آمده است و ظاهراً اشتباه است . ۵- التریاق : دواء یدفع السَّم - از اقرب ۰ ۶- الزُّبَانَا ... الْعَقْرَب ما یضرب به من طَرَف دَنِيهَا . الزُّبَانِي . ب . ظاهراً الزُّبَانِي درست است - رجوع به منجد و اقرب شود . ۷- عامه مردم میان انواع موش زیاد تفاوتی قائل نمی شوند در حال که انواع بسیاری دارد . مانند : جُرْد ، جُرْدُ الْبَيْض جُرْدُ الْحُمُول . . . و موش سفید ، موش سیاه ، موش بیابانی ، خانگی - از معجم الحیوان . ۸- یربوع نوعی از موش دارای دستان کوچک و پاهای بزرگ و دنب بلند ، ج : یرایع - از اقرب .

الدَّحْرُوجَةَ : آن سرگین که

بگرداند ۴ .

ابنِ وِرْدَانَ : بُرْكَ ۷ .

حِمَارِ قَبَّانٍ : حَرَكَه ۸ .

الْقَرَادُ : نَارِدُه ۹ .

الْمَنْكَبُوتُ : تَنْدَه ۱۰ .

الْلَيْثُ : مَكْسُ گِیر ۱۰ .

الْخَذَرْنَاقُ : گِرْتِن ۱۱ .

الْخُلْدُ : کور موش ۱ .

الْأَفْقَاءُ : سوراخ موش دشتی .

و الرَّاهِطَاءُ : سوراخ موش دشتی

و الْأَقْصَاءُ : سوراخ موش دشتی .

د و الدَّمَاءُ : سوراخ موش دشتی ۲ . ؟

الْخُنْفَسَاءُ : خَبَزْدُو ۳ .

فصل ۴

الْجَعْلُ : سرگین گردان ۵ .

- ۱- خلد : نوعی از قواض است که در زمین زندگی می کند و از چشم و گوش محروم است - از المنجد . و او را بنام ابوالاعمی و فارة العمياء نامند - از معجم الحيوان . ۲- سوراخ های یربوع . ب . الفاضاء . ب . ۳- خُنْفَسَاءُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسَةُ . خُنْفَسَةُ از نوع حشرات است - از معجم الحيوان . خَبَزْدُو بر وزن غرض گو . جانوری است شبیه جُعَل (که سرگین گردانك باشد) بعضی گویند رتیل است و گفته اند همان سرگین گردانك است - از برهان ، از اقرب و از لسان .
- ۴- نسخه ب بدون فصل است . ۵- در معجم الحيوان است که جعل خُنْفَسَةُ سیاهی است مشهور و کثیفه او أَبُو جَعْرَانَةَ و اُمُّ جَعْرَانَ و ام جَعْرَانَةَ است - از معجم الحيوان . ۶- الدَّحْرُوجَةَ - السَّامِي .
- ۷- بُرْكَ یروزن تُفَكُ : پرندۀ ای است سیاه رنگ که منقاری دراز دارد و بیشتر برکنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند - از برهان .
- ۸- نوعی از کرم است که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه است و بر حیوانات چسبد و خون آنها را بمکد ؛ نیش پشه و شپش و کنه را هم گفته اند - از برهان و معجم الحيوان
- ۹- قَرَادَةٌ و جمع : قِرَادَةٌ و قِرَادَانُ انواع زیادی دارد . ظاهر آنکه است رجوع به معجم الحيوان شود .
- ۱۰- نوعی از عنكبوت است که مگس را با تارهای خود گیرد . و این غیر از لیبث به معنی اسد است - از اقرب ، المنجد و لسان . در نسخه اصل : اللَّبْثُ هم خوانده شود .
- ۱۱- الخذرنق . ب . کره تن ، به فتح اوّل : خانه عنكبوت را گویند که در آن تخم و بیچه برآرد و آن را مانند کاغذ سفید سازد - از برهان . الْخَذَرْنَاقُ : آن که فرت تند - السَّامِي . الْخَذَرْنَاقُ : عنكبوت نر و گفته اند: عنكبوت بزرگ - المنجد . در نسخه اصل: چنان که ملاحظه می شود - خذرنق است .

أَلْمَازِن : خایة مور ۴ .

أَلزَبَّال : آنچه مور بدهن برگیرد .

أَلْقَمَل : شُش ۵ .

أَلصَّوَاب : رشك ۶ .

أَلْبَرَّغُوث : كيك .

أَلسُّوس : شُشه .

أَلعُتَّة : بيو ۷ .

أَلجَرَاد : مَلخ .

أَلصَّرَار : جُرذ ۸ .

أَلسَّرَقَة : درخت سُنْب ۹ .

أَلهَلَل : گِرّه او ۱ .

أَلدُّود : كرم .

أَليُسْرُوع : كرم که در میان

تره بود .

أَلشَّبْت : صد پایه ۲ .

أَلنَّمَل : مور .

و أَلنَّجْر : مور ۳ .

أَلنَّمَلَة : یکی .

أَلدُّ : مور خُرد .

أَلنَّدَة : یکی .

۵

۱۰

۱- نسج عنكبوت است - المنجد . در معجم الحيوان است که از انواع عنكبوت است رُتَبَلَاء و شبت و عنكبوت آمی نوعی از سرطان است که دارای پاهای دراز است . ۲- شبت نوعی از رتيلا است که بنام ابوشبت خوانده میشود و ابوصوفة هم گفته اند و در عمان بوشبك نامند، انشبت نیز خوانده شود . ۳- در نسخه ب ، و کتاب السامی ، نَجْرَدیده نشد، در نسخه الف: أَلنَّجْر و أَلنَّحْر خوانده می شود . ۴- أَلْمَازِن - السامی . ۵- قَمَل و قُمَّل - المنجد . ۶- أَلصَّوَاب . ب. أَلصَّوَاب كَجَوْهَر . أَلبَدْر الَّذِي يُنْتَرَعَلَى الْأَرْضِ ... از ذیل اقرب أَلصَّوَاب . اقرب . أَلصَّوَاب : رشك - السامی . أَلصَّبَان ج - السامی . در نسخه اصل: أَلصَّوَاب هم خوانده شود . ۷- أَلعُتَّة . ب . بيو: كرمکی باشد که جامه پشمین را بخورد و فاسد کند . در نسخه الف: أَلعُتَّة هم می توان خواند . ۸- جَرَاد به فتح اول : جانوری است بزرگ شبیه ملخ بعضی گویند شبیه به جعل است در صحراها و علف زارها ، و عمر طولانی کند - از معجم الحيوان و برهان . أَلصَّرَار . ب . ۹ - درخت سنبله - السامی . و گفته اند : جانور کوچکی است که در درخت جای گیرد ، و زنبور سیاه را نیز گویند و درمنجد گوید : جانورکی است که سرش سیاه است و در جویها برای خود مسکن گزیند و در اثر لعابی که دارد بعضی به بعضی منضم شده و بمیرند . یعنی درخت سوراخ کن ؟ آن که آشیانه از جویهای ریز گیرد، دَوْبِيَّة سُودَاء الرَأْس و سائرُها أَحْمَرٌ تَتَّخِذُ لِنَفْسِهَا بَيْتًا مَرَبَّاعًا مِنْ دَفَاقِ الْعِيدَانِ عَلَى مِثَالِ النَّأُوْسِ تَسْمُ بِعَضِّهَا إِلَى بَعْضِ بِلْمِهَا وَ تَدْخُلُهُ فَتَمُوتُ فِيهِ - از اقرب .

الْبَعُوضُ : پشه .	الذَّرْوُحُ : کاغنه و مگسک نیز گویند و آن
الْبَقُّ : پشه بزرگ .	زهر میباشد .
فصل	الرُّتَيْلَاءُ : دَیْلَمَک ۲ .
الطَّيْرُ : پرندگان .	الرُّنْبُورُ : مُنَجِ زَرْد ۳ .
الطَّائِرُ : یکی ۷ .	الْخَلِيَّةُ : جای مُنَج .
الْجَوَارِحُ : مرغان شکاری .	الْيَمْسُوبُ : مُنَجِ نَر ۴ .
الْجَارِحَةُ : یکی .	النَّحْلُ : مُنَجِ أَنْگِین .
النَّسْرُ : کَرکَس .	الْكُوَاَرَةُ : کَنْدُو .
الصَّخْرُ : چرخ ۸ .	الْفَرَّاشُ : پَرَوَانَه چراغ .
العُقَابُ : آله ۹ .	الْبَيْرَاعَةُ : شب تاب ۵ .
الْكَرْكَدَنُ : معروف .	الدُّبَابُ : مگس سگ .
الْبَازِيُّ : باز ۱۰ .	النُّعْرَةُ : مگس خر ۶ .

۵

۱۰

- ۱- الذَّرْوُحُ . ب . کاغنه جانوری است سرخ و زهردار و براو نقطه های سیاه باشد و گفته اند مرغکی است که به هوا پیرد . و . . . و کرم شب تاب را نیز گفته اند - از برهان . در منجد آرد : الذَّرْوُحُ ، الذَّرِيحَةُ وَ الذَّرَارِيحُ : از نوع حشرات غلاف دار است ، دارای بالها و مفاصل متعدّد است . و آن رازهر باشد . ب .
- ۲- جانوری است شبیه به عنکبوت و لعاب او مهلك می باشد و او را به عربی رُتَيْلًا خوانند - از برهان .
- ۳- زنبور معروف . زنبور عسل . مگس سبز و خرمگس ، الرُّنْبُورُ - المنجد ، اقرب . و انواع آن زیاد است .
- ۴- ذَكَرُ النَّحْلِ وَ آمِيرُهَا . ۵- کرم شب تاب . ۶- مگس خرگز . ب .
- ۷- ظ : الطَّائِرَةُ . ۸- نام پرنده ای است شکاری و به این معنی باغین نقطه دار «چرخ» هم آمده است از برهان . در السّامی : چرخ در نسخه اصل : چرخ آمده است .
- ۹- پرنده ای است معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی هم آمده است - از برهان . آله ، آله ، آله - از منجد ، برهان .
- ۱۰- الْبَازِيُّ . ب . در نسخه اصل : الْبَازِيُّ به تشدید یاء آمده است .

الْبَابُ : باز .	الْحِدَاءَةُ : زغن ۳ .
الْكُرْزُ : باز دو ساله .	الرَّخْمَةُ : داله ۴ .
الزُّرْقُ : باز سید ۱ .	الْبُلْبُجُ : همای ۵ .
السَّاهِينُ : معروف .	و الْبُلْبُجُ : همای
الْبَاسِقُ : باشه .	الْكُرْكِيُّ : كلنگك ۶ .
الْيُؤْيُؤُ : یومه ۲ .	الصُّرْدُ : كَرَنه ۷ .

- ۱- بَيْنَ الْبَابِ وَالْبَاسِقِ - المنجد . در نسخه اصل : الباسق هم خوانده می شود . ۲- مِنْ جَوَارِحِ الطَّيْرِ بِشِبْهِ الْبَاسِقِ - اقرب و معجم الحيوان . و در نسخه الف : یومه یا پویه است .
- ۳- بر وزن جنم : گوشت ربا و غلیواج باشد ، گویند شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد و بعضی گفته اند که زغن گنجشک سیاه است - از برهان . الحداء - السَّامِي . و ب . در هر حال حیوان ماهی - خوار را گویند . ۴- دال بر وزن بال : پرنده ای است که پر او را بر تیر نصب کنند و به عربی عقاب گویند . الرَّخْمَةُ : استخوان رنده - السَّامِي . استخوان رند یعنی استخوان ربا که همای باشد و آن پرنده ای است که پیوسته استخوان خورد . الرَّخْمُ : طَائِرٌ مِنَ الْجَوَارِحِ الْكَبِيرَةِ الْجَنَّةِ الْوَحْشِيَّةِ الطَّبَاعِ ، الْوَأَجْدَةُ رَخْمَةٌ - المنجد و در اقرب آرد : رخم پرنده ای است شبیه به کرکس در خلقت و عامه آنرا شوح گویند . دال: در اصطلاح متداول پرنده ای است بزرگ جثه شبیه به کلاغ و سیاه رنگ است . در معجم الحيوان آرد : رَخْمَةٌ يَا نُوقٌ حیوانی است پرنده ، اصلع سر ، زرد منقار ، و حیوان شناسان آنرا نوعی از ستور نامند و در عرف مردم لبنان شوحه است و جاهای دیگر رخمه نامند . و نقل از دائرة المعارف کرده است که رخمه پرنده - ای است به نام حَوْصَلٍ يَاجَمَلُ الْمَاءِ ، بعد خود گوید آنچه به نظر بنده درست است آن که رخمه همان را - خام عبرائی است و نقل از دیگری کرده است که رخمه (جنو) است که شرح آن را داده است ، و به نقل از محیط : رَخْمَةُ حیوان پرنده ای است که شبیه کُسر است در خلقت . ۵- بُلْبُجٌ . معجم الحيوان یا بُلْتُ و بُلْبُجٌ بحری و نامهای دیگر آن: ستل، فینه، و آن پرنده ای است از نوع درندگان میان نسر و عقاب قرار دارد، ربا بنده استخوانهاست که دارای مخ باشد و از بالا رها کرده تا خرد شود و سپس پائین آید و خورد . نام این پرنده در سودان ابودقن است و ابولحیه . . . رجوع به معجم الحيوان شود ص ۱۴۳ .
- ۶- كلنگك به ضمّ اول پرنده ای است كبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لك لك که او را شکار کنند و خوردند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند - از برهان . در اقرب نیز نزدیک بدین معنی آمده است . ۷- به فتح اول مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و به کسر اول هم گفته اند - از برهان .

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| الدَّاجِن : دست آموز ۴ . | الْقَلْقُ : معروف ۱ . |
| الدِّيَّار : جای گیر ۵ . | الْعُرَاب : کلاغ . |
| الرَّاعِي : بانگ گشن ۶ . | الزَّاع : معروف . |
| الْهَدِيل : کبوتر نر . | الْعُداف : کلاغ سیاه . |
| الْعُكْرِمَة : ماده ۷ . | د و الِابْقَع : کلاغ پیسه . |
| الْمِيسَاق : پال زن ۸ . | الْمَعْقُق : کجله ۲ . |
| الْمَرَعَش : آنکه دوز بر شود ۹ . | الْوَرَشَان : کبوتر بنا ۳ . |
| الْفَرَخ : بچه هر مرغی که باشد . | الْحَمَام : هر چه طوق دارد از مرغان . |
| الرَّجَال : کبوتر باز . | الْحَمَامَة : یکی . |
| الْقُمْرَى : معروف . | ۱۰ الِیَمَام : کبوتر خانگی . |

۱- الِصَّرْد ، معروف - السَّامِي . الصَّرْد : طائرٌ صَخْمُ الرَّأْسِ أَيْبَسُّ البَطْنِ أَخْضَرُ الظَّهْرِ يَمَطَادُ صِنَارَ الطَّيْرِ - المنجد . الْقَلْقُ ، معروف - السَّامِي ، ب . الْقَلْقُ : طائرٌ ... - اقرب . ظ : لتلق همان لك لك است . غداف . و غداف مذکور قیفا است ، و سیاه مایل به سبزی است و منقار و پاهای سیاه دارد . و گفته اند: غداف، غراب بزرگ است و گفته اند: کوچک و سیاه است - از معجم الحیوان . ۲- پرندهای است از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید می باشد و آن را عَکَّة هم گویند - از برهان ، المعقق . کزله . ب . در معجم الحیوان گوید : عقق غرابی است که دنب دارد . و از نامهای او قَمْعَع و كُنْدُش است و (فارسی الاصل) است و شجوجی هم گویند از نوع کرکی و کرکی که غُرْنُوق و رَهو، هم نامند طائری است بزرگ و خاکی رنگ و نوع دیگر، کرکی متوج است که غُرْنُوق خوانند در سودان و کرکی سنجایی در مصر و کرکی عراقی و

۳- الْوَرَشَان و وَرْنَاء . ب . در نسخه اصل: وَرَشَان هم خوانده شود . ۴- مرغی که به پرد و برود و باز - گشته و بیاید. (یعنی کبوتر اهلی آموخته) - از برهان . ۵- که بر یک حال بماند . ۶- الرَّاعِي بانگ گشن . ب: در نسخه اصل: جای کبوتر هم خوانده شود . الرَّاعِي . ب ۷- الْعُكْرِمَة . ب ۸- آن که بال به هم زند - السَّامِي . ۹- آن که دور بر شود - السَّامِي: آن که دورتر شود . ب ۱۰- مَرَعَش و مَرَعَش: سفید کبوتری است که در هوا حلقه زند - اقرب . انواع کبوتر بنا بر آنچه در معجم الحیوان آمده است ، حمام طورانی ، که طر آنی هم بدان گویند و حمام ازرق هم نامند و آن اصل حمام اهلی است که حمام بری هم نامند . و رشان ، واحد و رشانة ، و رشان یمامی: فاخته ها ، قمری ها ، فقط و انواعی از حمام می باشند . از معجم الحیوان .

و الْمَغْرِبُ : سيمرغ .	سَاقُ حُرِّ : قمری نر ۱ .
الْتَحَابُ : سرخاب ۴ .	الْتَدْرِجَةُ : تندو ۲ .
مَالِكُ الْحَزِينِ : بوتيمار ۵ .	الْفَاخْتَةُ : فاخته .
الْهَدُّهُدُ : بوبك ۶ .	الدُّرَّاجُ : معروف .
الْهَامَةُ : كوف ۷ .	و الطَّائُوسُ : معروف .
الْبُومُ : معروف .	الْحَيَقُطَانُ : دراج نر ۳ .
الْفَيَّادُ : بوم نر ۸ .	الْعَنْقَاءُ : سيمرغ .

- ۱- سَاقُ حُرِّ : ذَكَرُ الْقَمَارِيِّ - السَّامِيُّ . ۲- الْتَدْرِجُ وَالْتَدْرِجَةُ : تَدْرُو - السَّامِيُّ . نر. ا. ب. الْتَدْرِجُ و تَدْرِجُ : مغرب تندو است و فارسی است و پرنده‌ای است شبیه به کبک زیبا است و در سرزمین خراسان و فارس زیاد است و شبیه به دُرَّاج است در بستانها آواز خواند ۳- حَيَقُطَانُ ، همان دُرَّاج نر است که حَيَقُط نامند و طائوس : پرنده‌ای است از جمله مرغان خوش رنگ و زیبا است . عَنْقَاءُ مَغْرِبُ در معجم عنقاء مغرب آرد و هر يك را نام جداگانه ندانسته است و گوید آن را فُونُئْسُ و فَنْئَسُ هم نامند . نام او در افسانه‌ها آمده است و وجود آن مجهول است . . .
- ۴- الْتَحَابُ . ب . سرخ‌آب - السَّامِيُّ . در معجم الحيوان نحاف آمده است نام مرغی است که آن را غم خوارك گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آن که مبادا آب کم شود با وجود تشنگی نخورد . و گفته‌اند سرخاب است - از برهان . و سرخاب نام مرغی است که نوعی از مرغ آبی باشد سرخ رنگ ماده آن را مانند زنان حیض می‌آید و گفته‌اند پرنده‌ای است که تمام شب را از جفت خود جدا می‌ماند - رجوع به برهان شود . ظ : الْتَحَامُ درست است یا الْتَحَامُ ۵- سرخاب و بوتیمار ب در معجم آرد که مالک الحزین از پرندگان آبی است دارای کردن دراز و دو پای بلند است ، در مصر آن را بلشون نامند یا بلکوب در بغية الطالب بلشوب است . بلشوم هم آمده است . ۶- و هُدُّهُدُ یا بوبو شانه سر است و یا مرغ سلیمان - از برهان . و هَدَّاهِدُ و هُدُّهُدُ و هُدُّهُدُ ، کنیه او ابوالاخیا ، ابوثمامة ، ابوالربیع ، ابوروح ، ابوعباد است و . . .
- ۷- کوف بروزن صوف پرنده‌ای است بنحوست مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند .
- ۸- در معجم آرد : بومه از پرندگان سراینده در شب است و انواعی دارد . مانند: هامة صدی ، فَيَّادُ . بوهه و حَبَلُ کنیه او ابوالابرد و أَبُو الْأَصْبَعِ و ابومالك و ابوالسَّهَالِ و ابویحی و مادة او أُمُّ الْخَرَابِ و أُمُّ الصَّبَّانِ و أُمُّ قَشَمِّمِ است . انواع دیگر آن بومه اَذْنَا ، بومه صَمْعَاءُ است و حَبَلُ در تمام شب فریاد میزند .

الْقَطَاءُ : اسْقَرُود ۴ .	الْشُّقْرَاقُ : كاسِكِيْنَه ۱ .
الْقَطَاةُ : يَكِي .	السَّمَانِي : معروف ۲ .
الْحُبَارَى : چَرَزَه ۵ .	السَّلْوَى : نوعی از وی .
الْعُنْدَلِيْب : هزار دستان ۶ .	الْبَيْعَاءُ : طوطی .
و الّهزار : هزار دستان .	الْقَبِيْحُ : كَبِك ۳ .
الصَّعَوَة : معروف ۷ .	الْيَعْقُوْبُ : كَبِك نر .
الْقَبْرَة : چَكَوْك .	الطَّيْهُوْجُ : تَيْهَو .

۵

۱- و شِقْرَاق و شِقْرَاق و شِقْرَاق پرنده‌ای است کوچکتر از کبوتر، سبز و قرمز و کبود و سیاه است و نامهای آن اَحْيَل ، ريشه، شُوْضُوْ است . در برهان گوید : آن را سبزك گویند و تاجی بر سر دارد که در تداول سبز قبا گویند .

۲- سمانی طائری است از خانواده تدرج یا تدرج و کبک و دُرَاج و سِمَان و سِمَن هم نامند و بعضی گویند سلوی همان سمانی است چنان که قزوینی معتقد است که سمانی همان سلوای بنی اسرائیل است . از معجم . در برهان است که سمانی از مرغان دریاست و هرگاه آواز رعد بشنود خواهد مرد . ۳- قبیح فارسی است و مرّب است یکی آن قنچه و نام دیگر آن حجلة و حجل است . حوجه آنرا سلك و سلکة نامند و انواعی دارد . از معجم الحیوان . ۴- اسْقَرُود بکسر اول و فتح سوّم سنگ خوارك باشد و پرنده‌ای است سیاه رنگ به بزرگی گنجشگ و چند پرماتند شاخی بر سر دارد . از برهان . در معجم آرد قطاء پرنده‌ای است که مسافت‌های بسیار را می‌پرد در طلب روزی و انواعی دارد : غَصَف ، قَطَاءٌ مُكَلَّلٌ ، قَطَاءٌ مُوَشَّمٌ ، كَدْرِيٌّ ، قَطَاءٌ مُرَقَطٌ . ۵- چَرَزَه بر وزن لَرَزَه : پرنده‌ای است که به وسیله باز و امثال آن شکار کنند بعضی آنرا چکاوک نامند . از برهان . در معجم آرد : حُبَارَى از پرندگان زمینی است و به اندازه مرغ است، گردنی دراز دارد ، و به نامهای دَجَاجَة- البرّ ، حَرَب ، حُبْحُر ، حَبَاجِر ، حُبْرُج ، حُبَارِج نامیده شده است و نامهای دیگری که حکایت از انواع آن دارد . رُعَاد . سُوْ است . ۶- عنْدَلِيْب و هزار و مُشَوْر یا مَرْقَه... وَأَبُوهُرُون و .. پرنده‌ای است کوچک در شب آواز خوش خواند و شبیه به دج است و انواعی دارد . هزار دستان نیز نوعی از عنْدَلِيْب است و همان بلبل یا نوعی از آن است . بعضی بلبل و عنْدَلِيْب را یکی دانند قزوینی گوید: بلبل همان هزار- دستان است . ۷- صَعَوَة ، صَعُو ، صَعُ ، صَعَة : پرنده کوچکی است از گنجشگ نیز کوچکتر است .

الْحُمْرَةَ : سرخ سار ۱ .	الدَّجَاج : ماکیان ۵ .
النُّعَام : شتر مرغ ۲ .	الدَّجَاجَةَ : یکی .
الظَّلِيم : شتر مرغ نر .	الْفُرُوج : بچه او .
الرَّأل : بچه او ۳ .	الدِّيك : خروس .
الخُفَّاش : شب پره ۵ .	العُرْف : خواجه او ۶ (۴) .
البَطَّ : بط .	الذَّنَابِي : دم او ۷ .
الأَوْزُ : مرغ آمی ۴ .	الصَّيْصِيَّة : خُرپای او ۸ .
العُصْفُور : گنجشک .	الزَّمْبَجِي : بن دنبال مرغ .
الخُطَّاف : پرستوگ .	و الزَّمِكِي : بن دنبال مرغ .
الزُّرُور : سار ۱۰ .	الْمِنْقَار : تَک مرغ .

- ۱- وَطَائِرُ أَحْمَرَ اللَّوْنِ وَاحِدَتُهُ : حُمْرَةٌ - اقرب . ۲- نَمَامَةٌ - اقرب و نَمَامٌ ، اسم جنس است . ۳- الرَّألُ : بچه شتر مرغ - السَّامِي . الرَّألُ . ب . ۴- الأَوْزَةُ وَ الوَزَةُ - اقرب . ۵- مرغ خانگی را گویند که مادینه خروس باشد . بطور کلی در معجم آرد : قَبْرِ جنسی است از قنابر آواز نیکو دارد ، و از نامهای آن أَخْرَجَ ، قَبَّرَ ، عَلَّلَ و عَكَاءُ است . و نَمَامَةٌ هم به نر گویند و هم به ماده و ظَلِيمٌ به نر گویند و به کوچک آن رَأل گویند . و خُفَّاشٌ حیوان شیر دهنده است از نامهای او است : خُفَّافُ اللَّيْلِ ، وَطَوَّاطٌ ، سَحَا ، طَبِيرُ اللَّيْلِ ، مُوقٌ ، طُسرْمُوقٌ . و خُطَّافٌ : پرنده ای است مانند سُوْنُوْ و انواع آن : خُطَّافِ سَوَاحِقٍ ، خُطَّافِ سَوَاطِیْ یا خُطَّافِ سَوَاحِی . و زُرُورٌ : بزرگتر از بلبل بوده و دارای دنب بلند است و سیاه رنگ است از نامهای او است : سَوَادِيَّةٌ ، سَوَادِيَّةٌ ، سَوَادِيَّةٌ ، سَوَادِيَّةٌ ، سَوَادِيَّةٌ . و ماکیان یا دَجَاج بزرگتر از شَنْقَبٌ است و بطور کلی دَجَاجِیَاتٌ که از جمله آنها است دَحَاجٌ اهلی و حَحَلٌ و دُرَّجٌ ، تَدَدَجٌ و طَاووسٌ - از معجم الحیوان . ۶- خواجه خروس . ب . خُوْجَةٌ خِرْوَةٌ - السَّامِي . لَحْمٌ مُسْتَطِيلَةٌ فِي أَعْلَى رَأْسِ الدِّيكِ - اقرب الموارد . ۷- دنب او و هر مرغی - السَّامِي . الذَّنَابِي . ب . ۸- خار پس پای خیره - السَّامِي . خار پای . ب .

الْصَّيْدَى : بانگ که از کوه شنوند^۳ .

الْصَّيْتِ : آوازه .

الْشَّخِير : آواز دهن .

الْخَيْر : آواز بینی .

الْقَرْقَرَة : آوازشکم .

الْجَشَاء : آدوغ .

الضُّرَّاط : آواز بزیرین .

الْفُسَاء : آنکه نرم بود .

فصل

الْصَّهِيل : بانگ اسب .

الْشَّحِيح : بانگ استر^۴ .

الْتَّهِيْق : بانگ خر^۵ .

الزَّفِير : بانگ اول خر .

الْشَّهِيْق : بانگ آخر خر .

الرُّغَاء : بانگ شتر^۶ .

و الْحَنِين : بانگ شتر .

الْمِخْلَب : چنگال مرغ .

الْمِنْسَر : چنگال مرغ شکاری .

الْحَوْصَلَة : علف دان او .

الْقَانِصَة : سنگ دان او .

الرَّيْش : پرم مرغ .

الرَّيْشَة : یکی .

الْجَنَاح : بال مرغ .

الْقَوَايِم : شاه پرم مرغ .

الْخَوَافِي : پرهای کوتاه^۱ .

الزَّغَب : کنده مویه^۲ .

فصل

الْصَّوْت : آواز .

و النَّعْمَة : آواز .

الْهَمْس : نرم .

الْأَيْنِين : ناله .

الصَّيْحَة : بانگ .

۱- در نسخه اصل : الخوافي، درب: الحوافي . ۲- کُندامويه به ضمّ اوّل : موی مادرزاد یعنی

آن که چون زائیده شود در بدنش موی باشد - از برهان . در نسخه ب و الف: کُندامويه است .

۳- الصَّداء : بانگ که در کوه شنوند . ب . ۴- بانگ استر یا کلاغ - المنجد . الشحیح . ب .

۵- التَّهِيْق : بانگ خر . ۶- الرُّغَاء : صَوْتٌ فَصِيحٌ - اقرب .

- و الْهَدِيدُ : بانگ کبوتر .
- الْغُفَاءُ : بانگ گوسفند ۱ .
- الْبَعَاغُ : بانگ بز ۲ .
- الْبُنْبَاحُ : بانگ سگ ۳ .
- الزَّيْبِيرُ : بانگ شیر .
- الْمَوَاءُ : بانگ گرگ .
- الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال .
- الْقُبَاعُ : بانگ خوک .
- الضُّبَّاحُ : بانگ روباه .
- الْمَوَاءُ : بانگ گربه .
- الضُّحْكُ : بانگ کبکب .
- الضَّغِيْبُ : بانگ خرگوش .
- الْبُعَامُ : بانگ آهو .
- الْهَدِيرُ : بانگ کبوتر .
- النَّعِيْبُ : بانگ کلاغ ۴ .
- الصُّدَاخُ : بانگ خروس ۵ .
- الْقَوَقَاةُ : بانگ ماکیان ۶ .
- السَّجْعُ : بانگ قمری ۷ .
- الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز .
- الْمَقَقَةُ : بانگ کچله .
- الرُّقَاتُ : بانگ کوفه ۸ .
- السَّقَشَقَةُ : بانگ گنجشک .
- الْفَجِيحُ : بانگ مار .
- الصَّيْتُ : بانگ پیل و موش ۹ .
- النَّقِيْقُ : بانگ بزغ ۱۰ .
- فصل
- الصَّرِيرُ : بانگ در و قلم ۱۱ .

- ۱- صَوْتُ الْمَمْرِ وَالشَّاءِ وَمَا شَاكَهَا - اقرب .
- ۲- صَوْتُ النَّمْرِ أَوِ الْمَمْرِ أَوِ الشَّيْبِ مِنَ الشَّاءِ - اقرب .
- ۳- صَوْتُ الْكَلْبِ وَ صَوْتُ الْأَسْوَدِ مِنَ الْحَيَّةِ - اقرب .
- ۴- در نسخه الف الَّتَبُّبُ هم خوانده شود .
- ۵- در نسخه الف الصُّدَاخُ است و در السَّامِ و ب و اقرب الصُّدَاخُ است .
- ۶- الْوَقُوْقَةُ : بانگ ماکیان . ب .
- ۷- السَّجْعُ . ب . در نسخه اصل : السَّجْعُ هم خوانده شود .
- ۸- الرُّقَاتُ . الف . الرُّقَاءُ . ب .
- ۹- الصَّيْتُ . ب . الصَّيْبُ - السَّامِ .
- ۱۰- النَّيْفُ . ب . النَّيْقُ : بانگ مرغ ماکیان - السَّامِ .
- ۱۱- بانگ در، قلم و تخت - السَّامِ .

أَلْمَخْفَقُ : بانگ نعلین ۱ .

أَلْحَرِيرُ : بانگ آس ۲ .

أَلنَّشِيشُ : آواز جوشیدن دیک ۳ .

أَلْأَزِيرُ : بانگ جوشیدن لوید ۴ .

أَلْحَسِيسُ : بانگ آتش ۵ .

أَلْهَزِيرُ : بانگ باد .

أَلْهَزِيمُ : بانگ رعد ۶ .

أَلْعَزِيفُ : بانگ پری .

أَلْحَفِيفُ : بانگ درخت و پر مرغ ۷ .

أَلصَّرِيفُ : بانگ بکره و دندان شتر ۸ .

أَلْجَمْعَمَةُ : بانگ آسیا .

أَلْقَمْعَمَةُ : بانگ سلاخ ۹ .

أَلْخَشْخَشَةُ : بانگ کاغذ و جامه نو .

أَلدَّوِيُّ : بانگ گوش و منج ۱۰ .

أَلْأَطِيطُ : بانگ پالان ۱۱ .

أَلْوَسَّاسُ : آواز پیرایه و آواز صیاد ۱۲ .

أَلْبَابُ النَّاهِنِ

فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّعَلَقُ بِهَا

أَلْهَوَاءُ : هواء .

أَلْجَوُّ : هوا .

أَلرَّيْحُ : باد .

أَلصَّبَاءُ : باد که برابر قبله جهد

أَلدَّبُورُ : بادی که از سوی قبله آید .

أَلسَّمَالُ : بادی که از دست راست قبله آید .

أَلْجَنُوبُ : بادی که از دست چپ قبله آید .

أَلنَّكْبَاءُ : باد مخالف .

أَلْبَارِحُ : باد گرم .

أَلْعَرِيَّةُ : باد سرد .

۱- در نسخه اصل: أَلْمَخْفَقُ هم خوانده شود . ۲- بانگ آب و نی و باد و عقاب - اقرب . در

اقرب ، الخریر آمده است . ۳- بانگ بر جوشیدن دیک . ب . ۴- لوید : دیکه و پاتیل

سرگشاده بزرگ مسین است - از برهان . در نسخه الف: الازیر . در السامی و نسخه ب: الازیر ، صوت الرعد

والبرد - اقرب . در اقرب الازیر است . ۵- أَلْحَشِيشُ . ب . ۶- أَلْهَرِيمُ - السامی . ۷- صوت درخت

و پر مرغ و اسب ... ۸- بکره - ته دیک - اقرب . ۹- بانگ مرغی است شبیه به غراب که فال بد بدان

زند - از اقرب . ۱۰- بانگ زنبور به طور کلی یا زنبور عسل - از اقرب . ۱۱- بانگ شتر

- السامی . ۱۲- آواز حلی و صیاد . ب .

فصل

- ۱- الْحَرُّورُ : باد گرم که بشب آید .
 ۲- السَّمُومُ : باد گرم که بروز آید .
 ۳- العاصِفُ : باد سخت .
 ۴- الرِّخَاءُ : باد نرم ۱ .
 ۵- النَّسِيمُ : نرم و خوش .
 ۶- العاصِبُ : آنکه سنگ آرد .
 ۷- الخَرِيقُ : آنکه خیمه بر کند ۲ .
 ۸- اللّاقِحُ : آنکه بار آورد .
 ۹- العَقِيمُ : بی بار .
 ۱۰- العُبَارُ : گرد .
 و العَجَاجُ : گرد .
 النّقَعُ : گرد هوا .
 الهَبَاءُ : گرد سُمِ سُوُور .
 الإِعْصَارُ : دوله باد ۳ .
 ۱- العَنِيمُ : میخ ۴ .
 ۲- السَّحَابُ : میخ کشان .
 ۳- المَزْنُ : سپید .
 ۴- الرُّكَامُ : برهم نِسْتَه .
 ۵- العَوَادِي : میغهای بامدادی ۵ .
 ۶- العَادِيَة : یکی .
 ۷- الرَّايِحُ : شبانگهی .
 ۸- الرَّايِحَة : یکی .
 ۹- السَّارِيَة : که بشب آید .
 ۱۰- البَارِقَة : که با برق آید .
 ۱۱- البِرْقُ : بَخْنَوَه ۶ .
 ۱۲- الخَلْبُ : ابربی باران .
 ۱۳- الرَّعْدُ : آواز ابر .

۱- در نسخه اصل: الرِّخَاءُ هم خوانده می شود .
 ۲- در نسخه اصل: الخَرِيقُ هم خوانده می شود .
 ۳- دوله باد ، دوله به معنی دائره باشد و گرد باد را نیز گویند - از برهان . ۴- ابر نازك میخ بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و به معنی ابر هم آمده است. العَنِيمُ وَالْعَنِينُ : آن که آسمان را بپوشاند. السَّحَابُ آن که خویشتن را می کشد - السَّامِي .
 ۵- در نسخه اصل : العَوَادِي هم خوانده می شود .
 ۶- بَخْنَوَه ، بر وزن پرتو ، رعد و برق را گویند و بَخْنَوَه به ضمّ اوّل به معنی برق باشد و آن درخشندگی است که بیشتر وقت باران به هم می رسد و به فتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده است - از برهان .

قَوْسٌ قَزَحٌ : کمان که اول بهار پدید آید ^۱ .	الثَّلَجُ : برف .
الدُّجَنُ : سایه میغ ^۲ .	الدَّمَقُ : دمه ^۵ .
المَطَرُ : باران .	الْبَرَدُ : تگرگ ^۶ .
ه و العَيْثُ : باران .	الجَمَدُ : یخ .
الْوَسْمِيُّ : باران نخستین .	المَحْمَدَةُ : یخدان .
الْوَلِيُّ : باران دوم ^۳ .	الصَّقِيعُ : پُر ^۷ .
الْوَابِلُ : بزرگ قطره .	و الضَّرِيبُ : پُر .
الجَوْدُ : باران نیک .	و الجَلِيدُ : پُر .
الطَّلُ : باران نرم .	الْبَرْدُ : سرما .
الدَّيْمَةُ : باران شبانروزی .	الجَائِحَةُ : سرما که بمیوه رسد ^۸ .
الطُّوفَانُ : که همه جای برسد .	فصل
القَطْرُ : چکم ^۴ .	الْفَلَکُ : آسمان .
الندى : نم .	و السَّمَاءُ : آسمان .
فصل	سَمَاءُ الدُّنْيَا : آسمان نخستین .
	العُقْبَى : آسمان پسین .

- ۱- قَوْسٌ . . . سریره . ب . سریر - السَّامِيُّ .
 الدَّجِنَةُ ، الدُّجَنُ ، المنجد .
 ۲- الدَّجَنُ - السَّامِيُّ . الدَّجِنَةُ ،
 ۳- الْمَلَلُ و الْمَلَلُ . ب .
 ۴- الْقَطْرُ ، معروف - السَّامِيُّ . چکم : قَطْرَهُ قَطْرَهُ ، جَمَّهٌ جَمَّهٌ .
 رمه : سرما و باد و برف درهم آمیخته - از برهان .
 ۵- دمه بروزن
 ۶- تگرگ .
 ۷- پُر به ضمّ اَوَّلُ : برف ریزه که از شدت هوای سرد مانند ذرک از آسمان بریزد - از برهان .
 ۸- الجَائِحَةُ : الْقَيْدَةُ و - النَّارِلَةُ ، الْعَطِيمَةُ ، الَّتِي تَجْتَاخُ الْمَالَ ، مِنْ سِنَةٍ أَوْ فَنَنْتَةٍ - وَسَنَةٌ جَائِحَةٌ ،
 جَدِيَةٌ . . . و آفات مساویة - اقرب :

أَسْبَابُهَا : درهای او ۱ .

الدَّرِّي : ستاره بزرگ و روشن .

بُرُوجُهَا : برجهای آن و آن دوازده است : ۲

السِّيَّارَةُ : ستارگان رونده و آن پنج -

ستاره اند :

الْحَمَلُ ، الثَّوْرُ ، الجَوْزَا ، السَّرَطَانُ

زُحَل : و آنرا به پارسی کیوان خوانند .

الْأَسَدُ ، السُّبُلَةُ ، الْمِيزَانُ ، الْعَقْرَبُ

مُسْتَرِي : و آنرا به پارسی اوزمزدخوانند ۶

الْقَوْسُ ، الْجَدَى ، الدَّلْوُ ، الْحُوتُ .

۵

مِرِّيخ : و آنرا بهرام خوانند .

أَعْنَانُ السَّمَاءِ : چندان که دیده برسد -

زُهْرَةَ : و آنرا ناهید خوانند .

از آسمان ۳ .

عُطَارِدُ : آنرا تیر خوانند .

الْأَفُقُ : کَنَارَةُ آسمان .

الثَّوَابِتُ : ستارگان دیررو .

الْمَجْرَّةُ : راه کهکشان ۴ .

السَّمْسُ : آفتاب ..

فصل

۱۰

عَيْنُ السَّمْسِ : چشمه آفتاب .

النَّجْمُ : ستاره .

الْعَزَالَةُ : آفتاب چون بر آید .

و الْكَوَاكِبُ : ستاره ۵

۱- اسباب السماء . ب . ۲- بروج السماء . ب . ۳- چندان که بتوان دید

از آسمان - السامی . ۴- مراد روشنائی خاصی است که از انبوهی ستاره‌های کهکشان دیده

می‌شود و آن به صورت شاهرایی در آسمان نمودار است در شبهای غیر ماهتابی - از برهان در نسخه

اصل: الْمَجْرَّةُ هم خوانده شود . توضیح آن که فلك در اصطلاح هیأت قدیم، مطلق آسمان را گفته‌اند و افلاك

سبعه، آسمانهای هفتگانه، و افلاك نه گانه ، بر این مبنی که معتقد بودند که جهان جسمانی مرکب از افلاك

تو در تو است که آخرین آنها فلك ثوابت و هفت فلك مخصوص هفت سیاره معروف ، و آخرین فلك در

طرف نزول فلك قمر یا سماء و آسمان دنیا است کلمه اسباب از قرآن گرفته شده است و اسبابُ السَّمَوَاتِ

به معنی درهای آسمان آمده است . بروج دوازده گانه که موافق با ماههای سال قمری است بر حسب مدار

خورشید و ماه معین شده است در مدار ۳۶۰ درجه . کهکشان معروف است و . . . ۵- الْكَوَاكِبُ .

ب . ۶- اوزمزد . ب

أَيَّامُ الْبَيْضِ : سیزدهم .	الْإِيَّارَةُ : روشنائی او ۱ .
الْقَمْرَاءُ : ماهتاب .	السُّعَاعُ : پرتواو .
الْهَالَةُ : سراجۀ او ۴ .	قَرْنُ الشَّمْسِ : اوّل که پدید آید .
الْتَّيْرَانُ : آفتاب و ماه .	صُفْرَةُ الشَّمْسِ : زردی آفتاب .
الْظِّلُّ : سایه .	ه ۵ الدَّارُ : سراجۀ او .
الْفَيْءُ : سایه پس از زوال .	و الدَّارِجَةُ : سراجۀ او .
النَّجْمُ : پروین ۵ .	السَّرِقُ : جای آفتاب بر آمدن ۲ .
و التَّرِيَا : پروین .	و الْمَسْرِقُ : جای آفتاب بر آمدن .
بَنَاتُ النَّعْشِ : هفتورنگ ۶ .	الْمَرْبُ : جای فروشدن آفتاب .
السَّهَى : ستاره خرد در بنات النعش ۷ .	۱۰ و السَّغْرِبُ : جای فروشدن آفتاب ۳ .
الْفَرْقَدَانُ : دو برادران .	الْقَمَرُ : ماه .
الْجَدَى : آن ستاره که قبله عراق	الْهَلَالُ : ماه نو .
بدان بدانند ۸ .	الْبَدْرُ : ماه چهارده شب .

- ۱- الْإِيَّاتُ . ب إِيَّا الشَّمْسِ وَإِيَّاءُهَا وَإِيَّاتُهَا : نُورُهَا وَحُسْنُهَا . الْإِيَّاءُ : دَارَةُ الشَّمْسِ - اقرب الأودار : حَرَّ النَّارِ وَالشَّمْسِ ... وَ اللَّهْبُ ج أَوْر . الْآرَةُ : الْمَوْقَدُ - اقرب . ۲- جای بر آمدن آفتاب . ب . ۳- بدون مغرب . ب . ۴- در نسخه اصل : الْهَلَّةُ هم خوانده شود . ۵- کلمه نجم مطلق ستاره است و ظاهراً با الف و لام که علامت اشاره است مراد ستاره پروین است . ۶- مخفف : هفت اورنگ ۷- ستاره خرد نزدیک هفتورنگ - السَّامَى . السَّهَى وَ السَّهَاءُ . كَوَكَبٌ خَفِيٌّ مِنْ بَنَاتِ النَّعْشِ الصُّغْرَى - اقرب . ۸- الْجَدَى : مِنْ أَوْلَادِ الْمَعْرِ وَ هُوَ الذَّكْرُ ... وَ نَجْمٌ إِلَى جَنْبِ الْعُطْبِ يَدُورُ مَعَ بَنَاتِ النَّعْشِ تُعْرَفُ بِهِنَّ الْبَيْلَةُ وَ يُقَالُ لَهُ الْجَدَى الْفَرْقَدُ - اقرب .

الْفَكَّةَ : كاسه درویشان ۱۴ .

الشَّعْرَى : معروف و همچنان .

و سَمَاكُ : معروف و همچنان .

و عَيْوُقُ : معروف و همچنان .

۵ و نَسْرُ وَاقِعُ : معروف و همچنان .

و نَسْرُ طَائِرٍ : معروف و همچنان .

و سُهَيْلٌ : ستاره که آن یمن آید .

فصل

الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ : خانه است در آسمان

چهارم برابر خانه کعبه .

۱۰

الْجَنَّةُ : بهشت .

الْكَوْثَرُ : جوی است در بهشت .

طُوبَى : نام درختی است در بهشت .

عَلِيُونُ : بالای هفت آسمان .

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى : درختی است در آسمان

هفتم .

الْأَعْرَافُ : بالاها است میان دوزخ و بهشت .

لَطَى : نام دوزخ .

و جَهَنَّمَ : نام دوزخ ۲ .

و سَقَرٌ : نام دوزخ .

النَّارُ : آتش .

الْجَمْرَةَ : اخگر .

الشَّرَارُ : ریزه آتش .

و الشَّرَرُ : ریزه آتش ۳ .

الْجَحِيمُ : آتش بزرگ .

اللَّهَبُ : زُبَانَةُ آتش ۴ .

- ۱- به طور کلی نام ستارگان رونده یا بیابانی عبارتند از : آفتاب ، ماهتاب ، تیر یا عطارد ، ناهید یا زهره ، بهرام یا مریخ ، هرمزد یا مشتری ، کیوان یا زحل و نام پاره‌ای از ستارگان معروف ، عبارتند از : سرطان ، عیوق ، شاهین ترازو ، که چند ستاره‌اند در يك رده‌اند در صورت نسر طایر یا کرکس یا پرنده و کرکس نشسته یا نسر واقع که چند ستاره‌اند ، خوشه‌های خرما ، شماربخ ، سَنَامُ النَّاقَةِ ، عَوْهَقِينَ ، سَمَاكُ رَامِحِ ، هفتوننگ که هفت ستارگان بَنَاتُ النَّشَانِ و کاسه درویشان که اکلیل شمالی است و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی مَتَمَّلُ به میزان و عقرب و شعری ستاره‌ای است که در جوزا ظاهر می‌شود . برای اِغْلَاعِ وافی رجوع شود به فهرست التّفهیم ، مصحح آقای همائی .
- ۲- نامهای دوزخ . ۳- آتش ریزها . ب .
- ۴- اللّهب نیز خوانده شود .

و الْأَوَانُ : هنگام .	الْتَّحَاسُ : دود ۱ .
السَّاعَةَ : اکنون .	و الدُّخَانَ : دود .
الْأَبَدَ : همیشه .	و الْيَحْمُومَ : دود .
الْأَمَدَ : پایان کار .	سِجِّينَ : زیر هفتم زمین .
الدَّهْرَ : روزگار .	۵ الدَّرَكَاتِ : طبقه هاء دوزخ .
و الرِّمَانَ : روزگار .	الْمَسَاقَ : آنچه از تن دوزخیان برود .
الْمُدَّةَ : يك چند .	الْحَمِيمَ : آب گرم ۲ .
السَّاعَةَ : يك ساعت .	الرَّقُومَ : درختی است در دوزخ .
يَوْمَ : روز .	الْعَدَابَ : شكنجه .
الْيَوْمَ : امروز .	۱۰ و الْعُقُوبَةَ : «
عَدَاً : فردا .	الْقِيَامَةَ : رُسَخيز .
بَعْدَ عَدِّ : پس فردا .	أَشْرَاطُ السَّاعَةِ : نشانهای قیامت .
أَمْسَ : دی .	الْمَوْقِفَ : شمار گاه ۳ .
أَوَّلَ مِنْ أَمْسَ : پریر .	فصل
النَّهَارَ : روشنائی روز .	۱۵ أَلْوَقْتِ : هنگام .
الصُّبْحَ : بام سپیده .	و الْمِيقَاتِ : هنگام .
و الْفَجْرَ : بام سپیده .	و الْحِينِ : هنگام .

۲- الْحَسِيمِ . ب .

۱- التَّحَاسُ : دود - اقرب . در نسخه اصل: التَّحَاسُ هم خوانده شود

۳- سحرای محشر ، محلّ حساب پس دادن

الْفَلَس : تاریکی در آخر شب .

الزُّلْفَةُ : پاره از شب .

و الطَّايِفَةُ : پاره از شب .

فصل

الْيَوْمُ : روز .

يَوْمٌ صَحْوٌ : روزی بی میغ .

مُدَجِنٌ : میغناک .

مَطِيرٌ : بارنده ۲ .

طَلَقٌ : نه گرم و نه سرد .

عَبُوسٌ : ناخوش .

لَيْلٌ دَجْوَجِيٌّ : شب تاریک ۳ (کذا) .

مُقَمِّرٌ : ماهتاب .

قُرَّةٌ : شب سرد .

لَيْلٌ أَيْلٌ : سخت تاریک .

فصل

النَّوْمُ : خواب .

الْعُدَاةُ : بامداد .

و الْبُكْرَةُ : بامداد .

الضُّحَى : چاشتگاه .

الْهَاجِرَةُ : گرم گاه ۱ .

۵ الظُّهْرُ : نیم روز .

الْعَصْرُ : آخر روز .

الْمَسَاءُ : شبانگاه .

الْعِشَاءُ : پس از نماز شام .

الْمَسَقُ : تاریکی شب .

۱۰ الشَّفَقُ : سرخی آفتاب در اول شب .

الْلَيْلُ : شب .

الْلَيْلَةُ : امشب .

الْبَارِحَةُ : دوش .

بَارِحَةُ الْأُولَى : پریدوش .

۱۵ الظُّلْمَةُ : تاریکی در اول شب .

و الظُّلَامُ : تاریکی در اول شب .

۱- الْهَاجِرَةُ: نَيْفُ النَّهَارِ فِي التَّبَيُّطِ خَاصَّةً عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ مَعَ الظُّهْرِ أَوْ مِنْ عِنْدِ زَوَالِ النَّهَارِ إِلَى الْعَصْرِ

لِإِنَّ النَّاسَ يَسْكُنُونَ فِي يَوْمِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ تَهَاجَرُوا - اقرب . ۲- مطير هم خوانده شود .

۳- الدجى : الظلمة . دجى الليل ، الليلة داجية - اقرب .

و الْمَنَامُ : خواب ۱ .	عَامُ الْخِصْبِ : فراخ سال ۴ .
الْوَسَنُ : خواب سبک .	الشَّهْرُ : ماه .
و السَّنَةِ : خواب سبک .	غُرَّةُ الشَّهْرِ : اول ماه .
الرُّقَادُ : خواب دراز .	الْمُنْتَصِفُ : میانه ماه .
السُّبَاتُ : راحت خواب .	سَلَخُ الشَّهْرِ : آخر ماه .
الرُّؤْيَا : خوابی که به بینند .	أَيَّامُ الْبَيْضِ : سیزدهم ، چهاردهم ، پانزدهم .
أَصْفَاتُ أَحْلَامٍ : خوابهای شوریده .	الْأُسْبُوعُ : هفته .
الْفَطِيْطُ : بخست خفته ۲ .	أَيَّامُ الْمَعْلُومَاتِ : ده روز از ذی الحجة .
فصل	أَيَّامُ التَّشْرِيقِ : سه روز بعد از
۱۰ الحَوْلُ : سال .	گوسفند کشان .
و الْعَامُ : سال .	الرَّيْبِعُ : بهار .
و السَّنَةِ : سال .	الصَّيْفُ : تابستان .
الْعَامُ الْأَوَّلُ : پارسال .	الْقَيْظُ : گرمای گرم ۵ .
الْعَامُ الْقَابِلُ : دیگر سال .	حَمَارَةٌ الْقَيْظِ : سخنی گرما .
الْعَامُ : امسال .	الْخَرِيفُ : برگ ریزان ۶ .
۱۵ سَنَةٌ جَدِبٌ : قحط سال ۳ .	الشتاءُ : زمستان .

۱- النَّوْمُ وَالْمَنَامُ: خوابگاه . ب. ظاهر خوابگاه ، شاید از منام ، معنی مصدری خواسته باشد نه اسم مکانی .

۲- بَخْسْتُ خَفْتَهُ . بَخَسْتُ بِهِ ضَمٌّ : صدا و آواز دماغ (بینی) را گویند در خواب - از برهان . ظ :

بَخْسْتُ خَفْتَهُ اسْت . ۳- سَنَةٌ جَدِبٌ هَمْ خَوَانْدَه شُود . ۴- دَرْ نَسْخَةُ اَصْلٍ : عَامُ الْخَيْبِ هَمْ خَوَانْدَه شُود .

۵- گرما گرم . ب . ۶- پائیز و برگ ریزان .

- صَبَّارَةَ الشَّتَاءِ : سختی زمستان .
 أَلْقُرُّ : سرما .
 و أَلْقُرَّةُ : سرما .
 أَلْحَرُّ : گرما .
 ۵ أَلدُّنْيَا : این جهان .
 و أَلْأُولَى : این جهان .
 أَلْآخِرَةَ : آن جهان .
 و أَلْعُقْبَى : آن جهان .
 أَلْعَالَمُ : این جهان و آن جهان و هر چه
 درویدست^۱ .
 ۱۰
- الْبَابُ التَّاسِعُ**
 فِي ذِمْرِ الْأَرْضِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا
- الْأَرْضُ : زمین .
 الْإِقْلِيمُ : کشور^۲ .
 ۱۵ أَلْبَسِيطُ : روی زمین .
 و أَلصَّعِيدُ : روی زمین .
 أَلْحَرْنُ : زمین سخت .
- أَلْسَهْلُ : زمین نرم .
 أَلْحَزَّةُ : سنگلاخ .
 أَلْقَاعُ : هامون .
 أَلسَّبَخَةُ : شورستان^۳ .
 أَلصَّحْرَاءُ : زمین بی پوشش .
 و أَلْعَرَاءُ : زمین بی پوشش .
 أَلنَّشْرُ : زمین بر بالا^۴ .
 و أَلنَّجْدُ : زمین بر بالا .
 أَلعَوْرُ : فروکوه .
 و أَلوَهْدُ : فروکوه .
 أَلأُخْدُودُ : شکاف زمین^۵ .
 أَلعَايِطُ : نشیب .
 أَلصَّعُودُ : بالا^۶ .
 و أَلرَّبْوَةُ : بالا .
 و أَلرَّابِيَّةُ : بالا .
 أَلحَدُورُ : نشیب .
 و أَلهَبُوطُ : نشیب .

۱- و آنچه درویدست . ب .
 ۲- البته کشور به معنی امروزی نیست
 ۳- در نسخه اصل : أَلسَّبَخَةُ آمده است .
 ۴- التَّنْر . ب .
 ۵- أَلأُخْدُودُ :
 ۶- أَلصُّعُودُ . ب .

أَلْمَيْلُ : سِيك فرسنگ ۷ .	أَلْيَفَاعُ : بلند و فراخ ۱ .
أَلْبَرِيدُ : دوازده ميل ۸ .	أَلْتَلُّ : نه پست و نه بلند .
أَلدَّلِيلُ : راه بر .	و أَلْأَكْمَةُ : نه پست و نه بلند
أَلْفُرَائِقُ : راه برلشكر ۹ .	أَلْمَتْنُ : زمين سخت و بلند ۳ .
أَلْفَيْحُ : بِيك ۱۰ .	۵ أَلْبَرُّ : بيابان .
أَلْمَسَافَةُ : دورى راه .	و أَلْمَفَازَةُ : بيابان .
أَلْمَخْرَفَةُ : راه ميان درختان ۱۱ .	أَلْعَفْرُ : خاكى كه بر روى زمين باشد .
أَلسَّيْلُ : راه .	أَلْقَفْرُ : خالى ۴ .
و أَلطَّرِيقُ : راه .	أَلْبَدُو : باديه ۵ .
أَلشَّارِعُ : شاه راه .	۱۰ و أَلْبَادِيَّةُ : باديه .
أَلجَادَّةُ : راه روشن .	أَلْمَنَارُ : نشانى كه اندد بيابان بود .
أَلسَّمْتُ : راه راست ۱۲ .	و أَلْعَلَمُ : نشانى كه اندد بيابان بود .
فُوهُةُ الطَّرِيقُ : سر راه ۱۳ .	أَلْأَلُ : گوراب ۶ .
أَلْمُنْصَفُ : نيمه راه ۱۴ .	و أَلسَّرَابُ : گوراب
	۱۵ أَلْفَرْسَخُ : فرسنگ .

- ۱- أَلتَلُّ، أَلْمُشْرَفُ - اقرب . ۲- در نسخه الف: أَلْأَكْمَةُ آمده است ۳- در نسخه اصل : أَلْمَتْنُ هم خوانده می شود . ۴- بيابان خالى . ۵- الصحراء ، خلاف الحضر . ۶- أَلْأَلُّ . ب . ۷- سه يك فرسنگ . ۸- دوازده ميل - المنجد . ۹- أَلْفُرَائِقُ . ب . در نسخه اصل هم : فُرَائِقُ ميتوان خواند . ۱۰- أَلْفَيْحُ : بِيك . ب . ۱۱- در نسخه اصل: مخرقه هم خوانده ميشود . ۱۲- أَلسَّمْتُ . ب . ۱۳- در نسخه اصل : فُوهُةُ الطَّرِيقُ هم خوانده شود . ۱۴- أَلْمُنْصَفُ . ب .

فصل

التُّراب : خاک .

الصَّعِيد : خاک روی زمین .

التُّرَى : خاک نمکین .

السُّبَاطَة : خاک فافته ۱ .

و الکناسة : خاک فافته .

الرَّمْس : خاک گور ۲ .

الرَّمْل : ریگ .

الکئیب : توده ریگ .

الجبیل : کوه .

القرن : کوه خرد .

القلّة : سر کوه .

القلّة : سر کوه .

الهُضْبَة : پشته سکر ۳ .

القلعة : دیز .

و الحَصین : دیز .

العقبة : کریوه ۴ .

الغار : سوراخ در کوه .

الکَهْف : سوراخ در کوه .

الرَّعْن : تندی کوه ۵ .

الدَّرْب : در بند ۶ .

فصل

الحَجَر : سنگ .

الصَّخْرَة : سنگ سخت .

الصَّفِیح : سنگ پهن .

الحَصَا : سنگ ریزه ۷ .

النُّبْلَة : سنگ استنجا .

النَّشَف : سنگ پاشنه ۸ .

المِسَن : سنگ افسان ۹ .

المِقْنَطِیس : سنگ آهن رُبا .

۱- خاک رفته . ب . ۲- الرَّمْس : خاک گور . ب . ۳- الهمبة : الجبل المنبسط على وجه الأرض وقيل: الجبل الطويل الممتنع المنفرد . ما ارتفع من الأرض - اقرب . ۴- کوه پست و پشته بلند را گویند . و به کسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گفته اند که باران آن را رخنه کرده بدزیر آمده باشد - از برهان ، سره - السامی . ۵- أنف الجبل والجبل - اقرب . ۶- الدرب ، الف : تنگنای که در کوه است - السامی . ۷- الحصى . ب . ۸- النبیل و النبیل سنگ بزرگ یا ریزه . النبيلة : یکی - المنجد . در نسخه اصل : التسنق هم خوانده شود . ۹- سنگی که بدان آلهای برنده را تیز کنند - از برهان .

- الْمِرْدَاةُ : سنگ منجنیق .
 الْمِلَاطُ : سنگ که میان سرای افکنند .
 الْقَلَاعَةُ : سنگ کلا سنگ ۱ .
 الصَّلْصَالُ : خشک .
 الْمَطِينُ : گلزار .
 الْمَدْرُ : کُلُوخ ۸ .

فصل

فصل

- ه طِينٌ : گِل .
 طِينٌ حَرٌّ : گل ویژه ۲ .
 لَازِبٌ : دوسنده ۳ .
 الْحَمَاءَةُ : لوش ۴ .
 و الْحَمَاءُ : لوش .
 ۱۰ أَلْهِيمٌ : معروف ۵ .
 و الْوَحْلُ : معروف .
 الْوَرْطَةُ : آنچه ستور دروی می افتد و
 می خیزد ۶ .
 الْمَعْرَةُ : سرخ گل ۷ .
 الْمَاءُ : آب جاری .
 السَّيْحُ : آب روان ۹ .
 الرَّأْيِدُ : ایستاده .
 الْمَعِينُ : دیداری .
 الْعَدَقُ : آب بسیار ۱۰ .
 التَّمْدُ : اندک .
 الْقَرَّاحُ : آب خالص .
 الْعَمْرُ : هر چیزی را بیوشاند ۱۱ .
 الْمُنْمِرُ : گوارنده ۱۲ .
 الْعَدْبُ : آب خوش .

- ۱- کلا سنگ ، فلاسنگ است که فلاخن باشد که شبانان با آن سنگ اندازند . قَلَاعَةُ : سنگ بزرگ در زمین فراخ و هم سنگی است که با فلاخن پرتاب کنند .
 ۲- طین لارمل فیہ - اقرب ، لسان . در نسخه الف : طین حز نیز خوانده شود .
 ۳- دوسنده : گل چسبنده .
 ۴- لوش . حماءة : گل سیاه و تیره که در بن حوضها و ... بهم رسد - از برهان .
 ۵- گل رقیق روان . أَلْهِيمٌ . ب . الْوَحْلُ . ب . ۶- الْوَرْطَةُ . ب . ۷- الْمَعْرَةُ و الْمَعْرَةُ - اقرب .
 ۸- الْمَدْرُ : گل که باریک و جز آن نیامیخته باشد - از برهان ، اقرب .
 ۹- آب جاری ظاهر . در نسخه اصل: السَّيْحُ هم خوانده می شود . ۱۰- العدق هم خوانده شود .
 ۱۱- آن که چیزی را بیوشاند . ب . آب که هر چیزی را بیوشاند . ۱۲- التَّمِيرُ . ب . ظ : التَّمِيرُ .

و الْعَيْنُ : چشمه آب .	و الْفُرَات : آب خوش .
الْفَنَاءَةُ : کلریز .	الْأَجَا ح : آب شور .
النَّهْرُ : جوی .	و الْمِلْحُ : آب شورا .
السَّايَةِ : جوی خرد .	الْأَزْرَقُ : صافی ۲ .
و الْجَمْفَرُ : جوی خرد .	الْكَدِرُ : تیره . ۵
الضَّفَّةُ : کناره جوی ۶ .	السَّبْمُ : سرد .
الْحَمِيَّةُ : چشمه گردم ۷ . ۹	الزُّلَالُ : خوشگوار .
السَّكْرُ : بزغ بسته .	الْآسِنُ : گردیده ۳ .
البَشِقُ : بزغ گشاده ۸ .	الْقَدَاةُ : خاشه بر سر آب .
الْفَرْصَةُ : گذگاه که آب بر کشد ۹ .	النُّفَاخَةُ : کوبله آب ۴ . ۱۰
المُقْسَمَةُ : بخشش گاه آب .	الطُّحْلُبُ : سبزه آب ۵ .
نَهْرٌ عَمِيقٌ : جوی دور فرو برده .	ماءٌ عَوْرٌ : آبی پنهان در زیر زمین .
فصل	سَخِينٌ : آب گرم .
الْوَادِي : رود .	الْيَنْبُوعُ : چشمه آب .

- ۱- ظ : الْمَالِحُ : شور . ۲- ماءٌ أَزْرَقٌ . ب . ۳- الاجن : طعم بد بگردید - السامی . ۴- الْفَنَاءَةُ : التي تَطْفُو فَوْقَ الْمَاءِ وهي كرة تملؤه مملوءة هواء - از اقرب . و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد - از برهان . النُّفَاخَةُ : الْحِجَارَةُ ... - اقرب . ۵- الطُّحْلُبُ . الطُّحْلُبُ المنجد . ۶- جوی کناره . ب . ۷- الْحَمِيَّةُ . ب . در نسخه اصل هم : الحمئة خوانده می شود . فی عین حَمِيَّةُ . ای ذات حَمَاءَ - اقرب ۸- أَلْبَيْقٌ و أَلْبَيْقٌ : موضع سد که بکشایند تا آب جاری شود به طرفی که می خواهند - از اقرب . ۹- سوراخی است که آب از آن جاری شود برای خوردن یا مصارف دیگر - از اقرب .

أَلْبَطِيحَة : رود فراخ ۱ .	أَلْمَوْج : مَوْجِ دریا
أَلْمَعْبَر : گذرگاه رود ۲ .	و أَلْتِيَّار : موج دریا
و أَلْمَخَاصَة : گذرگاه رود .	أَلْفُلْكَ : کشتی .
أَلتَّمَة : راه گند آب در بالا .	و أَلسَّفِينَة : کشتی .
۵ أَلْمَسِيل : راه گند آب هر جای که باشد .	أَلدَّسَار : میخ کشتی .
أَلسَّيْل : سیلاب .	أَلشَّرَاع : بادبان کشتی .
أَلقَمْطَرَة : پل .	أَلقُلْس : رَسِن کشتی .
و أَلحِيسِر : پل .	أَلْمِجْداف : فَهْهُ کشتی ۵ .
۱۰ أَلنَّشَا : خاشه بر سیل آب ۳ .	أَلانْجَر : لنگر کشتی ۶ .
أَلجَفَاء : آنکه بر کناره آب افتد ۴ .	أَلْمَلَّاح : کشتی بان .
فصل	أَلتَّبَان : شلووار کشتی بان .
أَلبَحْر : دریا .	أَلْمَد : فزونی دریا .
و أَليَم : دریا .	أَلجَزْر : کاستگی دریا .
۱۵ أَللَّجَة : ژرفی دریا .	أَلجَزِيرَة : زمین خشک دریا .
أَلقَعَر : بِنِ دریا .	فصل
أَلسَّاحِل : کناره دریا .	أَلبَعْر : چاه .

۱- مسیل واسع ۰۰۰ - المنجد . در نسخه اصل : أَلْبَطِيحَة هم خوانده می شود . ۲- گذرگاه آب . المعبر . ب . ۳- أَلنَّاء و أَلنَّاء - اقرب . ۴- خاشه بر کناره آب افتد . ب . ۵- فه : جوی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند - از برهان . أَلْمِجْداف هم خوانده می شود ۶- أَلانْجَر هم خوانده می شود . ظ : أَللَنْجَر .

و أَلْبُرْكَةُ : معروف .	أَلطَوِيُّ : چاه پیراسته ۱ .
أَلْعَدِير : آبگیر .	أَلضَّرِيس : بسنگ بر آورده .
أَلْمُصْنَعَة : حوض بزرگ ۵ .	أَلْبَالُوعَة : چاه آب ریز .
أَلْبَابُ الْعَاشِر	أَلشَّفِير : لب چاه .
فِي ذِمْرِ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ	۵ أَلْقَرِيحَة : آب نخستین که از چاه بر آید .
أَلنَّبَات : هر چه برآید .	أَلبُكْرَة : معروف ۲ .
أَلنَّبْت : هر چه برآید .	أَلبُكُوح : آهن که در میان بکره بود .
أَلنَّجْم : آن نبات که پوژه ندارد ۶ .	و أَلْمَحُور : آهن که در میان بکره بود .
أَلشَّجَر : آنکه پوژه دارد .	أَلدُّعَامَة : ستون بکره .
أَلشَّجَر : درخت (کذا) .	۱۰ أَلعَجَلَة : چرخ .
أَلشَّجَرَة : یکی .	أَلنُّعَامَة : چوب میان چرخ ۳ .
أَلشَّجَرَاء : درختبان ۷ .	أَلرِّشَاء : رسن چاه .
أَلعَيْصَة : بیشه .	أَلدَّلُو : معروف .
و أَلأَجَمَة : بیشه .	أَلعُرْب : دلو بزرگ .
أَلجَذْم : تنه درخت ۸ .	۱۵ أَلعَرْقُوعَة : چوب سردلو ۴ .
أَللِّحَاء : پوست درخت ۹ .	أَلحُوض : معروف .

۱- أَلطَوِيُّ . ب . ۲- أَلبُكْرَة : چرخ چاه که بر آن طناب و دلو بندند - از السامی .
 ۳- أَلنُّعَامَة هم خوانده شود ؟ ۴- صلیب دلو . ب . ۵- أَلْمُصْنَعَة . أَلْمُصْنَعَة . أَلْمُصْنَع - اقرب .
 ۶- پوژه ... تنه درخت را گویند . پوره . پوزه . پوز ، آن نبات که پوژه ندارد . أَلشَّجَر : آن که پوژه
 دارد . ب . ۷- الشَّجَرَاء : درختان . ۸- أَلجَذْم وَ أَلجَذْم : أَلأَصْل وَ أَلْمُنْبِت - از اقرب . در نسخه
 اصل : الجذع هم خوانده شود . ۹- أَللِّحَاء هم خوانده شود .

الْمِشْمِشُ : زرد آلو .	الْوَرَقُ : برگ درخت .
الْخَوْخُ : شفتالو .	الزَّهْرَةَ : شکوفه درخت ۱ .
الْفَرَسِكُ : تالانک ۴ .	و النَّورُ : شکوفه درخت .
الْإِجَاصُ : آلو .	الْكَيْمُ : غلاف شکوفه ۲ .
الْإِدْرِكُ : آلوچه ۵ .	۵ أَلْجَنَى : بار درخت .
الْأَتْرُنْجُ : ترنج ۶ .	و الْأَكْلُ : بار درخت .
النَّارَنْجُ : معروف .	الثَّمَرُ : میوه .
الْجَوْزُ : گوز ۷ .	و أَلْفَاكِيَهةُ : میوه .
الْمَجَازَةُ : گوزستان .	أَلْبَاكُوْرَةُ : نوباوه ۳ .
الْلُوْزُ : بادام .	فصل ۱۰
الْمَلَازَةُ : بادمستان .	أَلْتَفَاحُ : سیب .
الْفُنْدُقُ : معروف .	الْكُمْتَرَى : امزود .
الْفُسْتُقُ : پسته ۸ .	السَّقَرَجَلُ : آبی .

۱- أَلزَّهْرَةَ وَ زَهْرَةَ - از اقرب . ۲- أَلْكَيْمُ : الْغَلَاظُ الَّذِي يُحْبِطُ بِالزَّهْرِ أَوِ الثَّمَرِ أَوْ الطَّلَعِ فَيَسْتَرْهُ - از اقرب . ۳- أَلْبَاكُوْرَةُ هم خوانده شود . ۴- أَلْفَرَسِيكُ كَالْفَرِيْقِ . فَرِيْقُ مَا تَنْدُ خَوْخُ (شفتالو است) . تَالَانَكُ وَ تَالَانَه . نام میوه است شبیه به شفتالو - از برهان . شِفْتَرِيكُ - السَّامِي . ۵- أَلْإِدْرِكُ . ب . أَدْرَكَ الشَّيْءَ بَلَعَهُ وَ قَتَهُ ، يُقَالُ : أَدْرَكَ الثَّمَرَ ، إِذَا نَضَجَ . چنانکه از برهان برمیآید لنت ادرك رأساً فارسی و بفتح اول و ثالث آمده است بمعنی زنجبیل است و بکسر آلوچه است که آلوی کیلی و جبیلی و . . . و آلوی کشته نیز خوانند، رجوع به برهان شود . در نسخه اصل : أَلْإِدْرِكُ هم خوانده شود . ۶- تُرَنْجُ ثَمَرِيْنِ جِنْسِ اللَّيْمُوْنِ ، شَجَرَةٌ . و يُقَالُ أَيضاً : أَلْأَتْرُنْجُ . المنجد . ۷- گردو . در عرف گردو گویند . ۸- أَلْفُسْتُقُ وَ الْفُسْتَقُ - از اقرب .

- الْجَلْوَزُ : جِلْوُورَهٗ ۱ .
 الرَّانِجُ : جوز هندی ۲ .
 الْعُبَيْرُ : سِنَجَد ۳ .
 الْعُنَابُ : سِنَجَدِ رازی ۴ .
 الرَّمَّانُ : انار .
 الْأَمْلِيسِيُّ : آبدار ۵ .
 حَبُّ الرَّمَّانِ : انار دانک .
 التَّيْنُ : آنجیر .
 الْفَرِصَادُ : خرتوت ۶ .
 الرَّعْرُورُ : اَزْدَف ۷ .
 الْعَيْزُرَانُ : هم سود ۸ .
 الْمَلِكُ : درخت او ۹ .
 فصل
 النَّخْلُ : درخت خرما .
 و النَّخِيلُ : درخت خرما .
 النَّخْلَةُ : یکی .
 الْحِشُّ : خرماستان ۱۰ .
 و الْحَدِيقَةُ : خرماستان .

۱- بار درخت صنوبر . در اقرب آرد که جِلْوَزُ ، فندق است . ۲- الرَّانِجُ تمراملس و جوز هندی است، واحد آن رانجه است - از اقرب . ۳- الْعُبَيْرُ : شَرَابُ الذَّرَّةِ . منجد .
 الْعُبَيْرُ : السُّكَّرُكَةُ ، وهی شَرَابٌ مِنَ الذَّرَّةِ . ۰۰ و تَبَاتٌ وَقِيلَ تَمَرٌ - از اقرب. ظاهراً درست نتوانسته معلوم کند که چه نوع بار و میوه‌ای است . ۴- سنجدگیلانی - السَّامِيُّ . ۵- الْأَمْلِيسِيُّ . ب .
 در نسخه اصل : الْأَمْلِيسِيُّ وَالْأَمْلِيُّ هم خوانده شود . ۶- بر وزن فرتوت، توت بزرگ بی مزه . از برهان. خرتوت نیز خوانده می‌دود . ۷- اَزْدَفُ به کسر اوّل و فتح ثالث : میوه‌ای است سرخ رنگ و صحرائی ، به فتح اوّل هم گفته‌اند - از برهان. در نسخه اصل : الْأَزْدَفُ وَ الْأَزْدِيُّ هر دو خوانده شود. الزَّعْرَاءُ . صنف مِنَ النَّخْوِخِ . الْأَزْعَرُ موضعٌ قَلِيلُ النَّبَاتِ - اقرب . الرَّعْرُورُ . شجر معروف ۰۰۰ ۸- عَيْزُرَانُ . این لغت بدین صورت دیده نشد در برهان غیزران بر وزن میهمان آمده است و میوه‌ای است صحرائی که در خراسان علف شیران گویند و بویی وزعرور گویند لکن کلمه زعرور بمعنی اژدفا بود که گذشت . در اقرب آرد : زعراء نوعی یا صنفی از خوخ است وزعرور شجر معروف است و به معنی کم خیر و برکت است و بدخلق است و انسانی که بدخلق و کم خیر باشد ، گویند مانند زعرور است و عزائر و عزیز به معنی آگمه است که گذشت در هر حال در این لغت تصحیف شده است . و در نسخه اصل : العیزرا هم خوانده شود . ۹- ملك فارسی است ودانه‌ای باشد بزرگتر از ماش که پزند و خوردند - از برهان . منجد .
 ۱۰- الْحِشُّ . ب . در نسخه اصل : الْعِشُّ نیز خوانده شود .

۱. الْفُحَّالُ : گشن خرما ۱ .	الرَّطْبُ : خرماى تر ۵ .
۲. الشَّمْرَاخُ : شاخ خرما ۲ .	الدَّقَلُ : خرماى خشك .
۳. الخَوْصُ : برگ خرما ۳ .	الحَشَفُ : خرماى بد .
۴. الجُمَارُ : دله درخت خرما ۴ .	القَسَبُ : آنكه از هم بشود در دهن ۶ .
۵. الجِدْعُ : تنه خرما .	العَجَمُ : آسته خرما ۷ .
۶. الأتَارُ : بارخرما .	و النوى : آسته خرما .
۷. البُسْرُ : غوره خرما .	الجَرِينُ : خرمن خرما .
۸. التَّمْرُ : خرما .	القَتِيلُ : آنچه در میان جوى آسته بود ۸ .
۹. البِئَلُ : آنكه آب از زمین بخود میکشد .	النَّقِيرُ : نشان پوست آسته ۹ .
۱۰. العِنَقُ : خوشه خرما .	القَطْمِيرُ : پوست آسته خرما .
و الكِبَاسَةُ : خوشه خرما .	التَّفْرُوقُ : پشیده خرما ۱۰ .
الطَّلَعُ : سُكُوفَةُ خرما .	

- ۱- الْفُحَّالُ وَ الْفُحَّالُ : خرماى تر - از اقرب .
- ۲- الشَّمْرَاخُ وَ الشَّمْرَاخُ : شاخى كه بدان خرما باشد - از اقرب .
- ۳- الخَوْصُ . الف . الخَوْصُ . ب .
- ۴- الجُمَارُ وَ الجُمَارُ :
- شَحْمُ النَّخْلِ - اقرب .
- ۵- الرَّطْبُ . ب .
- ۶- آنكه از هم بسود در دهن . الف .
- ۷- آنچه در میان جوى آسته بود - السامى .
- ۸- القَتِيلُ : حَبْلٌ رَقِيقٌ مِنْ لِيْفٍ . وَ
- السَّحَاةُ: الَّتِي فِي شِقِّ النَّوَاءِ - از اقرب . در نسخه اصل : آنچه در میان موى آسته بود نیز خوانده مى شود .
- ۹- النَّقِيرُ : التَّنَكَّةُ مِنْ ظَهْرِ النَّوَاءِ - از اقرب .
- ۱۰- التَّفْرُوقُ : پشیده خرما ، قَمَعُ التَّمْرِ - اقرب . التَّفْرُوقُ بشيزه بر سر خرما - السامى . در نسخه اصل : التَّفْرُوقُ است . در نسخه ب از العَجَمُ تا آخر فصل ندارد .

فصل	فصل
الْوَيْن : انگور سیاه .	الْكَرْم : رز .
فصل	الْجَفْنَة : بیخ رز .
الدُّلْب : چنار ۴ .	النَّامِيَة : تانک رز .
العَرَب : سپیدار ۵ .	الدُّمَّاع : آنچه از بریدن شاخ رز آب -
السَّرْو : معروف .	۵ فرو چکد ۱ .
الصَّفْصَاف : بید .	العَرِيْش : جفته رز ۲ .
و الخِلَاف : بید ۶ .	الحَضْرِم : غوره ۳ .
الأَرْزَة بالتَّسْكِين : نوج ۷ .	العَنْب : انگور .
الصَّنَوْبَر : بار او .	۱۰ المُلَاحِي : انگور سپید .
العِضَا : تاغ ۸ .	العَنْقُود : خوشه انگور .
النَّسْع : درخت کمان ۹ .	

- ۱- الدُّمَّاع : الدَّمَاع - السَّامِي . الدُّمَّاع : آنچه پس از قطع درخت چکد در هر درخت - از اقرب .
 در نسخه اصل : الدَّمَاع نیز خوانده شود .
 ۲- بند تانک انگور را هم گویند - از برهان .
 ۳- الحَضْرِم هم خوانده شود . ۴- الدُّلْب . ب . ۵- درختی است خوش قد و قامت و خوش برگه و از جمله هفت بید است و میوه و ثمر ندارد و گویند میان این درخت و خرما مخالفت است و در یک مکان سبز نشوند - از برهان .
 ۶- بعضی گویند صفصاف عین بید است ، بعضی گویند نوعی از بید است - از اقرب و منجد .
 ۷- درختی است سخت . ب . نوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است شبیه به صنوبر .
 ۸- تاغ درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن بسیار بماند - از برهان . العِضَا . السَّامِي . العِضَا هم خوانده شود .
 ۹- در نسخه ب : نَبَع است و ظاهراً درست همان است ، در اقرب آرد : نَبَع : درختی است که از آن کمان سازند - از منجد .

الطَّرْفَاءُ : گز .	الْخِرْوَعُ : نیدانجیر ۱ .
الْأَثَلُ : شور گز ۵ .	الْشَّيْزَا : آبنوس ۲ .
الْبَانَ : درخت بان ۶ .	السَّاجُ : معروف ۳ .
الدَّوْمُ : درخت مُقِل ۷ .	الْإِبْيَاءُ : نی .
الْأَبْهَلُ : آورس ۸ .	ه و الْقَصَبُ : نی .
الْبَشَامُ : درختسیت یابانی ۹ .	و الْقَصَبَةُ : یکی .
و الْعَنَمُ : درختسیت یابانی ۱۰ .	الْقَصَبَاءُ : نِسْتَان .
و السُّدْرُ : درختسیت یابانی .	الْلَيْطُ : پوست نی .
و السَّمْرُ : درختسیت یابانی .	الْعَنْقَرُ : بن نی ۴ .

۱- الخروع: گیاهی است که درکنارهای آب بزرگ شود و از میوه او است مسهل معروف به زیت- الخروع - از برهان . در نسخه اصل : الجزوع والجزوع و الخزوع هم خوانده می شود .

۲- الشَّيْزَى . السَّامِي . ۳- السَّاج درختی باشد بسیار بزرگ و زیادتر در هندوستان شود- از برهان . ۴- الْعَنْقَرُ وَالْعَنْقَرُ : اصل القصب - از اقرب ۵- الطَّرْفَاءُ ، وهي اصناف منها الْأَثَلُ . ودرختی است که بیشتر در اطراف رودها و نهرها روید و ثمر آن جهت مداوای چشم مفید است به عنوان ثَمْرَةُ الطَّرْفَاءِ - از اقرب و برهان . ۶- الْبَانَ : نام درختی است و ثمر آن را حَبَّ الْبَانَ گویند و تخم غالبه نامند و مانند پسته است لکن زود می شکند و لادن را هم گویند که نوعی از عنبر است و مشک بید را نیز گویند - از برهان . ۷- دَوْمُ : درختی است شبیه درخت خرما در برهان است که مقل درخت گز باشد و گفته اند درختی است . و گفته اند صمغی است که مُقِلْ أَرْزَقْ گویند و مُقِلْ مَكِّيْ گویند و گویند از عطریات است از برهان - از اقرب . ۸- آورس که در السَّامِي اُرس آورده است و آن سرو کوهی است که ایهل و عرعر هم خوانند و ثمر آن را جوز الايهل خوانند و اورس بفتح هم آمده است - از برهان . ۹- در نسخه اصل: البشام هم خوانده شود . الْبَشَامُ : درختی است خوش بو از آن عودها گیرند برای خلال دندانها از طعام - اقرب ، منجد . ۱۰- عنم : نوعی از درخت است که او را بارهای قرمز باشد شبیه به بان و حنائی رنگه - اقرب . رَم : نوعی از درخت است که دانه های آن به مانند عدس است . سَمْرُ : نوعی از عضاة است (خار) که بهترین نوع آن بوته ها است که شتران خوردند .

و الرِّثَمَ : درختیست بیابانی .

فصل

الشَّوْكَ : خار .

الْحَسَكُ : خارسه پهلو .

الْعِضَاةُ : درختان خار آورا . ۵

الطَّلَحُ : درختیست بزرگتر .

أُمُّ غَيْلَانَ : درختیست بزرگتر در بادیه ۲ .

الْقَتَادُ : کونها خار .

و السَّيَّالُ : کونها خار ۳ .

و العَرَفِجُ : کونها خار ۴ . ۱۰

و العَوْسَجُ : کونها خار .

و البُهْمَى : کونها خار .

الشَّعَامُ : سید خار .

الأَنْبَرُ بَارِيسُ : زَرَشَك .

الْأَرَاكُ : درخت اراک .

الْبَرِيرُ : بار درخت اراک .

الْخَمِطُ : نوعی از اراک ۵ .

السَّبْرِيُّ : درختی است در بادیه ۶ .

و الضَّرِيعُ : درختی است در بادیه ۷ .

فصل

الْبَنْدُ : تخم .

الزَّرْعُ : کشت .

۱- عِضَاةُ : كُلُّ شَجَرٍ يُنْتَلَمُ لَهُ شَوْكٌ - از منجد . عِضَاةُ . ب . ۲- امغیلان ، به فتح اول و ضم

ثانی و فتح غین نام درختی است معروف و مشهور به مغیلان . گویند - حسیض مکی را از برگ آن سازند -

از برهان . ۳- السَّيَّالُ هم خوانده می شود . السَّيَّالُ : ثَبَاتٌ لَهُ شَوْكٌ أَلْبَيْضُ طَوِيلٌ - اقرب . البهمی

نیات يشبه الشَّعِيرَ - اقرب . ۴- العَرَفِجُ : ثَبَاتٌ سَهْلِيٌّ . وَقِيلَ هُوَ الْقَتَادُ . العَوْسَجُ : مِنْ شَجَرِ الشَّوْكَ

لَهُ جَنَازَةٌ حَمْرَاءُ وَيَكُونُ غَالِبًا فِي السَّبَاخِ . القَتَادُ : شَجَرٌ صَلْبٌ لَهُ شَوْكٌ كَأَلْبَابِرٍ . که چیدن بار آن دشوار است -

از اقرب . ۵- الخَمِطُ . الف . الخَمِطُ . . وَكُلُّ نَبْتٍ أَخَذَ طَعْمَهَا مِنْ مَرَاةٍ وَ - الْحَمَلُ الْقَلِيلُ

مِنْ كُلِّ شَجَرٍ وَ شَجَرٌ كَالسَّنْدَرِ - يُقَالُ لَهُ فُسْوَةٌ - از اقرب . ۶- الشَّبْرِيُّ : رَطْبُ الضَّرِيعِ . أَلْوَا حِدَةٌ

شِبْرَقَةٌ : الضَّرِيعُ وَقِيلَ ثَبَاتٌ رَطْبُهُ سَمِيٌّ شِبْرَقَاوٍ يَأْكُلُهُ صَرِيمًا لَا تَقْرُبُهُ دَابَّةٌ ، بَخْشَبَه . و ، السَّلَاةُ و ، العَوْسَجُ

و قِيلَ ثَبَاتٌ فِي الْمَاءِ أَجْنَلُهُ عَرَضٌ ، لَا يَصِلُ إِلَى الْأَرْضِ - از اقرب . ۷- ضريع نباتی است در بای

که بیشتر در کنار دریاها و نهرها روئیده می شود - از منجد .

<p>الْمَزْرَعَة : کشت زار .</p> <p>الْجَدِير : دیوار کشت ۹ .</p> <p>و الْخَطِير : دیوار کشت ۱۰ .</p> <p>الْبَاغ : معروف .</p> <p>و الْبُسْتَان : معروف .</p> <p>الضَّيْعَة : دیوه ۱۱ .</p> <p>الْعَقَار : ضیاع و زمین و درخت ۱۲ .</p> <p>الْعَلَّة : معروف .</p> <p>الدَّفَاع : وقت برداشتن غله ۱۳ .</p> <p>الصَّرَام : وقت بریدن .</p> <p>الْكِنَاز : درخانه نهادن .</p>	<p>الْمَدَى : کشت بر باران ۱ .</p> <p>و الْعَثْرَى : کشت بر باران .</p> <p>السَّقَى : کشت بر آب ۲ .</p> <p>الْقَرَا ح : زمین کشت ۳</p> <p>الْمَمْخُورَة : شیار کرده . ۵</p> <p>الذَّمَال : سرگین که در زمین افکنند ۴ .</p> <p>و السَّرْقِين : سرگین که در زمین افکنند ۵ .</p> <p>و السَّرَجِين : سرگین که در زمین افکنند .</p> <p>الدَّبْرَة : خوید کرده ۶ .</p> <p>و الْمَسَارَة : خوید کرده . ۱۰</p> <p>الْحَرْت : کشت کاویده ۸ .</p>
---	---

۱- دیم : کشت بر باران . ب . ۲- الْمَسْقَوِي . السَّامِي ظ درست است . ۳- الْقَرَا ح : الْأَرْضُ لَأَمَاءَ فِيهَا وَلَا شَجَرَ - منجد . وَقِيلَ الْمَخْلَمَةُ لِلزَّرْعِ وَالنَّعْسِ - اقرب الموارد . بنا بر این یا زمین آماده کشت است یا زمین بی کشت در هر حال بنظر میرسد که عبارت متن کامل نیست . ۴- الذَّمَال هم خوانده می شود . ۵- وَالسَّرْقِين . ب . ۶- الدَّبْرَة وَالذَّبْرَة هم خوانده می شود . ۷- گندم و جو را گویند که سبز شده باشد و هنوز خوشه آن نرسیده باشد و بکسر اول نیز غله و جو نارس باشد . «قصل» از برهان . ۸- کشت کاریده . السَّامِي . ب . ۹- الْجَدِير : دیوار پست . ب . ۱۰- الخطير : الحائط . السَّامِي . بدون حظير . ب . در نسخه الف : الْخَطِير و الْخَطِير هر دو خوانده شود . ۱۱- الضَّيْعَة : الْعَقَار و الْأَرْضُ الْمُغْلَة - از اقرب . هر زمینی که غله دهد . الضَّيْعَة . ظ دیه درست است . ۱۲- الْعَقَار به فتح عين . المنزل - الضيعة ، الارض ، الصبغ الاحمر ، النخل ، متاع البيت و فی التعريفات : العقار ماله أصل و قَرَأْتُ مَثْلُ الْأَرْضِ - از اقرب . وَالْعَقَار ، به ضم ، لُغَةٌ فِي الْعَقَار . . . وَخِيَارُ الْمَالِ وَالْكَلَاءِ وَالْخَمْرِ . ۱۳- در نسخه اصل : الرَّقَاع هم خوانده شود ظ درست .

الْحَصِيدُ : آن که در زمین بماند .	الْشَّطَاءُ : برگِ نَخَسْتین که از زمین بر آید.
الضُّعْتُ : دَسْتَه ۶ .	و الشَّطُو : برگِ نَخَسْتین که از زمین بر آید.
الْحُرْمَةُ : آغوش ۷ .	الشَّعْبُ : دو برگ .
العَصْفُ : برگِ کشت .	الْفَرَشُ : سه یا چهار برگ ۱ .
اللُّقَاطُ : برگِ خوشه که به چینند ۸ .	الخَامَةُ : شاخ تر و نازک .
البَيْدَرُ : خرمن کاه .	القَصَبَةُ : نایزه ۲ .
و اَيْدَرُ : خرمن کاه ۹ .	العَكْبِرُ : بند نایزه ۳ .
الْكُدْسُ : خرمنِ نا کوفته .	السَّنْبِلُ : خوشه .
الرَّوْشَمُ : مهره خرمن ۱۰ .	السَّفَادُ : آسه ۴ .
المَجَالَةُ : پیش خورده .	الْجَلُّ : سیاری ۵ .

- ۱- الْفَرَشُ . السَّامِي . در السَّامِي درست قرائت نشد . ۲- چوب خوشه گندم و نی خالی و ساق . از برهان . ۳- الْعَكْبِرُ . الف : الْعَكْبِرُ - السَّامِي . الْعَكْبِرُ - اقرب : بنده نایزه یا بندهای ساقها و کاه . ۴- سَفَادُ : آس . السَّامِي . آسه : کشت و زراعت را گویند و زمین مستعد زراعت - از برهان . آس ، مطلق آسیا باشد . سفود : آهنی است که گوشت بر آن بریان نمایند ؟ ۵- الْجَلُّ : سیاری ، بکسر اول ساق گندم و جو را گویند که میان خالی است و به خوشه گندم و جو پیوسته است و خود خوشه گندم . از برهان . الْجَلُّ : کلشن . ب . ۶- الْقَدَثُ : قَبْضَةُ حَشِيشٍ مُخْتَلَطٌ فِيهِ الرُّطْبُ بِالْيَاسِ - منجد . یعنی يك دسته بسته از گندم درو شده و . . . ۷- الْحُرْمَةُ : آغوش . یعنی بفل ، يك بفل ، آنچه در زیر بفل يك انسان در آید برای نقل و انتقال . در تداول بافه و . . . گویند پشته بسته و یا باری بسته . . . ۸- اللَّقَاطَةُ : برگهای خوشهها که ریزد و دیگران برچینند . معمول است که بعد از برداشت محصول مقداری از ریزهها و خوشهها که ریزیده می شود اشخاص برمی چینند که آنها را خوشه چین گویند و ریزیدهها را خوشه یا لَقَاطَةُ . ۹- الْأَنْدَرُ . السَّامِي . ۱۰- الرَّوْشَمُ . السَّامِي .

الدُّخْنُ : کاورس ۲ .

السُّلْتُ : برهنه جو ۳ .

الذرة : ارزن ۴ .

الارز : برنج ۵ .

الفول : باقلا .

الباقلا : باقلا .

الحمص : نخود .

العدس : میجو ۶ .

الجلبنة : شنبلیله ۷ .

المج : ماش .

الجلبان : کلوک ۸ .

الزَّوَانُ : دانه سیاه در میان غله .

العلس : دیوگندم ۱ .

التبن : کاه .

المحصد : داس .

اللعین : آنچه بپا کنند در میان کشت تا -

مرغان از آن بهراسند و نخورند .

فصل

الحب : دانه .

الحبة : یکی .

الحنطة : گندم .

الشعير : جو .

- ۱- العلس : القراد و ضرب من البرّ تكون حبتان أو ثلاث في قشر و قبل هو طعام سماء و قيل هو حبة سوداء تؤكل في الجذب و الدس و ضرب من التمل . السامی . ۲- الدخن : ارزن - نصاب الصبيان . الدخن نبات حبه صغير أملس . الواحدة دحنة - منجد . ۳- السلت . السامی . ارزن معروف همان دخن است ۴- ذرة نوعی از دانه دیگر است که از ارزن درشت تر است لکن شبیه به ارزن است . ۵- الارز . الارز . الرز . ۶- مرجوه . ب . لفت میجو و مرجوة در برهان دیده نشد لکن مرجمک بر وزن مردمک بمعنی عدس است . ۷- شنبلیله و شنبلیله گل راهرو و گیاه دیگر . در اقرب آرد: الجلبنة گیاهی است که آنرا دانه باشد که خورند و گوید دانه زرد رنگ است . و این حلبة است نه جلبنة و جلبنة پوستی است بر جرح . و عضا سبز است و جلبان گیاهی است که آنرا دانه باشد شبیه به ماش . در السامی «کارتنه» آرد و آنها بمعنی شنبلیله و شنبلیله است که حلبة باشد . ۸- الجلبان : الخلر . و هو حب يشبه العاش . کلوک . دانه ای است بزرگتر از ماش - از برهان . در نسخه الف، ظ : کلوک است .

الْبَطْمُ : بَمَشَكَ ١ .	الْكُمُونُ : زِيرَه ٧ .
و حَبَّةُ الْخَضِرَاءِ : بَمَشَكَ .	السُّونِيزُ : بُوغُنْج ٨ .
الْقَرْطُمُ : تَخْمِ كَاثِرَه ٢ .	الرَّازِيَانَجُ : رَاذِيَانَه ٩ .
الْعَصْفَرُ : كَاثِرَه ٣ .	الْتَانَّخَوَاهُ : مَعْرُوف ١٠ .
الْفُلْفُلُ : مَعْرُوف ٤ .	و الْكُرُوبَاءُ : مَعْرُوف .
الْلَّصِفُ : مَعْرُوف .	الْكُرْبُرَةُ : كِشِنِيدَتَر .
و الْكَبَرُ : مَعْرُوف ٥ .	و التَّقْدَةُ : مَعْرُوف ١١ .
الْبَذَرُ : تَخْمِيَانَه ٦ .	الْجُلْجَلَانُ : خُشَك .

۱- بَمَشَكَ ، و بطم نوعی از ماش است و درختی است از لحاظ جرم مانند فستق ودانه‌هایی دارد در خوشه‌هایی مانند فلفل - از اقرب . در السامی : بانقش است . و آن دانه باشد که ون ویس گویند و شور با کنند و بخورند - از برهان .

۲- کاثیره بر وزن کاجیره است و دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند ...

الْقَرْطُمُ . و الْقَرْطِيمُ . و الْقَرْطِيمُ - منجد . اقرب .

۳- الْعَصْفَرُ و الْعَصْفَرُ - السامی .

۴- الْفُلْفُلُ و الْفُلْفُلُ - اقرب .

۵- کبر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خوردند و در دواها نیز بکار برند و کبریا : آتش کبر باشد . در اقرب گوید: الْكَبَرُ الْأَسْفُ و در اسف گوید: الْأَسْفُ الْكَبَرُ و در لَصَفُ که نسخه الف هم لَصَفُ است گویند الْلَّصِفُ : الْأَسْفُ و بالاخره معلوم نشد که چیست و مشوش است .

۶- مَا يُزْرَعُ مِنَ الْحَبِّ . اقرب .

۷- الْكُمُونُ : تَبَاتُ لَهُ حَبٌّ مِنْهُ بَرِّيٌّ و منه بستانی، الْكُمُونُ الْحُلُوُ ... - از اقرب .

۸- در برهان بُوغُنْج آرد به ضمّ اَوَّل و فتح غین و آن تخمی است سیاه رنگ و ریزه که حَبَّةُ السَّوْدَاءِ گویند - از برهان . الشَّوْفِيرُ نیز خوانده شود .

۹- بادیان . السامی . بادیان نوعی از آن است .

۱۰- در نسخه ب : الْكُرُوبَاءُ . در برهان کُرُوبِیَا بر وزن اغنیا آمده است و آن تخمی است که زیره رومی گویند و نانخواه همان است که بر روی خمیر نان هم باشند و خوردن آن به ناشنا معده را قوت دهد - از برهان .

۱۱- در تحفه است که بقده به قاف کز بره است در اقرب : التَّقْدَةُ بفتح ، و الْكُرُوبَاءُ . لُتَّةٌ فِي التَّقْدَةِ بِالْكَسْرِ . از لسان: التَّقْدَةُ بفتح و الكروبواهی بالتال اعلى ، از ذیل اقرب، التَّقْدَةُ الْكُرْبُرَةُ و الْكُرُوبِیَا و هو مُصَحَّفٌ - از ذیل اقرب و لسان . در نسخه اصل : التَّقْدَةُ هم خوانده شود .

الْقَطُونَا : اسپبوش ۱ .	الْخُلْفَةَ : ورکار ۶ .
السَّمْسِم : کُنجد .	الْقُمَاء : خیار .
بَزْرُ الْكَتَّان : بزرگک .	الْقَشَد : بادرنگ ۷ .
حَبُّ الرَّشَاد : سپندان ۲ .	الْبَطِيخُ : خَرَبْزَه .
الْخَرْدَل : سپندان خوش ۳ .	الْفِج : خَرَبْزَه هندی ۸ .
الْحَرْف : سپندان کنده ۴ .	الْهَلْج : هندوانه ۹ .
الْفَرْقَح : پُوخَلَه .	الْكَهَلَب : بادنجان ۱۰ .
الشَّهْدَانِق : شاهدانه .	الْبَصَل : پیاز .
فصل	العَنْصَل : دشتی .

- ۱- اسپبوش بر وزن و معنی اسپبول است که بذر قطلونا باشد . الْبَزْرُ الْقَطُونَا . ب .
- ۲- اسپندان بر وزن بی دندان تخمی است بسیار ریزه و آن را خردل گویند از برهان و سپندان بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و تخم ترتیزک را نیز گویند بنا بر این بدون همزه بهتر است مخصوصاً که صریحاً گویند سپندان را حَبُّ الرَّشَاد خوانند . از برهان ، تحفه . ۳- سپندان خورد و خوش . السامی . ۴- الْحَرْف: حَبُّ الرَّشَاد . اقرب . در برهان است حَرْف به ضم اول بلفظ رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حَبُّ الرَّشَاد گویند . ۵- پُوخَلَه به فتح ثالث ولام . بوخل است که حُرْفَه باشد و به ضم ثالث هم بنظر آمده است . الْفَرْقَح : الْبَقْلَةُ الْحَمَّاءُ الَّتِي يُقَالُ لَهَا الْفَرْقِير . از اقرب و تحفه . ۶- ورکار بر وزن پرگار هر میوه که درخت ندارد و بوته و . . . دارد . همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادمجان و . . . از برهان . الْخُلْفَةُ . . . و مَا يُبْنِيهِ السَّيْفُ مِنَ النَّسَبِ وَ زَرْعُ الْحُبُوبِ خُلْفَةٌ لِأَنَّهُ يَسْتَخْلِفُ مِنَ الْبُرِّ وَالشَّعِيرِ . . . و قَبْلُ تَمْرٍ يُخْرَجُ بَعْدَ تَمْرِ و قَبْلُ نَبَاتٍ وَرَقِي بَعْدَ نَبَاتِ وَرَقِي . . . الْخُلْفَةُ لَفَتْ فِي الْخُلْفَةِ . از اقرب . ۷- بادرنگ نوعی از خیار باشد . خیار ، بادرنگ . السامی .
- ۸- الْفِج بِالْكَسْرِ مِنَ الْقَوَاكِمِ وَ غَيْرَهَا - از منجد. الْفَجَاجَةِ ، وَالْبَطِيخُ: السامی - از اقرب . در نسخه بوالف: فنج آمده است : در السامی. فنج . ۹- محقق نشد . . . الْهَلْج . شجر شامک - اقرب ، منجد .
- ۱۰ در نسخه اصل: الْكَهَلَبُ هم خوانده شود .

فصل

	الثُّومُ : سير .
	الْفُجْلُ : ترب ^۱
	الْجَزَرُ : گَزَر .
	اللَّفْتُ : شلغم .
	۵ و السَّلْجَمُ : شلغم ^۲ .
	الْقُنْبِيْتُ : معروف ^۳ .
	و الْكَرْبُ : معروف .
	السَّلْقُ : چُغَنَد .
	الْقَرْعُ : کدو .
	۱۰ اَلْيَقْطِينُ : درخت کدو .
	الْقَطْنُ : پنبه .
	الْقَطَّانُ : پنبه فروش .
البَّقَلُ : تره .	
المَبَقَلَةُ : تره زار .	
البَّاقَةُ : دسنة تره .	
الْكُرَّاتُ : گندنا ^۴ .	
الْكُرْبُرَةُ : گشنید .	
الْكُرْسُبُ : کرفس ^۵ .	
الْأَيْهَمَانُ : کیکج ^۶ .	
و الْحِرَجِيرُ : کیکج ^۷ .	
الطَّرْحُونُ : طرخون .	
النَّعْنَاعُ : معروف .	
الْحَبَقُ : پودینه ^۸ .	

- ۱- الْفُجْلُ وَ الْفُجْلُ - اقرب .
 ۲- در نسخه الف : اللَّفْتُ وَ السَّلْجَمُ . سَلْجَمُ .
 ۳- قُنْبِيْتُ : نوعی از کُرْبُ است یعنی نوعی از کلم است که کلم رومی گویند، کُرْبُ و کُرْتَبُ هر دو درست است در تداول قنبيت ، یا قمری ، یا قمری ، یا قمری . گویند - از برهان ، اقرب . ۴- گندنا به فتح اول و آن سبزی باشد خوردنی از برهان . در تحفه گویند : کُرَّاتُ را به فارسی کنندنا و بهاصفهانى تره گویند و . . . ۵- ط : الكرفس . ۶- در برهان کیکج یافت نشد و در تحفه کیدج آمده است و گویند : کیدج اسم فارسی سرخس است . در برهان است : اَيْهَمَانُ بر وزن پهلوان خردل صحرائی است و آن رستنی باشد که به عربی جرجیر خوانند که اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین شود بنا بر ضبط برهان ایهقان و در اقرب ایهقان است . و در نسخه اصل : اَيْهَمَانُ نیز خوانده شود . ط : کیکج . ۷- الجرجير : بَقْلَةٌ مَعْرُوفَةٌ تَنْبَتُ عَلَى الْمَاءِ وَ تُوَكَّلُ - ازمنجد . ۸- پونه معروف که نوعی از نمناع صحرائی است . الْحَبَقُ نَبَاتٌ طَيِّبٌ الرَّايِحَةُ . حَبَقُ الْمَاءِ . حَبَقُ الْبَقَرِ حَبَقُ الْفَتَى أَوِ الْفَيْلِ . الْمَرْدَنْجُوشُ - از اقرب . الْحَبَقُ . ب .

الْبَاذِرُوجُ : بُوَيَانَكُ ١ .

الْفَيْجَنُ : سُدَابُ ٢ .

و السَّدَابُ : سداب .

الْحَسُّ : كاهو .

٥ أَلْيَعُضِيدُ : كاهوي تَلَخُ ٣ .

أَلْهَنْدَبَا : كسنی .

الْفَنَّاخُ : سِبَانَخُ ٤ .

الْشَّبْتُ : شبت ٥ .

السَّعْتَرُ : آویش ٦ .

الْخُمَاضُ : تُرْشَه ٧ .

فصل

الرَّيْحَانُ : سِپَرَمُ ٨ .

١- بویانک: گل بستان افروز است . بارنگ و بوی . السّامی . در تحفه است که بادروج لنت
نیطی است و به عربی جوك و به فارسی ریحان کوهی گویند نوعی از ریحان و برگش ریزه و ساقش مربع و
پر شاخ و کم بوی تر از ریحان است و گلش مایل به سرخی و ریحان احمر هم نامند و بزی و بستانی می باشد
و خربنی است نه ربیعی و ظاهراً تخمش تخم شربتی است که از شیراز آرند و با شربت قند میخورند .
در نسخه اصل صریحاً بادروج و در بادروخ آمده است . ٢- فیجن : اسم یونانی سداب است - از تحفه .
الفیجس . ب . ٣- یعضید: خندریلی است . رجوع به خندریلی شود - از تحفه . ٤- الاسفناخ . سپاناخ . ب . و
درست همین است و ممکن است فناخ و سپانخ لهجه ای باشد در اسفناخ و مراد همان اسفناج معروف است .
٥- الشبّیت . ب . در تحفه است : شبتّ به کسر اوّل و فتح ثانی و تشدید تاء گیاهی است معروف و
به فارسی شویت نامند شبیه به رازپانه است ، در برهان آرد : شبت رستنی باشد که در ماست کنند و به شیرازی
شود گویند و بکسر اوّل و ثانی هم آمده است . در نسخه اصل . شبت است . ٦- آویشن . ب . آویشن
بر وزن پاشیدن ، کاکوتی را گویند و اویشن به کسر شین نیز آمده است این گیاه معطرّ و خوش طعم است
در ماست و دوغ ریزند و در کوهستانها بسیار یافت میشود - از برهان . ٧- الخّماض . ب . الخّماض .
السّامی . ظاهراً اگر از حموضت باشد حماض درست است . و در برهان آرد : تُرْشَه به ضمّ اوّل و تانیس
و فتح ثالث نام میوه ای است و . . . رستنی باشد که تخم آنرا به عربی بَزْرُ الخّماض گویند و حَبُّ الرّشاد
هم خوانند ، تروشه . السّامی . این گیاه در کناره های نهرها بسیار یافت شود و برگ آن مانند برگ
چغندر و اسفناج است ، ترش مزه است و جهت آتش استفاده . نمایند . دانه های آن را اطباء یونانی و قدیم
جهت بعضی امراض از جمله اسهال تجویز می نموده اند . ٨- سِپَرَمُ . السّامی . سِپَرَمُ .
به کسر اوّل و فتح ثانی و ثالث مخفّف سپر غم است که نوعی از ریحان باشد و به معنی همیشه جوان هم
گفته اند و به سکون دوم هم آمده است - از برهان .

الضَّيْمُرَان : شاه سپرم ۱ .	الْحَوْذَان : نیلوفر .
الْعَبُوثُرَان : کافور سپرم ۲ .	و النِّيلُوفَر : نیلوفر ۷ .
النَّرْجِس : نرگس ۳ .	الْبَنْفَسَج : بنفشه ۸ .
و الْعَبْهَر : نرگس ۴ .	النَّسْرِين : نسترن ۹ .
۵ أَلْيَاسَمِين : یاسمین .	السُّوسَن : معروف ۱۰ .
الْأَس : مُرد ۵ .	و الْخَيْرِي : معروف ۱۱ .
الْمَرْزَنْجُوش : مرزنگوش ۶ .	و الْأَذْرِيُون : معروف ۱۲ .

۱- در تحفه است : ضمیران اسم عربی شاهسفرم است که ضمیران هم گویند و شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سبز میباشد نه چون زیره کرمانی و بعضی گفته اند فودنج جوئی است و سهو کرده است .

۲- الْعَبُوثُرَان . ب . الْعَبُوثُرَان . السَّامِي : نوع گیاهی است بسیار خوش بو - عُبَيْرَان . شامل برنجاسف و شجره مریم است - از تحفه .

۳- النَّرْجِس ۰۰۰ و بستان افروز - السَّامِي .

۴- و عَبْهَر ، همان نرگس است .

۵- مُورد : برگه گیاهی است سبز رنگه که جهت

۶- مرزنجوش ، معرب مرزنگوش است

شکسته بستن بکار برند .

و از جمله ریاحین خوشبو است و در خانها زرع می کنند برگش طولانی و کم عرض است و گلش سفید مایل به سرخی است و تخمش مانند تخم ریحان است - از تحفه .

۷- نیلوفر ، گیاهی است که بیخش مانند زردک و ساقش نرم و طولش به قدر عمق آبها و برگش قریب به سطح آب است ثمرش به قدر سیبی است و انواعی دارد و آن را کُرْبُ الْعَاء هم گویند - از تحفه .

۸- بنفشه : انواعی است ، نوعی از آن که جهت معالجه امراض بکار رور و در کنار جویها روید و گلهای الوان دارد جهت قطع تب نافع است .

۹- النَّسْرِين - اقرب . و نَسْتَرْن نام زاهدی بوده است از زنان انوشروان - از اقرب ، النَّسْرِن . ب . ۱۰- گیاهی است از نوع ریاحین - از برهان . و گلی است .

۱۱- الْخَيْرِي الْمَنْثُورُ الْأَصْفَر - اقرب ، خیری اسم یونانی گل شب بوی است چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود . و در عراق عرب منشور نامند از تحفه .

۱۲- نوعی از شقایق و گل همیشه بهار است . دَهْرُ أَصْفَرْنِي وَسَطِلِهِ حَمَلُ سُود و لَيْسَ بِطَيْبِ الرَّائِحَةِ - اقرب . آذریون : به فارسی گل آفتاب پرست نامند . نباتی است مابین شجر و گیاه به قدر زرعی - از تحفه در نسخه اصل : آذْرِيُون خوانده می شود . و اذربو ، گل اشنان است . برهان .

الْوَرْدُ : گل .	الْعَرَّارُ : گاوچشم ۱ .
الْوَتِيرُ : گل سپید .	الْجُلْنَارُ : گلنار ۲ .
الْحَوْجَمُ : گل سرخ ۷ .	الْخِطْمِيُّ : خیر ۳ .
الْوِعَاطُ : گل زرد ۸ .	السَّمَامَةُ : دستنبویه ۴ .
الْخَزَامِيُّ : ریاحین بدویه .	التَّمَامُ : سیسنبر ۵ .
الْأَرْجَوَانُ : ارغوان .	الشَّقَرُ : لاله ۶ .
	و شَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله .

۱- گاوچشم یا اقحوان که به فارسی عبارت دیگر بابونه است یا بانونه گاوچشم و نوع صغیر را بهار نامند، هم بڑی است و هم بستانی شاخهای او باریک و برگش شبیه به برگ گشنیز و رازیانه است و گلش زرد و مدور است و در اطراف او برگهای ریزه سفید است و از گل بابونه بزرگتر است ، در برهان آرد : که نام گلی است که آن را در شب بوی باشد و در روز نباشد و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد است که عین البقر و بهار نامند و در موصل شَجَرَةُ الْكَافُورِ گویند و بابونه گاو و اقحوان همان است - از تحفه .

۲- گلنار که در فارسی گلنار گویند و آن غیر از گل انار مثمر است اگر چه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند - از برهان .

۳- خطمی معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد و برای بعضی از امراض و برای تنقیه بکار برند - از تحفه . در برهان گوید : خیر: گل همیشه بهار و . . .

۴- دستنبویه ، گلوله‌ای که از جمله و اقسام عطریات سازند و در دست گیرند جهت بوئیدن و نباتی باشد گرد و کوچک و به قول اقرب الموارد در بوزه کوچک و نکارنگ و خوشبوی است - از برهان و اقرب . ۵ - سیسنبر: اسم فارسی نعام است، بڑی و بستانی میباشد، بڑی را ذباب گویند و بستانی شبیه به نعناع است - از تحفه . در برهان است سیسنبر بر وزن بی لشکر: سبزی است میان پودنه و نعناع ، بوی آن تند و تیز میباشد و نعام - الملك هم گویند . ۶- الشَّقَرُ و . . . و شَقَّار و شَقَّارِي - از منجد . ۷- حَوْجَم اصلاً فارسی است و به همین صورت در برهان ضبط شده است و گل سرخ است ، در تحفه عربی دانسته و گوید : حوجم اسم عربی گل سرخ است . ۸- الْوِعَاطُ . السَّامِيُّ . الْوِعَاطُ : الْوَرْدُ الْأَصْفَرُ - منجد . و لکن در نسخه ب و الف : وِعَاطُ است و بعید نیست که تصحیف شده باشد و همان وِعَاطُ درست باشد .

فصل

- و الْأَبَّ : چراگاه ۱ .
 و الْمَرْعَى : چراگاه .
 أَلرَّوَصَةَ : مرغزار .
 ۵ أَلْخَلَاءَ : بیابان .
 أَلرُّطْبَ : گیاه تر ۲ .
 و الْعُشْبَ : گیاه تر .
 و أَلْكَلَاءَ : گیاه تر .
 أَلْحَشِيشَ : گیاه خشک .
- أَلْقَضَبَ : سِیْسْتِ تر ۳ .
 و أَلرُّطْبَةَ : سِیْسْتِ تر
 أَلْمَقْضَبَةَ : سِیْسْتِ زار .
 أَلْخَلِیْطَ : کُمِیْرَه ۴ .
 أَلْخُلَّةَ : شیرین گیاه .
 أَلْحَمْضَ : شوره گیاه .
 أَلْعَلْمَ : گِیْسْتِ ۵ .
 أَلْحَنْظَلَ : بار او .
 أَلْحِنْزَابَ : گزردشتی ۶ .

- ۱- الْأَبَّ وَالْمَرْعَى وَالْمَرْجَ : چراگاه . ب .
 ۲- الرُّطْبَ ۰۰۰ و گیاه . السَّامِی . أَلرُّطْبَ
 كَقْفَلٍ وَبِضْتَيْنِ : أَلرَّغَى الْأَخْضَرَ مِنَ الْبَقْلِ وَالشَّجَرِ وَقِيلَ جَمَاعَةُ الْعُشْبِ الْأَخْضَرِ - از اقرب .
 ۳- سِیْسْتِ ، به فتح اوّل و کسر ثانی و سکون ثالث گیاهی است به غایت نرم و املس و چاروا را خوردن
 آن فر به کند - از برهان . القضب : کلّ شجر طالت و بسطت اغصانها - اقرب ، الرُّطْبَة و القضب . السَّامِی .
 ۴- أَلْخَلِیْطَ : مُخَالِط ، شریک که مالش را با مال شریک دیگر مخلوط کند ، مشارک در حقوق
 ملکی مانند راه و مشرب و مخلوط کردن شیر بز و گوسفند در هنگام دوشیدن . أَلْخَلِیْطَة در حدیث نبیذ
 است که اختلاط بین تمر و زبیب یا عِنَب و رُطْبَ باشد و گیاهی است از تِبْنِ و قَتّ که مخلوط شود - از
 اقرب . کلمه کُمِیْرَه در برهان و تحفه دیده نشد ، در السَّامِی است که کُمِیْرَه گیاهی است ۰۰۰ -
 ۵- گِیْسْتِ رستنی باشد تلخ شبیه به دستنبوی که به عربی حنظل و به فارسی خربزه تلخ گویند و
 گفته اند گیاه دیگر است و زهر هلاهل را نیز گفته اند . در السَّامِی است : الْعَلْمَ : کوسه که ظاهراً همان
 گِیْسْتِ است (به فتح اوّل و ثانی) که گیاهی باشد به نام حنظل : الْعَلْمَ . کِیْسْتِ . ب .
 ۶- أَلْحِنْزَابَ ۰۰۰ و الْجَزْرُ الْبَرِّی - اقرب .

السَّيْحُ : دِرْمَتَهُ ١ .	الْحَلْفَاءُ : دَهْنَهُ ٤ .
الْحَرْثُ نُوْبٌ : معروف ٢ .	الْكَشُوْتُ : سِرْنَدُهُ ٥ .
الْحَرْمَلُ : سِبْدٌ .	عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سَكُّ أَنْكُوْرٍ ٦ .
الدَّقْلَى : حَرَّ زَهْرَهُ ٣ .	السُّكَاعَى : چِرْخَهُ ٧ .

١- السَّيْحُ : الْجَدْرُ، وَنَبَاتٌ أَنْوَاغُهُ كَثِيرَةٌ وَهُوَ عِنْدَ الْإِطْلَاقِ نَوْعَانِ أَصْفَرُ الزَّهْرُ يُشْبِهُ السَّدَابَ فِي وَرَقِهِ وَهُوَ الْأَرْمَنِيُّ وَ أَحْمَرُ غَلِيظُ الْوَرَقِ وَهُوَ التُّرْكِيُّ وَ كُلُّهُ طَيِّبٌ الرَّايِحَةُ ٠٠٠ . وَمِنْهُ عَرَبِيٌّ يُنْبَتُ فِي بِلَادِ الْمَرْبِ ، تَرْعَاهُ الْمَوَاشِي - از اقرب : ظ يوشن است . در تحفه است که شیخ فارسی آن درمنه است و اقسام او را می‌سوزاند گلش خوشبو و تلخ است و ... شبیه به افسنتین رومی است . در نسخه اصل: ورمنه هم خوانده شود . ٢- حَرْثُ نُوْبٌ ، بروزن مرغوب گیاهی است و اقسامی دارد : نبطی ، شامی ، مصری ، هندی ، و نبطی را به فارسی کَبَر خوانند که گیاهی است خاردار و با سرکه درست کنند و کور نیز گویند و شامی را به فارسی کَوْرَزَه خوانند و هندی خیارچنبر است - از برهان ، تحفه .

٣- الدَّقْلَى . ب . الدَّقْلَى : نَبْتُ زَهْرُهُ اِعْتِيَادِيًّا كَالْوَرْدِ الْأَحْمَرِ وَ جِمْلُهُ كَالْحَرْثِ نُوْبٍ وَ الْفِعْلُ عِنْدَ جَمَاعَةِ لِلْإِلْحَاقِ فَيَنْوِنُ نَكْرَةً ٠٠٠ - از منجد . ٤- الحلفاء . دوخ ، دوخ : صحرای بی‌علف و گیاه و گیاه خشک و شاخ بی‌برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی‌موی را گویند و علفی پهن و بلند که از آن حمیر بافند، و ٠٠٠ سنگ خاصی است که زنگار گویند . الحلفاء : دَهْلَهُ . ب . و دهله نوعی از خار است که بوته آن بزرگ و پهن و متصل به زمین می‌باشد. درمنجد است که: الحلفاء نَبْتُ أَطْرَافِهِ مُحَدَّده كَانَهَا سَعْفُ النَّخْلِ وَالْخَوْصُ يُنْبَتُ فِي مَنَاطِئِ الْمِيَاهِ ٠٠٠ . عبارات کتب و مآخذ پریشان است .

٥- الْكَشُوْتُ وَ الْكَشُوْتَاءُ ، سِرْنَدُ . السَّامِيُّ، الْكَشُوْتُ وَ الْكَشُوْتُ وَ الْكَشُوْتِيُّ : چیزی است که بر خار و درخت بند شود شبیه به لیف مکی است و آن را ریشه‌ای نیست و گل‌های آن زرد رنگ و کوچک است - از اقرب . سِرْنَدُ به کسر اول و ثانی ریسمانی باشد که طفلان در عیدها از جایی آویزند و جل و زغرا نیز گویند و لبلاب را نیز گفته‌اند که گیاهی است بر درخت پیچد که عشقه باشد - از برهان . ٦- نوعی از انگور است که در بیابان و کنار نهرها روید و قرمز رنگ است و گویند سَم است و دانه‌های آن از انگور کوچک‌تر است . ٧- السُّكَاعَى : از نوع گیاهان باریک و ریز است شبیه به بادآورد یعنی خار مبارک، و شکاعه ، خاری است که دهن شتر را پر کند - از اقرب، در برهان گوید چرخه و چرخله: گیاهی است بسیار سست و ساق بسیار باریک دارد .

الرَّغْلُ : سَرْمَهٗ ۱ .	الْفَطْرُ : سِمَارُوُغٌ ۴ .
الْحَنْدَقُوقُ : دِيوِ سِبْسِئَتِ ۲ .	الرَّابُّ : كَمَا ۵ .
الْخَشْخَاشُ : كُو كِنَار .	الرِّيَّاسُ : رِيَّاجٌ ۶ .
الْكُمَاتُ : كَمَا ۳ .	الْحَرْشَفُ : كَنَكْرٌ ۷ .

۱- الرَّغْلُ . السَّامِيُّ، الرَّغْلُ : بَيَّتَ وَقِيلَ: السَّرْمَقُ - از اقرب . السَّرْمَقُ ب. در برهان گوید: سُرْمَهٗ به ضمّ و فتح نالک معروف است و لکن باید توجه داشت که مراد از رَغْل و رُغْل همان سَرْمَق است که معرّب سرمه است . و: سَرْمَج به فتح اوّل و ثانی: دوائی است که آن را اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آن را بکیرند و بجوشانند آب آن را زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتند و عربان سَرْمَق گویند . ظ سَرْمَج و سَرْمَق ؟ ۲- دیواسپست دوائی است که آن را انده قُوْقُوْم گویند - از برهان . در تحفه است که حَنْدَقُوقُ قَاسِمِ نِبْطِي است و از جنس یونجه است و برّی و بستانی میباشد و برّی را به عربی حباقا و به فارسی دیواسپست صحرائی نامند ، و بستانی آن را ۰۰۰ و در اصفهان شیدر گویند و در مازندران ۰۰۰ نامند . ۳- الْكُمَاتُ . كما . السَّامِيُّ . كما: به فتح اوّل بر وزن قبا ۰۰۰ و خمیر نان را گویند و به ضمّ اوّل گیاهی است به غایت بد بو و گنده و متعفن - از برهان . در اقرب آرد : الْكَمْءُ : مصدر، وَ نَبَاتٌ يُقَالُ شَحِمُ الْأَرْضِ وَالْعَرَبُ تُسَمِّيهِ جَدْرِي الْأَرْضِ وَقِيلَ هُوَ أَصْلُ مُسْتَدِيرٌ كَالْمَلْقَاسِ لِأَسَاقِلِهِ وَ لَاعِرَقٍ ، لَوْ نُهُ إِلَى الثُّبْرَةِ يُوْجَدُ فِي الرَّيْبِ تَحْتَ الْأَرْضِ وَ هُوَ عَدِيمُ الطَّعْمِ ۰۰۰ مراد دنبالان های زمینی است که مانند سیب زمینی است و کباب کنند و خورند . در برهان كما را مختلف معنی کرده است ۰۰۰ و نام گلی است از گل های بهاری و پوست جوزبو را هم گویند که بسپاسه است . ۴- الْفَطْرُ : بضمّین ضَرْبٌ مِنَ الْكُمَاتِ آيِسٌ عَظِيمٌ قَتَالَ. الْوَاحِدَةُ فُطْرَةٌ وَالْقَلِيلُ مِنَ اللَّبَنِ - اقرب . سماروق . رستنی باشد که آن را خایه ریس گویند که مانند تخم مرغ است، در حمام و جاهای نمناک روید و نوعی از آن را توان خورد . (مانند قارج) و به معنی خاک شور و شوره زار هم آمده است - از برهان. الْفَطْرُ . ب . ۵- الرّات هم خوانده می شود . الرّبة بالكسر : نَبَاتٌ وَ شَجَرَةٌ الْخَرْبُ . در برهان است که رابو: نام گلی است از گل های بهاری . ۶- رِيَّاج . همان ریواس معروف است . از تحفه . ۷- كَنَكْرٌ معروف است که خورش کنند و با ماست نیز خورند . در منجد آرد : الْحَرْشَفُ . فُلُوسُ السَّمَكِ . و فلس مایه و پرندگان کوچک و ملخ که هنوز او را بال نیامده باشد . در برهان گوید : همان کنکری است که با ماست خورند و گویند عربی است .

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِمْرِ الْأَنْبِيَةِ وَالْأَمَكِيَّةِ

الْمَكَانَ : جايگاه .

الْبِنَاءُ : بُنِيَاد .

وَالْبُنْيَانُ : بُنِيَاد .

الْحِدَارُ : ديوار .

وَالْحَائِطُ : ديوار .

الْأَسَاسُ : بنياد .

الطَّرْتُوثُ : شترغان ۱ .

الْقَيْصُومُ : بوی مادران ۲ .

الْخُبَّازِيُّ : پَنِيرَك ۳ .

الْبَلَّابُ : وَيَشَهُ مویزه ۴ .

الْمَرِّخُ : } دو درخت است که از آن آتش

وَالْعَفَّارُ : } بیرون آید ۵ .

الْخِمْمِخُ : گیاه شتر .

۱- طَرْتُوثُ ، بر وزن محبوبوس به لغت یونانی نام میوه‌ای است که آن را به فارسی بل گویند و طَرْتُوثُ نیز خوانند - از برهان . در تحفه آرد : طَرْتُوثُ، به معنی رَبِّ الْأَرْضِ است و رب رباح و نباتی است حبشی شبیه به قطرو در زمین فرو رفته و سرخ و سفید می‌باشد و گیاه او مانند برگ پیچیده و بیشتر در نخود زار و زیر درختها می‌روید و قسم شیرین او مأکول است - از تحفه . در نسخه اصل : شترغان هم خوانده می‌شود . و شترغان بیخ درخت انکدان است - از برهان .

۲- الْقَيْصُومُ ، بوی مادران- السَّامِيُّ . و بوی مادران نام گیاهی است مایل به کمودت و تیزی و گل کبودی دارد . و به عربی قَيْصُومُ گویند و به هندی بَرَنْجَاسَفُ است - از برهان ، از تحفه .

۳- الْخُبَّازِيُّ وَالْخُبَّازِيَّةُ مَعْرُوفَةٌ بِسَقِيهَا النَّدَى وَهِيَ عِنْدَنَا مَعْرُوفَةٌ بِالْخُبَيْزَةِ - از اقرب ، پَنِيرَك نوع گیاهی است برگهای تقریباً پهن دارد و برای مداوا بکار برند . گل آن سرخ رنگ است و چون آفتاب به سمت الرّأس رسد بشکافد و به عربی ملوکیه هم گویند و نان کلاغ همانست . و پَنِيرَك از آن جهت گویندش که میوه آن به پَنیر ماند و آفتاب گردك نیز می‌گویندش و بعضی گویند پَنِيرَك نیلوفر است . ۱۰۰ - از برهان .

۴- مویزه . السَّامِيُّ . مویزه : به کسر اول در فارسی عشقه است و آن گیاهی است که بر درخت پیچد . و در عرف و عامّه پیچک گویند و يشه ؛ ۵- دو درخت که عرب از آن آتش بیرون آرد . السَّامِيُّ . وَشَجَرٌ يُنَخِّدُمُهُ الرَّزَادُ ، الْوَأَحِدَةُ : عَفَّارَةٌ ، وَفِي الْمَثَلِ وَفِي كُلِّ شَجَرٍ نَارٌ وَاسْتَمَجَدَ الْمَرِّخُ وَالْعَفَّارُ - از اقرب . در نسخه اصل : العفار است .

و الْقَاعِدَة : بُنْيَاد .	أَلْبَلَد : شَهْر .
أَلْحَد : أُنْدَاوَه .	أَلْمَدِينَة : شَهْر بَزْرَكِي .
أَلْخِطَه : أَنْجَاكَه نِشَان مِيَان سَرَاي كِشَنْدَا .	و أَلْفُسْطَاط : شَهْر بَزْرَكِي ٦ .
أَلْعُمْرَان : آبَادَانِي ٢ .	أَلْبَيْضَة : مِيَان شَهْر ٧ .
٥ أَلْعَامِير : آبَادَان .	أَلنَّاحِيَة : يَك سَوِي شَهْر .
أَلْخَرَاب : وِيرَان .	و أَلجَانِب : يَك سَوِي شَهْر .
أَلْمَغْنِي : جَايگَاه ٣ .	دَاخِلُ الْبَلَدِ : أُنْدُوُون شَهْر .
و أَلْمَنْزِل : جَايگَاه ٤ .	خَارِجُ الْبَلَدِ : بِيْرُون شَهْر .
و أَلْمَرْكَز : جَايگَاه .	أَلرَّبِضُ : كِرْدَا كِرْدِ شَهْر ٨ .
١٠ أَلْمَرْبَع : جَاي بَهَارِي .	أَلسُّور : بَارُو .
أَلْمَصِيف : « تَابِسْتَانِي .	أَلْفَصِيل : دِيْوَار دَر پِيش بَارُو ٩ .
أَلْمَشْرَقَة : آقْتَاب گَاه .	أَلْقَلْعَة : پَنَاه .
أَلصَّيصِيَّة : پَنَاه گَاه ٥ .	أَلْحِصْن : قَلْعَه .
و أَلوُزْر : پَنَاه گَاه .	أَلخَنْدَق : كَنْدَه دَر پِيش بَارُو .
١٥ أَلْبَلَدَة : شَهْر .	أَلرَّبَاط : مَعْرُوف .

- ١- آنجا که خط کشند تا دیگری فرود نیاید . السامی .
 ٢- العمران . السامی .
 ٣- المغن نیز خوانده شود .
 ٤- المكان و المعان و المركز جایگاه . السامی . المغنی و
 المحلّ و المحلّة : آنجا که فرود آیند . السامی .
 ٥- پناه گاه . ب ، السامی .
 ٦- القسطاط .
 ب . و این غلط فاحش است . وظا القسطاط درست است .
 ٧- شهر متوسط یا وسط شهر .
 ٨- رَبِضُ : سُورُ الْمَدِينَةِ وَ مَا حَوْلَ الْمَدِينَةِ - از اقرب . أَلرَّبِضُ . ب .
 ٩- دیوار در پیش قلعه . ب .

الرُّزْدَاقُ : رُوسْتَا ٤ .	الْحَرُّورُ : گرمه سیر ١ .
و الرُّسْتَاقُ : روستا .	الدَّرْبُ : دَرَبَنْد .
الْقَلْعَةُ : دژ ٧ .	الصَّرُّودُ : سردسیر .
الدَّسْكَرَةُ : کلاته ٨ .	المَحَلَّةُ : معروف .
الْمَيْدَانُ : معروف .	السَّكَّةُ : کوی .
الْحَمَّامُ : گرمابه .	الرُّزْقَاقُ : کوچه تنگ ٢ .
الْمَسْلَخُ : آنجای که جامه بر کنند .	السُّوقُ : بازار .
الْمُسْتَحَمُّ : آنجا که آب ریزند ٩ .	الرُّزْدَقُ : رسته ٣ .
الصَّهْرُ بَیْحُ : حوض بزرگ .	الْمُرْبَعَةُ : چهارسوی گاه ٤ .
السَّطْلُ : سطل .	الْحَانُوتُ : دُکَان .
و الْقُدْسُ : سطل ١٠ .	الْخَانُ : کاروان سرای ٥ .
الْأَتُونُ : گلخن ١١ .	الْمَصْطَبَةُ : جای گدایان .
الْمَبْسَطُ : جای قماش ١٢ ؟	فصل

۵

۱۰

- ۱- الْحَرُّورُ السَّامِی . گرمه سیر . ب .
 ۲- الرُّزْقَاقُ . السَّامِی .
 ۳- ظ : رسته یعنی رستاق که ده باشد، در اقرب زردق را به معنی صف مردم هم آورده است که رسته مردم ورسته خانه و . . . و بالاخره معنی ده و قلعه را هم میدهد . الرُّزْدَقُ . ب .
 ۴- چهارسوی سوق . السَّامِی .
 ۵- الْخَوَانُ . السَّامِی .
 ۶- الرُّزْدَاقُ . ب . در اقرب هم رزداق است .
 ۷- الْقَلْعَةُ . ب .
 ۸- قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند - برهان .
 ۹- الْمُسْتَحَمُّ . السَّامِی .
 ۱۰- السَّطْلُ وَالْقُدْسُ . الف ، الْقُدْسُ : سطل . ب . الْقُدْسُ وَ الْقُدْسُ - منجد .
 ۱۱- تون . . . اتون . ب .
 ۱۲- جای لباس . لباس کن . . .
 یا جای هیزم گلخن ؟ در نسخه ب هم المبسط است .

- السُّجُنُ : زندان .
 الْغُلُّ : غل .
 وَالْجَامِعَةُ : غل ۱ .
 السَّمْرَجُ : جای خراج ۲ .
 الْقَيْدُ : بند . ۵
 الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان .
 فصل
 الدَّارُ : سرای .
 الْحُجْرَةُ : سراج .
 الرَّسْمُ : نهاد ۳ . ۱۰
 الظَّلُّ : نشان سرای .
 الدَّمَنَةُ : آن جای که سیاه بود از نشان سرای ۴ .
 الْمَرْبَلَةُ : آنجا که خاک افکنند .
 الْجَنَابُ : گرداگرد سرای .
 ۱۵ و الدَّرَكُ : گرداگرد سرای ۵ .
- الطَّوَارُ : شاه دیوار پیرامن سرای .
 الْفِنَاءُ : برابر سرای .
 وَالْعَدِيَّةُ : برابر سرای ۶ .
 الْعَدِيْبَةُ : پهلوی سرای ۷ .
 الدَّهْلِيْزُ : بالان اندرونی .
 الشَّقِيْقَةُ : بالان بیرونی ۸ .
 الْاِيْوَانُ : درگاه .
 وَالسَّدَةُ : درگاه ۹ .
 السَّابَاتُ : سایه بان .
 الْقَصْرُ : كشك ۱۰ .
 وَالْبُرْجُ : كشك .
 الْمَنْظَرُ : دیدگاه .
 الصَّرْحُ : كوشك بلند ۱۱ .
 الشَّرْفَةُ : كنگره او .
 الْبَيْتُ : خانه .

۱- غلّ جامعه با آن تمام بدن بسته می شده است . ۲- سرای خراج . السامی . السمرج .
 و السمرجة - از اقرب . ۳- نهاد سرای . السامی . ۴- الدمنة : آثار الدار - منجد
 ۵- الدرك والدرك : اللحاق . . . والدرك : المتلاحق المتصل - منجد . ۶- العديّة :
 فناء الدار . . . منجد . ۷- العديّة . . . البقعة من الأرض - از اقرب . اطراف هر چیزی - منجد .
 ظ : عذبة است . ۸- الشقيقة نیز خوانده شود . ۹- السدة : باب الدار - منجد . ۱۰- همان
 كوشك است . در تداول برج معروف است واطلاق بر كوشك كنند یا كوشك بلند . ۱۱- الشرح ؟

- و الطَّاقُ : معروف ۶ .
- و الْأَزَجُ : معروف ۷ .
- الرَّوَّاقُ : پیش در ۸ .
- صَدْرُ الْبَيْتِ : پیش در خانه .
- كِسْرُ الْبَيْتِ : یکسوی خانه ۹ .
- زَاوِيَةُ الْبَيْتِ : گوشه خانه .
- سَقْفُ الْبَيْتِ : آسمانه خانه .
- السَّطْحُ : بام .
- الْعِمَاءُ : کزونی ۱۰ .
- السَّارِيَّةُ : ستون .
- و الْأُسْطُوَانَةُ : ستون .
- الْجَائِزَةُ : تزه ۱۱ .
- الْكُوخُ : خانه بی روزن .
- الْخُصُّ : خانه ازنی ۱ .
- الْبَيْتُ الشَّتَوِيُّ : خانه زمستانی .
- الصَّيْفِيُّ : خانه تابستانی .
- الْمَشْرَبَةُ : بام ستون ۲ .
- الْصَّفَّةُ : معروف .
- الْخِزَانَةُ : گنجینه .
- السَّرْدَابُ : معروف .
- السَّرَبُ : سُب ۳ .
- الْمَخْبَأُ : نهان خانه ۱۰ .
- الْمُخْدَعُ : دُولاب ۴ .
- الرَّقْفُ : معروف ۵ .

- ۱- الْخُصُّ: الْبَيْتُ مِنْ قَصَبٍ أَوْ شَجَرٍ ، حَانُوتِ الْحِمَارِ - الْمَنجِدِ . كُوخٌ بِهَضْمِ أَوَّلِ : خَانَةُ اَزْنِي وَ جُوبٌ وَ عِلْفٌ . - اَزْ بَرِهَانِ .
- ۲- الْمَشْرَبَةُ : الْفُرْقَةُ الَّتِي يَشْرَبُونَ فِيهَا ، مَوْضِعِ الْقَرْبِ ، الْمَشْرَاقِ : بَامٌ . الْمَشْرُقَةُ : بَامٌ سَتُونٌ . دَرِ نَسْخَبٍ : الْمَشْرُقَةُ آمَدَةٌ اسْتَدْرَ الْفَ مَشْرَبَةٌ ، دَرِ السَّامِيِّ : الْعِشْرَاقِ .
- ۳- خَانَةُ زَبِيرِ زَمِينِي رَا كَوْبِنْدِكِه دَرِ صَحْرَا وَ بِيَابَانَ جِهَتِ ۰۰۰ سَازَنْدِ .
- ۴- الْمَخْدَعُ وَ الْمَخْدَعُ وَ الْمَخْدَعُ - اقْرَبُ . ۵- سَكُوْمِي كِه بَرْدَرِ خَانَهَا جِهَتِ نَسْتَنِ سَازَنْدِ وَ بَرِ آمَدِكِي هَائِي مَانَنْدِ طَاقِجِه كِه دَرِ خَانَه سَازَنْدِ بَقْدَرِ چَارَانَكِشْتِ بَرَايِ زَبْنَتِ وَ جَبِزَهَا بَرِ آن كِذَارَنْدِ - اَزْ بَرِهَانِ .
- ۶- طَاقِ بَرِ وَزَنِ سَاقِ : مَحْرَابِ وَ تَبِيزِي اَيْوَانِ وَ عِمَارَتِ وَ پَلِ رُودِ خَانَه بَاشَدِ - اَزْ بَرِهَانِ .
- ۷- الْأَزَجُ : بَيْتٌ بَيْنِي طُؤْلَا - اَزْ اقْرَبُ . ۸- الرَّوَّاقِ وَ الرَّوَّاقِ - اقْرَبُ . ۹- الْكِسْرُ وَ الْكِسْرُ - مَنجِدِ . ۱۰- پُوشِشِ خَانَه . السَّامِيِّ .
- ۱۱- تَزَهٌ بِه فَتْحِ أَوَّلِ وَ ثَانِي : غَنجِهٌ دَرِخْتِ وَ غَنجِهٌ كَلِ بَاشَدِ وَ دِنْدَانَةُ كَلِيدِ رَا نَبِزِ كَفْتَهَانْدِ وَ جُوبِ بَزْرِكِه رَاهِمِ كَفْتَهَانْدِ كِه اطْرَافِ چُوبِهَائِي سَقْفِ خَانَه رَا بَرِ آن نَهَنْدِ .

الصلاء: آتش که بدان گرم شوند .	الرّافدة: درخت خانه .
الفحم: انگشت ۶ .	العارضة: فرسب ۱ .
الرماد: خاکستر .	الجنبدة: کنبد .
الدّاخنة: دود آهنگ .	الظلة: سایه بان .
الکوة: روزن .	۵ و المظلة: سایه بان ۲ .
و المِسکاة: روزن .	العُرْفَة: ورواره ۳ .
السُّلَم: نردبان .	و العلیة: ورواره .
الدَّرَجَة: پایه بر بالا .	الطَّارِمَة: طارم .
الدَّرَكَة: پایه بر زیر .	المطبخ: جای دیک بختن .
الدُّکَان: معروف .	۱۰ التَّنُور: معروف .
الکندُوج: کندو ۷ .	الآرة: کور آتش ۴ .
الانبار: جای گندم .	السَّاعُور: تنور زیر زمین .
المُستراح: آب ریز .	الکائون: آتش دان آهنین .
و الکَنیف: آب ریز ۸ .	الوَطیس: تنوره ۵ .

- ۱- فرسب . یعنی شاه تیر و چوب بزرگی است که بام خانه را بدان پوشند - از برهان .
 ۲- المظلة . ب .
 ۳- ورواره : بالا خانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر
 ۴- آریه: محلّ که در آن آتش نگاهدارند - منجد، البورة: کور آتش دان -
 ۵- تنور که بر زمین نهند . السامی . بعضی گویند: گودالی
 است که در آن هم نان پزند و هم بریان کنند - از اقرب .
 ۶- به کسر تالک: ذغال - برهان .
 ۷- الکندُوج .
 ۸- الکنیت . آن خانه . ب .

فصل

أَلْفَايِزَة : « زورین در .	أَلْبَاب : در .
أَلنَّجْرَان : جایگاه پاشنه در ۵ .	أَلرَّتَاج : در بزرگی ۱ .
أَلوَصِيد : پیش آستانه در .	أَلْمِصْرَاع : لَت دَر .
أَللُّزاز : چوبی که واپس در افکنند ۶ .	أَلخَوْخَة : دریچه .
أَلْمِضَادَة : بازوی در .	أَلصَّفِيحَة : تَخْتَة در .
أَلْمِلقَم : چهار چوبه در .	صِیْرُ أَلْبَاب : شِکاف در .
و أَلْمِلقَم : چهار چوبه در .	أَلضُّبَة : پیش در ۲ .
أَلزَّافِرَة : بینی در .	أَلسَّلسِلَة : زنجیر در .
أَلعَلق : کلیددان ۷ .	أَلزُّرْفین : خَلَف در ۳ .
أَلْمِفْتاح : کلیددان .	و أَلرَّزَة : خلف در ۴ .
و أَلْمِفْتاح : کلیددان .	أَللُّوَلب : نروماده .
أَلقُفل : معروف ۸ .	أَلْمِعْلَاق : در بند .
أَلقَرَّاشَة : پَرَة قفل ۹ .	أَلعُتَبَة : آستانه در زیرین .
أَلدَّارِبُرین : داربزرین .	

- ۱- أَلرَّتَاج و أَلرَّج و أَلْبَابُ أَلطَّيْم ، أَلْبَابُ أَلْمِلقَ و فيه باب صغیر - اقرب . أَلرَّتَاج . أَلسَّامی .
- ۲- بشر در - أَلسَّامی . أَلسَّبَّ . حَدِيدٌ أَوْ حَخَبَةٌ يُصَبَّبُ بِهِ أَلْبَاب - المنجد ، بکوب ، پس در . ب .
- ۳- زفرین در : حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند - ازبرهان . معروف . ب . ۴- أَلرَّزَة .
- ۵- أَلنَّجْرَان و أَلنَّجْرَان و أَلبَجْرَان هم خوانده شود . ۶- أَللُّزَام . ب . چوب که فرایش افکنند . أَللُّزاز هم خوانده شود . ۷- أَلْمِعْلَاق : کلیددان . أَلسَّامی . أَلْمِلقَ . ب . ظ . أَلْمِلقَ .
- ۸- أَلقُفل . معروف . ب . ۹- پَرَة . جزوی از قفل است که بدان محکم شود و پَرَة : زمین بسته ، پشته باشد و . . . أَلقَرَّاشَة مِنْ أَلقُفلِ مَا يَنْسَبُ وَ يَدْخُلُ فِيه . بنا براین پَرَة است - از برهان .

و التَّفَارِيجِ : داربُزین^۱ .

فصل

الْخَيْمَةِ : سایه بان از شاخ درخت . ۱

الْخِبَاءِ : سایه بان از پشم بود . ۲

الطَّرَافِ : سایه بان از آدمیم . ۳

الْفَاذَةِ : خیمه خرد .

الْفُسْطَاطِ : سراپرده . ۴

و السَّرَادِقِ : سراپرده .

الْقَبَةِ : خرگاه .

السَّتَارَةِ : معروف . ۵

السُّقَّةِ : يك پاره از پارهای خیمه .

العَرَقَةِ : دوال که بر کنار شقه دوزند . ۶

الأَطْنَابِ : رشته های خیمه .

الطَّنَبِ : یکی .

الأَصَارِ : بند دامن خیمه . ۷

العمودِ : چوب خیمه .

التُّوْلِ : چوب که گرداگرد خیمه کنند . ۸

فصل

المَحْفِلِ : جای انجمن .

و المَجْلِسِ : جای انجمن .

النَّادِيِ : جای حدیث گفتن .

المَسْكَنِ : آرام گاه .

و المَوْطِنِ : آرام گاه .

المَوْسِمِ : بازار گاه عرب .

المَنْدَرَسَةِ : جای درس گفتن .

المِشْوَارِ : آنجا که ستور عرضه کنند . ۹

۱- داربُزین بر وزن ماه جبین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گویند ام از محجر و ستون و دیوار و مانند آن - از برهان . . التَّفَارِيجِ وَالدَّرَابِيزِ - اقرب . ۲- الخبا . ب . ۳- بیت من آدم . . . و ما يُؤْخَذُ مِنْ أَطْرَافِ الزَّرْعِ - المنجد، اقرب . ۴- الفِسطاط . ب . ۵- نوعی از جادر باشد که آن را شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند به جهت منع مگس و پشه که پشه دان خوانند . السَّتَارِ معروف . ب . ۶- نوار که بر کنار خیمه دوزند . ب . ۷- الأَسْبَارُ هم خوانده شود . ۸- التُّوْلِ السَّامِي : التُّوْلِ : حَقَبَةُ الحَاكِكِ - اقرب بدون همزه . ۹- ظاهرأ از المِشْوَار گرفته است . لکن در السَّامِي و نسخه الف و ب المِشْوَار است . در اقرب آرد : المشوار ایضا المَخْبِرُ وَالمَنْظَرُ . . و ما أَبْقَتِ الدَّابَّةُ مِنْ عَلَيَّهَا . مُعْرَبٌ نَشْوَارٌ ، وَالمَكَانُ . . تَعْرَضُ فِيهِ الدَّوَابُّ إِقبَالاً وَادْبَاراً .

و التَّابُوتُ : معروف .	الْمَرْقَدُ : خوابگاه .
الْغَشَّاشُ : جنازه چون مرده بروی بود و چون نباشد آنرا سریر گویند .	الْمَرْقَبُ : دیدگاه .
الْبِرِّزَخُ : میان این جهان و آن جهان، فَمَنْ مَاتَ فَقَدْ دَخَلَ الْبِرِّزَخَ .	الطَّرَازُ : آنجا که جامه های گرانمایه بافند ^۱ .
الباب الثاني عشر	۵ الْمَعْدِنُ : جای گوهرها ^۲ .
فی فُصُولٍ مُفْرَدَةٍ مُتَفَرِّقَةٍ	الْوَكْرُ : جای مرغ بردرخت .
الْمَسْجِدُ : مَزَكِدَه ^۵ .	الْعُشُّ : آشیان مرغ در پوشش .
الْمُصَلَّى : نمازگاه .	الْمَحْضَنَةُ : جای کبوتر ^۳ .
الْجَامِعُ : مسجد آدینه .	الْكُورُ : جای منج ^۴ .
الْجُمُعَةُ : آدینه .	الْإِصْطَبِيلُ : جای ستور .
الْمَبْرَرُ : معروف .	الْمَرْبَطُ : جای که چهارپای بندند برو .
و الْخُطْبَةُ : معروف .	الْمَقْبَرَةُ : گورستان .
الْمِحْرَابُ : جای امام در مسجد .	اللَّحْدُ : يك سوی گور .
الرَّحْبَةُ : فراخنای مسجد ^۶ .	الْقَبْرُ : گور .
الْإِمَامُ : پیش نماز .	۱۵ و الْجَدَثُ : گور .
الْمَقْتَدِي : جماعت ^۷ .	الضَّرِيحُ : گوری لحد .
	الْكَفَنُ : معروف .

۱- الطَّرَازُ . السَّامِيُّ . الطَّرَازُ : عَلَمُ التَّوْبِ . مَعْرَبٌ وَ: الْمَوْضِعُ الَّذِي تُنْسَجُ فِيهِ الثِّيَابُ الْجَيِّدَةُ - از اقرب . ۲- الْمَعْدِنُ . ب . ۳- کبوترخانه . ب . ۴- کنو یا کندوی زنبور عسل است . در تداول کندو گویند . ۵- الْمَسْجِدُ وَ الْمُصَلَّى : نمازگاه . ب . ۶- الرَّحْبَةُ . ب . ۷- جماعتی . ب .

الزَّكَاةُ : آنچه واجب آید از مال بیرون کردن .	الصَّافِ : رَسَتْهٗ ۱ .
الصَّدَقَةُ : آنچه بدرویشان دهند نه برسبیل وجوب .	الْأَذَانُ : بانگِ نماز .
النِّصَابُ : اصل مال بدان حد رسد که از آن زکوة واجب آید ۵ .	الْمُؤَذِّنُ : بانگ نماز کُنْ .
الْوَقْفُ : میان دو نصاب .	الْوُضُوءُ : دست و روی شستن .
وَالشَّنَقُ : میان دو نصاب ۶ .	الْوُضُوءُ : آن آب که بدان دست و روی - ۵
السَّاعِيَّ : آن که صدقه بستاند .	شویند ۲ .
وَالْمُصَدِّقُ : آن که صدقه بستاند .	الْفُغْلُ : سروتن شستن ۳ .
النَّاضُ : زر و سیم .	الْفُغْلُ : آب که بدان سر و تن شویند .
وَالنَّضُ : زر و سیم .	الْجُنْبُ : جنابت رسیده .
وَالصَّامِتُ : زر و سیم .	الْمُحَدَّثُ : حدث رسیده ۴ .
النَّاطِقُ : شتر و گاو و گوسفند و غیره .	الْمُتَطَهِّرُ : دست نماز شسته .
الْعَرَضُ : خواسته ۷ .	الْحَدَّثُ : آن که نماز باطل کند .
	الصَّوْمُ : رُوزَه .
	الْفِطْرُ : رُوزَه گُشای .
	السَّحُورُ : آنچه در سحر گاه خورند . ۱۵

- ۱- همان دسته وصف مردم است . ۲- الْوُضُوءُ بِالْفَتْحِ : الْمَاءُ يُنَوِّضُ بِهِ وَ بِالضَّمِّ الْفِعْلُ الَّذِي...
وگفته شده است به فتح اسمی است که قائم مقام مصدر است - از اقرب . ۳- عَمَلٌ عَسَلًا وَعَسَلًا .
هر دو مصدر است وگفته اند : الْفُغْلُ بِالضَّمِّ إِسْمٌ مَصْدَرٌ مِنَ الْإِعْتِسَالِ - از اقرب . ۴- الْمُحَدَّثُ .
ب . ۵- مالی که بدان حد رسد . . . ب . ۶- الْعَرَضُ . السَّامِي .
۷- الْعَرَضُ ظ (عَرَضٌ وَعَرَضٌ) .

- ۱- أَلْبِضَاعَةُ : پاره مال که بجای فرستند ۱ .
 أَلْكَنْزُ : گنج .
 أَلرُّكَازُ : آنچه در زیر زمین باشد ۲ .
 أَلْوُفْرُ : مال بسیار .
 ۵ أَلنَّقْدُ : حاضر .
 أَلعِينَةُ : نسیه .
 و أَلنَّسِيَةُ : نسیه .
 أَلْحَجُّ : بخانه خدای تعالی رفتن .
 أَلْحَاجُّ : حج کننده .
 ۱۰ أَلْحُجَّاجُ : حج کنندگان .
 أَلْحَجِيجُ : جماعت حاجیان .
 أَلصَّرُورَةُ : حج ناکرده .
 أَلْمُعَافِرُ : حج کول ۳ .
 أَلْمُورَةُ : معروف .
 ۱۵ أَلْقَارِنُ : آن که حج و عمره بهم کند .
 أَلْمُفْرِدُ : آن که حج و عمره تنها کند .
 أَلْمُتَمِّعُ : آنکه به حج و عمره و قربان
 از احرام بیرون آید .
- أَلْمُحْرِمُ : احرام گرفته .
 أَلْمُحِلُّ : احرام واگرده .
 أَلْمِيَقَاتُ : جای احرام گرفتن .
 أَلنُّسُكُ : قربان .
 و أَلأَصْحِيَّةُ : قربان .
 أَلشَّعَائِرُ : نشانهای حج .
 أَلشَّعِيرَةُ : یکی .
- فصل**
 أَلصَّحِيْفَةُ : نامه .
 أَلكِتَابُ : نامه .
 أَلسَّحَاءُ : بندگانامه .
 أَلْمُنَوَانُ : نشان نامه .
 أَلْمَكْتَبُ : دبیرستان .
 أَلقِرْطَاسُ : کاغذ .
 أَلدَّقْتَرُ : معروف .
 و أَلكُرَّاسَةُ : معروف .
 أَلرَّقُ : پوست خام که بروی نویسند .

۱- أَلْبِضَاعَةُ . ب . ۲- مالی که در زیر زمین یابند . السَّامِيُّ . ۳- ظاهر هر شخص عاجزی را که بر کتف و دوش گیرند و جهت مناسک حج بگردانند . در اقرب آرد : أَلْمُعَافِرُ الَّذِي يَمْشِي مَعَ الرَّفَاقِ يَنَالُ شَيْئًا مِنْ فَضْلِهِمْ ، وَلَا بُدَّ لِلْمَسَافِرِينَ مِنْ مَعُونَةِ الْمُعَافِرِ - از اقرب .

الصفحة : یکسوی ورق .	التوقيع : نشان صاحب حکم .
السطر : يك زده ۱ .	فصل
المسطر : خط کش .	الدوات : دوت ۳ .
اللفظ : سخنی که از دهن بیرون آید .	النقس : سیاهی دوات .
المعنى : خواسته آن معنی .	و النقص : سیاهی دوات .
و الفحوى : خواسته آن معنی .	الليقة : پشم دوات .
الحرف : معروف .	و الكرسف : پشم دوات .
الكلمة : يك سخن .	الحبر : معروف ۴ .
القصة : سرگذشت .	و المداد : معروف .
المثل : داستان .	المحبرة : حبردان .
الجامع : دفتر قرآن .	اللوح : تخته .
و المصحف : دفتر قرآن .	الرحل : محمل ۵ .
الشريجة : بند مصحف ۲ .	الطلاسة : زکوی که لوح را بدان پاک کنند ۶ .
السجل : نامه قاضی .	القلم : خامه تراشیده .
المئال : نامه پادشاه .	الفراعة : آنچه فلم بدان پاک کنند ؟

۱- يك سطر . ۲- الشريجة . جوالق كالخروج ينسج من سف النخل يحمل فيه الطبخ و قوس تتخذ من الشربيع و جذيلة من القصب تتخذ للحمام و باب من القصب - از اقرب، كراسة . جزئی است از کتاب یا مجموعه که کمتر از کتاب است . ۳- دوات . ب . ۴- مرکب . ب . ۵- رحل قرآن . آن چوبی است که به شکل محمل و دو لنگه بار سازند و قرآن بر روی آن نهند و خوانند ۶- کهنه که الواح را بدان پاک کنند- از اقرب . الفراعة . السامی .

الْيَرَاعَةَ : قلم ناتراشیده ۱ .

الْجِلْفَةَ تَرَاشِشِ قَلَمٍ ۲ .

السَّنَةَ : سر قلم .

الْمِقَطُّ : آنچه سر قلم بدان قطع کنند .

۵ الْمِبْرَاةُ : قلم تراش .

الْمِحْكُ : آنکه نبشته بدان بردارند .

الْمَقْلَمُ : قلمدان .

فصل

الْشَّرْعُ : نَهَادِ دِينَ .

۱۰ وَالشَّرِيعَةُ : نَهَادِ دِينَ .

الْفَرْضُ : فرموده خدای تعالی .

و الْفَرِيضَةُ : فرموده خدای تعالی .

السُّنَّةُ : فرموده و کرده رسول .

الْتَطَوُّعُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت .

۱۵ وَالنَّقْلُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت .

و النَّافِلَةُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت .

الْبِدْعَةُ : نو آورده .

و الْبِدْعُ : نو آورده .

الطَّاعَةُ : فرمانبرداری .

الْمَعْصِيَّةُ : بی فرمانی .

و الْعِصْيَانُ : بی فرمانی .

الْحُرْمَةُ : آزر م :

الرَّغْمُ : بی آزر می .

الْمَكْرُمَةُ : بزرگی کردن .

و الْكِرْمُ : بزرگی کردن .

الْمُرُوَّةُ : مردمی کردن .

الْفُتُوَّةُ : جوانمردی کردن .

الْعُقُوبَةُ : پاداش کردن بیدی .

الْقِصَاصُ : خون باز ستدن .

الدِّيَّةُ : خون بها .

الْأَرْشُ : آنچه در جراحت واجب آید .

الْمَاعِقَلَةُ : جماعتی خویشان که دیت خطا

دهند چون برادران و پسران عم .

الْعُذْرُ : پوزش .

۱- یراعه: نی و قصبی باشد که در آن نفخ کنند ، نی معمول ، نی قلم - از اقرب .

۲- الْجِلْفَةُ وَالْمِقَطُّ - اقرب .

و الْمَشَارَةِ : مُرْدَةٌ .	الْمَعْرِزَةُ : پوزش .
الْمُعْجَبُ : خود را بزرگ داشتن .	الْأَثَرُ : نشان .
الْمَخْلَاصُ : رَسْتَن .	الْعَاقِبَةُ : پایانِ کار .
الْمَلْمُؤُ : سخنی نافرجام گفتن :	الْحَرَكَةُ : جُنِش .
الذِّمَّةُ : زینهاری .	السُّكُونُ : آرمیدن .
الذَّرِيْعَةُ : راه جستن بچیزی .	الْعَصَّةُ : آنچه در گلو بماند .
و الْوَسِيْلَةُ : راه جستن بچیزی .	الْكُنْكَ : كُنْدِي . ۶
الْهَيْبَةُ : شُكُوهُ .	الْقَتْلُ : گرانی .
الْأَبْهَةُ : شُكُوهُی .	الْفَضْلُ : افزونی ۱ .
الذَّخِيْرَةُ : اَنْدُوختن .	الْتَقْصَانُ : کاستی .
الَنْفَعُ : سود .	الدَّلَالُ : ناز .
و الْمَنْفَعَةُ : سود .	و الْمَنْجُ : ناز .
الضَّرُّ : زیان .	السَّطَطُ : از اندازه بگشتن .
و الْمَضَرَّةُ : زیان .	الْوَدِيْعَةُ : نگاهداشتن .
الرَّبْحُ : سود .	الْعَارِيَّةُ : چیزی از کسی فراخواستن .
الْخُسْرُ : زیان .	الطَّاقَةُ : توانائی .
الْمَشَقَّةُ : سختی .	الْعَجْزُ : ناتوانی .
الْمَعْرَةُ : رنج .	الْبُسْرَى : مُرْدَةٌ .

- ۱۰
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
- الشَّقَاوَةُ : بدبختی .
 السَّعَادَةُ : نیک بختی .
 الْحَادِثَةُ : کارنو که بیفتد .
 الضَّمِيرُ : آنچه در دل دارند .
 الْفَضِيحَةُ : رسوائی .
 الْوَحْشَةُ : تنها ماندن .
 الْأُنْسُ : آرام گرفتن .
 النُّعْمَةُ : ناز .
 و النَّمِيمُ : ناز .
 الْبُؤْسُ : سختی .
 الْيَمْنُ : خُجَسَنگی .
 الشُّؤْمُ : بداختری .
 الرُّوحُ : آسایش .
 و الرَّاحَةُ : آسایش .
 الْخَاتِمَةُ : سرانجام کار .
 الْفَاتِحَةُ : آغاز کار .
 النَّقْمَةُ : خواری کاربرد .
 الشَّدَّةُ : سختی .
 السَّرُّ : نهان .
- الْعَلَانِيَةُ : آشکارا .
 الْأَجَلُ : هنگام مرگ .
 الْفِيْفَةُ : دست کشیدگی .
 الشَّرَهُ : گلو بندگی .
 الْأَمْنُ : ایمنی .
 الْمَخَافَةُ : نالایمنی .
 السَّلَامَةُ : تندستی .
 الْآفَةُ : سختی که نیست کند .
 الْمَعْوَنَةُ : یاری .
 النَّوَالُ : عطا .
 و النَّائِلُ : عطا .
 و الصِّلَةُ : عطا .
 الْخِذْلَانُ : فرو گذاشتن .
 الرَّحْمَةُ : بخشودن .
 الْقَسْوَةُ : سخت دل .
 الرَّشْوَةُ : بازه .
 الرَّاشِنُ : شاگردانه .
 الْمُرَاَصَةُ : راه آوردنی .
 الْهَدِيَّةُ : آنچه کسی را فرستند .

و الشَّعَاةُ : آنچه کسی را فرستند .	و العَرَبُونَ : آنچه پیش دهند مُزَدَّگانی ۱ .
و الْفِدَاءُ : بَدَل دادن .	و النِّجَاةُ : بهترین چیزی .
و الْفِدْيَةُ : بدل دادن .	و النُّجْبَةُ : بهترین چیزی ۲ .
و الضُّعْفُ : دو چندان .	و الدَّوْلَةُ : دولت .
و النَّجَاةُ : رستن .	و الكَرَّةُ : دَوْلَت .
و المِيثَاقُ : پیمان بستن .	و النِّصْفَةُ : داد .
و البَصِيرَةُ : آنچه هدیده دل بیند .	و الإنصاف : داد .
و البَهْجَةُ : زیبائی .	
و الفَوْزُ : پیروزی بروزی ۳ .	
و النَّجَاحُ : پیروزی بروزی .	

۱- عَرَبُونَ . عَرَبُونَ . عَرَبُونَ . پیمان ، پیش قسط و آذُبُون هم گفته اند و رَبُون هم به فارسی گفته اند و

درست رَبُون و آذُبُون است به برهان مصحح دکتر معین رجوع شود . ۲- النُّجْبَةُ و النِّجْبَةُ اقرب .

۳- پیروزی ، به روزی . ب .

فهرست

تذکر

۱ - اعداد سمت راست (که از حروف ۱۲ نازک چیده شده است) نماینده صفحات متن است و اعداد سمت چپ (که با حروف ۸ سیاه چیده شده است) نماینده سطرهای هر صفحه است. مثلاً ۱

الاب ۱۴۹ ۲

یعنی لغت «الاب» در سطر ۲ صفحه ۱۴۹ دیده شود.

۲ - در ترتیب فهرست لغات و ترکیبات فارسی گذشته از اینکه این عبارت متن کتاب نقل شده است، برای تسهیل کار مراجعان لغت اصلی هر عبارت هم مشخص شده است مثلاً عبارت «جای برآمدن آفتاب» ۳ بار در فهرست آمده است بدین ترتیب:

جای آفتاب برآمدن

آفتاب [جای ... برآمدن]

برآمدن [جای آفتاب ...]

و در مواردی که عبارت متن معلق و مربوط به عبارات قبلی بوده است. کلمه اصلی و محذوف را در این علامت (:) نهاده ایم مثلاً در متن بوده است: «به آب آمیخته» در فهرست آورده ایم، «به آب آمیخته (می)»

فہرست
لغات عربی

الف

۶	۱۳۴	الاطرنج	۱	۸۱	الابزیم	۱۲	۲۸	الآجر
۳	۵۳	الاتصال	۱۳	۱۴	الابط	۷	۱۲۷	الآخرة
۱۲	۱۵۴	الاتون	۵	۱۱۲	الابقع	۷	۱۴۷	الآذريون
۲	۷۳	الاثاث	۱۰	۱۱	ابکم	۶	۱۴۷	الآس
۲	۱۶۵	الاثر	۷	۹۶	الابل	۸	۱۳۱	الآسن
۹	۱۱	اائط	۴	۸	ابلج	۸	۱۶۶	الآفة
۱۱	۷۳	الاثقیة	۵	۹۵	ابلق	۱۳	۱۲۸	الآل
۲	۱۳۸	الاثل	۱۲	۲۲	الابله	۲	۲۸	الآلة
۷	۳۴	اثنا عشر	۱۵	۱۹	الابن	۱۴	۳۱	الآنك
۱۳	۳۴	اثنان	۱	۱۰۵	ابن آوى	۹	۱۹	الاب
۲	۱۳۱	الاجاج	۶	۱۹	ابن الاخ	۲	۱۴۹	الاب
۴	۱۳۴	الاجاص	۳	۱۰۵	ابن عرس	۴	۱۳۸	الاباء
۱	۷۷	الاجانة	۱۱	۹۸	ابن لبون	۱	۳۱	الابار
۱	۹	الاجدع	۹	۹۸	ابن مخاض	۱۱	۵۱	الابار
۷	۹۴	الاجرد	۵	۱۰۵	ابن مقرض	۳	۱۲۴	الابد
۹	۱۰۱	الاجل	۱۶	۱۹	الابنة	۱۲	۹۵	ابرش
۲	۱۶۶	الاجل	۳	۱۰۸	ابن وردان	۳	۱۰۷	الابرة
۱۱	۱۰۳	الاجمة	۱۵	۱۳	الابهام	۲	۳۱	الابرة
۱۴	۱۳۳	الاجمة	۵	۱۳۸	الابهل	۱	۵۳	الابرة
۱۲	۲۱	الاجنبی	۹	۱۶۵	الابهة	۱	۵۹	الابريز
۱۲	۸	الاجهر	۸	۹۶	الايض	۱۰	۸۴	الابريسم
۱۵	۲۷	الاجير	۱	۹۶	ايض يقف	۱۱	۷۵	الابريق
۱۱	۳۴	احد	۶	۱۳۶	الاتار			
۱۱	۱۵	الاحدب	۳	۹۶	الاتان			

المرقاة			١٧٤					
٨	١٣٧	الارزة	٢	٧٦	الاداوة	٦	٣٤	احد عشرة
٤	٦٩	الارزية	١٢	١٧	الادر	٤	١٧	الاحليل
١٤	١٦٤	الارش	٥	١٣٤	الادرك	٤	١٥	الاحليل
١٣	١٢٧	الارض	٥	٩٦	الادللم	٤	٩٩	احمر
١٠	١٢	الارقب	٨	٤	الادمة	١٠	٩٦	الاحمر
١١	١٢	الارقبان	٨	٩٥	ادهم	٣	٩٦	احمرقاني
٢	٩٥	ارقط	٣	٢٨	الادوات	١٦	٢٣	الاحمق
٥	١٠٧	الارقم	٢	٤٦	الادوية المفردة	١٦	٨	الاحول
١٣	١٠١	الارنب	٢	١٦١	الاذان	٢	١٩	الاخ
٦	٩	الارنبه	١٥	٩	الاذلق	٣	١٩	الاخت
١١	٤٠	الارندج	١٣	٦	الاذن	٣	١٢	الاخدع
٧	٣٨	الارنة	١٥	٥	الارأس	١١	١٢٧	الاخود
١١	١٥٧	الارة	٤	١٣٩	الاراك	٩	١١	اخرس
٤	١٠١	الاروية	١٥	٣٤	اربعة	١٢	٢٣	الاخرق
٦	٧٨	الاريكه	١٩	٣٥	اربعة آلاف	٧	٩٥	اخضر
٣	٨٢	الارية	٩	٣٤	اربعة عشرة	٣	٩٩	اخضر
١٠	٨٦	الازار	١٠	٣٥	اربعمائة	١٢	٩٦	الاخضر
٢	١٥٦	الازج	١	٣٥	اربعون	٥	٩٦	اخضر ناضر
٥	٩٩	ازرق	٧	١٧	الاربية	٢	١٨	الاخمس
٦	٨٣	ازرق	١٢	١١	ارت	٦	٧	اخيل
٤	١٣١	الازرق	٨	٩٥	أرجل	٤	٨٢	الاخية
١٠	٨	الازرق	٦	١٤٨	الارجوان	٩	٣٦	الاداء
١٣	٩٦	الازرق	٦	١٠	الارحاء	٤	٧٣	الادام
٧	٣٩	الازميل	٤	١٤٢	الارز	٢	٤٠	الادام

٢	١٠٧	الاصم	٨	٨	الاشتر	٤	١١٨	الازيز
٢	٩٩	اصهب	١٤	١٢	الاشجع	٨	١٥٢	الاساس
٨	٦	اصهب	١٢	١٢٤	اشراط الساعة	١	١٢١	اسباب السماء
٥	١٦٢	الاضحية	١٣	١٧	الاشرج	٧	١٢٦	الاسبوع
٧	١٢٦	اضغات احلام	٤	٥٠	الاشرنج	١١	١٦	الاست
١٦	٣٢	الاطار	٩	٣٩	الاشفى	١٧	٣٣	الاستار
٣	٧	الاطروش	٩	٦	اشقر	٣	٦٤	الاستسقاء
١١	٤٦	الاطريفل	٣	٩٥	اشقر	٧	٤٣	الاستيج
٣	٥٩	الاطلس	٨	٤٠	الاشكز	٤	٦	اسحم
١٣	١٥٩	الاطناب	٦	٩٥	اشهب	٣	١٠٣	الاسد
١	١١٨	الاطيط	٩	٨	الاشهل	١١	١٥٦	الاسطوانة
١١	٦٧	الاعذار	١٠	٥١	الاشياف	٧	٥٠	الاسفيداج
٤	١٢٣	الاعراف	٢	١٥٩	الاصار	١	٦٨	الاسفيداج
٦	١٨	الاعرج	٩	١٣	الاصبع	٤	٣٩	الاسكاف
٨	٩٤	الاعزل	١١	٩٥	الاصداء	٧	٧	اسمر
٧	١٣	اعريسر	١٠	١٦٠	الاصطبل	٧	٧٩	اسمر
١١	٨	الاعشى	١	٦	الاصعل	٥	٦٤	الاسهال
١٤	١١٩	الاعصار	٩	٩٥	اصفر	٤	١٠٧	الاسود
١١	٩	الاعلم	١١	٦	اصفر	٩	٩٦	الاسود
١	٩	الاعمش	١١	٩٦	الاصفر	٢	٩٦	اسودحالك
١٤	٨	الاعمى	٤	٩٦	اصفر فاقع	٣	٥١	الاسى
٦	١٢١	اعنان السماء	٥	٧	الاصلخ	١٥	٢٦	الاسير
١٣	٨	الاعور	١٥	٦	الاصلع	٢	٧	اسيل
٨	٢٧	الاعيان	٤	٧	الاصم	٧	١٤	الاسيلم

٦	١٣٥	الاملسى	١٠	٧٠	الاكارع	١	٩٩	اعيس
٥	١٦٦	الامن	١	٨٢	الاكاف	١٤	٩٦	الاغبر
٥	٢١	الامة	٥	٦٠	الاكاف	١٠	٩٥	اغبس
١٧	٢٥	الامير	١٣	٤٧	الاكال	٥	٩٥	اغر
٤	٢٦	امير الجيش	٦	١٣٤	الاكل	٣	٧	اغر
١٢	٢٧	الامين	١٥	١٤	الاكحل	١٢	١٢	الاغلب
٥	٧٥	الاناء	٧	٨	الاكحل	٥	٥٥	الاغنية
١٧	٣	الانام	١٠	٨٨	الاكليل	١٤	٦	الافرع
١٢	١٥٧	الانبار	٣	٩	الاكمه	٢	٩	الافطس
٣	١٣٩	الانبر باريس	٣	١٢٨	الاکمة	٢	١٠٧	الافعوان
٤	٤٦	الانبيق	١٤	١١	الثغ	١	١٠٧	الافعى
١١	٦٣	الانتشار	١٦	٣٥	الف	٨	١٢١	الافق
٦	٣	الانثى	١٧	٣٥	الفان	١٢	٩	الافلح
٩	٣٢	الانجر	١١	١١	الكن	١٠	٩٤	الاقب
٦	٤٨	الانزروت	٩	٦٢	الالم	٦	٩٥	اقرح
٧	١٦٦	الانس	٣	٧٩	الالة	١٣	٦	الاقرع
١٩	٣	الانسان	١٠	١٦	الالية	٥	٨	الاقرن
٦	٨٦	الانشوطة	٨	١٠٣	الالية	١٠	٦	اقشر
١٢	٥٩	الانصاف	١٢	١٩	الام	٥	٣٨	الاقط
١٠	١٦٧	الانصاف	١٦	١٦٠	الامام	١٣	٥٩	الاقطاع
٤	٥٣	الانصراف	٤	١٢٤	الامد	٦	١٧	الاقلف
٥	٩	الانف	٩	١٨	الامرذ	١٤	١٢٧	الاقليم
٦	٣٧	الانفحة	١٣	١٢٤	امس	١٤	٩	الاقنى
٢	٧١	الانقوعة	٧	١٣٩	امغيلان	٣	٣٨	الاکار

٦	١٤٢	الباقلا	١٠	٩٣	الايطل	١١	٩٥	انمر
٨	٦٢	الباقلا ني	٢	١٠١	الايلى	٤	١٣	الانملة
٤	١٤٥	الباقعة	١	٢٠	الاييم	٢	١٠	الانياب
٩	١٣٤	الباكورة	٨	١٤٥	الايهقان	١٣	٣٠	الانيث
٧	١٨	البالغ	٧	١٥٥	الايوان	١٥	١١٦	الانين
٣	١٣٣	البالوعة				٧	٤	الاهاب
٣	١٣٨	البان			ب	٣	٤٨	الاهليلج
٤	١١٤	البيغاء	٢	١٥٨	الباب	١	١٢٤	الايوان
٢	٤٢	البت	١٣	٦٧	الباحات	٦	٥٦	الايوتار
٦	١٣٨	البثام	١٠	١٢٨	البادية	١٠	٥٢	الايوج
٩	١٣١	البثق	١	١٤٦	الباذروج	١٤	١٥	اورع
١٣	١٣٢	البحر	١٣	١١٨	البارح	٧	١١٥	الايوز
١٣	٥١	البحران	١٣	١٢٥	البارحة	٩	١٢	الايوقص
٨	٩	البحر	١٤	١٢٥	بارحة الاولى	١٤	٣٣	الايوقية
٥	٤٥	البخور	١١	١١٩	البارقة	١٤	١٢٤	اول من امس
٤	٢٢	البخيل	٤	٩١	البارى	٦	١٢٧	الاولى
٩	٨١	البدادان	١	١١١	الباز	١٢	٤٦	الايارج
١٣	١٢٢	البدر	٨	٩٨	البازل	١	١٢٢	الايارة
٧	٣٤	البدره	١٣	١١٠	البازى	١	١٢٢	ايام البيض
١	١٦٤	البدع	١٠	٦٠	البازيار	٦	١٢٦	ايام البيض
١٧	١٦٤	البدعة	١٠	٧	باسر	٩	١٢٦	ايام التشريق
٧	٥	البدن	٦	١٤	الباسليق	٨	١٢٦	ايام المعلومات
٨	٨٤	البدن	٥	١١١	الباشق	٧	١٤١	ايدد
٩	١٢٨	البدو	٤	١٤٠	الباغ	١	١٧	الايير

٨	١٤٤	البصل	١٢	١١٩	البرق	٨	١٤٣	البند
٧	١٤٧	البصيرة	١	٨٧	البرقع	١٠	١٣٩	البند
١	١٦٢	البضاعة	١	١٣٣	البركة	١٢	٨٣	البذلة
٤	١٧	البضع	٤	٧٣	البرمة	٢	١٦٧	البر
٦	١١٥	البط	١١	٤٧	البرود	٥	١٢٨	البر
١	٨٦	البطانة	٤	٥٠	البرود	١١	٣٦	البرائة
٩	٢٤	البطل	٢	١٢١	بروج السماء	٣	٣٠	البرادة
١	١٤٣	البطم	٢	١٢٨	البريد	٦	٧٦	البرادة
١٣	١٥	البطن	٥	١٣٩	البرير	١	٥٦	البراعة
٣	٧٨	البطة	٧	٤٤	البزاز	٧	١٠٣	البرثن
١	١٣٢	البطيحة	٤	١٠	البزاق	١١	١٥٥	البرج
٤	١٤٤	البطيخ	٣	١٤٤	بزرالكتان	١١	٨٠	البرجاص
١٢	١٢٤	بعدغد	٤	٩٠	البساط	٦	١٣	البرجمة
١٥	١٠٣	البعرة	٦	١٠	البساق	٩	١٢٠	البرد
٩	١٣٦	البعل	٥	١٤٠	البستان	٣	١٢٠	البرد
١	١١٠	البعوض	١٢	٧٦	البيستوقه	١١	٨٢	البردعة
٨	٩٦	البعير	٧	١٣٦	البيسر	٦	٦٠	البردعى
١١	٩٨	بعير هجان	١٥	١٢٧	البيسيط	٣	٩٢	البردون
٤	٦٠	البعال	١	١٦٥	البشارة	٤	١٦٠	البرزخ
١٣	١١٧	البعام	١٦	٣	البشر	١٠	٦٤	البرسام
١٠	٩٥	البعل	١٨	١٦٥	البشرى	٤	٥٨	البرسنة
١٢	٩٥	بغلة شهباء	١١	٧٢	بشيع	٥	٦٥	البرص
٢	١١٠	البق	٥	١٠	البصاق	٢	٨٧	البرطلة
٥	٦١	البقار	٩	٨	البصر	٥	١٠٩	البرغوث

۱۲	۴۴	البیاع	۵	۲۸	البناء	۸	۶۱	البقال
۱۵	۱۵۵	البيت	۹	۱۲۲	بنات النعش	۱۳	۱۰۰	البقر
۳	۱۵۶	البيت الشتوی	۳	۱۳	البنانة	۱	۱۰۰	البقرة
۹	۱۲۳	البيت المعمور	۱۷	۱۹	البنث	۲	۱۴۵	البقل
۹	۱۰۱	البيدانة	۱۰	۹۸	بنت لبون	۱۰	۶۱	البقلي
۶	۱۴۱	البيدر	۱	۹۸	بنت مخاض	۲	۴۹	البقم
۳	۴۴	البيذر	۱۱	۱۳	البنصر	۱۲	۶۸	البقيلة
۱۷	۱۳۲	البئر	۳	۱۴۷	البنفسج	۱۱	۹۶	البكر
۵	۷۳	البيض	۵	۱۵۲	البنیان	۵	۱۰۰	البكر
		البيض -	۷	۸۵	البنیقة	۱	۲۰	البكر
۸	۷۳	المسلوق	۸	۱۶۷	البهجة	۲	۱۲۵	البكرة
۴	۱۵۳	البيضة	۶	۶۹	البهطة	۶	۱۳۳	البكرة
۱۱	۸۰	البيضة	۹	۶۵	البهق	۷	۱۳۳	البكوح
۴	۵۲	البيطار	۱	۱۳۹	البهمی	۸	۷۶	البليلة
۹	۲۵	البيعة	۱۱	۹۱	البهیمة	۴	۱۱۱	البلج
		ب	۱	۲۸	البواب	۳	۱۱۱	البلج
			۴	۶۸	البوارد	۲	۸	البلجة
۷	۷۱	التابل	۷	۶۴	البواسير	۱	۱۵۳	البلد
۱	۱۶۰	التابوت	۵	۵۶	البواق	۱۵	۱۵۳	البلدة
۳	۴۵	التاجر	۱۰	۱۶۶	البؤس	۳	۸	البلدة
۲	۵۷	التارك	۱۳	۵۸	البوطقة	۷	۲۱	البلدی
۳	۵۷	التبان	۳	۵۶	البوق	۱۱	۲۲	البلید
۱۱	۱۳۲	التبان	۱۲	۱۶	البول	۸	۵۶	البنم
۲	۶۹	التباهجه	۶	۱۱۳	البوم	۴	۱۵۲	البناء

٦	١٠٧	التنين	٦	٣٥	تسعون	٢	٥٩	التبر
٦	٧١	التوابل	٨	٥١	الشمير	٣	١٤٢	التبن
١٤	٢٠	التوأم	١٣	٦٣	الشنج	١١	١٠٠	التبيع
١	٧٦	النور	٧	٣١	النظيفة	٦	٥٣	التثليث
٢	٨٤	التوزى	١٤	١٦٤	التطوع	١٣	٨١	التجفاف
١	٣٦	التوزيع	٨	١٣	النف	١	١٦٧	التحفة
١	١٦٣	التوقيع	١١	١٢٤	النفاح	٨	٥٣	التخميس
٢	١٣٢	التيار	١	١٥٩	التفاريح	٢	١١٣	التندجة
١	١٠٢	التيس	١٩	٣٥	التفاريق	٢	١٢٩	التراب
٨	١٣٥	التين	٤	٨٦	التفرجة	١٥	٥٩	التراس
		ث	١١	١٣٦	التفروق	١٢	١٤	الترائب
			٧	٥١	التفسرة	١٣	٢٠	الترب
١٣	٢٠	الثاكل	٥	٨٦	التكة	٧	٥٣	التربيع
١	١٥	الثدى	٢	١٢٨	التل	٥	٨٠	الترس
٩	١٦	الثرب	٤	١٣٢	التلعة	٤	١٢	الترقوة
٥	٤٠	الشرط	١	٢٨	التلميذ	٦	٤٦	الترنجبين
٤	١٠٤	الثرملة	١	٦٦	التلويث	١٢	١٠٧	الترياق
٤	١٢٩	الثرى	١٣	١١	تمتام	١١	١٤	التربية
٨	١٢٢	الثريا	١	٥	التمثال	٩	٥٣	التسدس
١	٧١	الثريد	٨	١٣٦	التمر	١٤	٣٥	التسع
٧	١٠٧	الثعبان	٦	١٠٦	التمساح	١٥	٣٥	تسعائة
٨	٨٧	الثعلب	٥	١٠٤	التنفل	٤	٣٤	تسعة
٢	١٠٤	الثعلب	١٠	١٥٧	التنور	٥	٣٥	تسعة
٣	١٠٤	الثعلبان	٣	٦٧	التنويش	١٤	٣٤	تسعة عشر

٣	٢١	الجار	١٠	١٣٠	الشمذ	٢	١١٧	الثغاء
٥	٥	الجارحة	٧	١٣٤	الثمر	٢	١٣٩	الثغام
٧	١١٠	الجارحة	١٣	٣٥	الثلثن	١١	١٠	الثغر
٦	٢٠	الجاربه	٨	٨٣	ثمين	٦	١٤	الثغرة
١	٢٧	الجالسوس	١٣	١٠	الثنايا	١٠	٨١	الثفر
١٠	١٦٠	الجامع	٢	١٥	الثلثوة	١	١٠٠	الثففات
١١	١٦٣	الجامع	١١	١٠٢	الثنى	٢	٣٧	الثقال
٣	١٥٥	الجامعة	١٣	١٠٠	الثنى	٨	٢٩	الثقبة
١٣	١٠١	الجاموس	٦	٩٢	الثنى	٧	١٤٣	الثقدة
٦	١٥٣	الجانب	٤	٩٨	الثنى	١٤	٧٣	الثقل
١	٢٢	الجاهل	١٤	١٠	الثنية	٨	١٦٥	الثقل
١٣	١٥٦	الجايزة	٩	١٢١	الثوابت	١٥	٣	الثقلان
١٠	١٢٠	الجايقه	٦	٨٣	الثوب	٨	٣٥	الثلك
٣	٥٢	الجبارة	١٣	٥	الثوباء	٩	٣٥	ثلثمائة
١٠	٢٤	الجبان	١١	٨٣	ثوب مخطط	١٤	٣٤	ثلثة
١٠	١٢٩	الجبيل	٧	٨٥	ثوب معلم	١٨	٣٥	ثلثة آلاف
٦	٣٨	الجبين	٤	١٠٠	الثور	٨	٣٤	ثلثة عشر
٩	٨٦	الجبنة	١	٦٥	الثؤلول	١٦	٣٤	ثلثون
١٣	٧	الجبنة	١	١٤٥	الثوم	١	١٢٠	الثلج
١٣	٧	الجبين	٢	٢٠	الثيب	٥	٣٥	ثمانون
١٤	٧	الجبينان				١٤	٣٥	ثمانى مائه
١٠	٦٠	الجتار				٢	٣٤	ثمانية
٣	٦	جتل	١٠	٨٩	الجباجة	٤	٣٥	ثمانية آلاف
٣	١٠٥	الجحر	١١	١٢٨	الجبادة	١٣	٣٤	ثمانية عشر

٨	١٣٢	الجبسر	٢	١٠٧	الجرارة	٤	٩٦	الجبش
١	٩٧	الجبسر	٧	٢٨	الجرابية	١٠	٢٦	الجبفل
٢	٩٧	الجبسة	١٤	٦٤	الجبرب	٢	٩٣	الجبفلة
٥	٥	الجبسم	١٠	٥٤	الجبربال	١٢	١٢٣	الجبجيم
٧	٢٤	الجبسور	١٠	٨٤	الجبربان	١١	١٩	الجد
٦	١١٦	الجبشاء	٨	٣٩	الجبجر	٦	١٥٢	الجدار
٣	٦٩	الجبشيشية	٩	١٤٥	الجبجير	١٥	١٦٠	الجدث
١٤	٢٨	الجبص	١٢	٣٢	الجبروق	٦	٦٥	الجدرى
١٥	٢٨	الجبصاص	١١	١٠٧	الجبزذ	١٤	١٩	الجدة
٩	٧٣	الجبعال	٢	٨١	الجبز	١٢	١٢٢	الجدى
١٣	٨٠	الجبعة	١٣	٨٩	الجبموق	٥	١٠٢	الجدى
١١	١١٨	الجبعبجة	٣	٧٦	الجبرة	١٥	٥٩	الجديد
٥	١٣١	الجبعفر	٨	١٠٤	الجبزو	٧	٨٣	الجديد
٨	١٠٨	الجبعل	١١	٣٣	الجبريب	٢	١٤٠	الجدير
٦	٢٨	الجبعل	١٥	٢١	الجبريح	٤	٦٥	الجدام
٨	٥٢	الجبعة	٧	١٣٦	الجبرين	٥	٩٢	الجدع
١٠	١٣٢	الجبفاء	٩	٣١	الجبزار	٥	١٣٦	الجدع
٤	١٠٢	الجبفر	١٣	١٣٢	الجبزر	١٠	١٠٢	الجدع
١٠	٨	الجبفن	٣	١٤٥	الجبزر	١٢	١٠٠	الجدع
١١	٧٨	الجبفن	١١	٨٩	الجبزع	٣	٩٨	الجدع
٣	٧٤	الجبفنة	٩	٩٧	الجبزور	١٥	١٣٣	الجدم
٣	١٣٧	الجبفنة	١٤	١٣٢	الجبزيرة	١	٧٧	الجبراب
١٠	١٤١	الجبجل	٢	٣٦	الجبزية	٦	٦٥	الجبراحة
٩	٨٢	الجبجل	٦	٥	الجبسد	٨	١٠٩	الجبراد

٩	٩٢	الجواد	١١	١٦٠	الجمعة	٩	٥٦	الجلادة
٦	١١٠	الجوارح	٩	٩٦	الجمال	٣	٨٠	الجلاز
٤	٤٧	الجوارش	١٧	٣٥	الجملة	٥	١٠١	الجلالة
٧	٧٦	الجوالق	٢	٩٤	الجموح	١٢	٥٧	الجالاهق
٤	١٥	الجوانح	٢	٩٤	الجموم	١١	١٤٢	الجلبان
٩	١٢٠	الجود	١٣	٧	جميل	٩	١٤٢	الجلبة
٥	٦٩	الجوذاب	١٣	٣	الجن	١٢	٥٦	الجلجل
١٠	١٠١	الجؤذر	١٤	١٥٥	الجناب	٨	١٤٣	الجامجلان
١١	٩٠	الجورب	٧	١١٦	الجناح	١	٢٤	الجلد
٨	١٣٤	الجوز	٥	٢٦	الجناح	٥	٤	الجلد
٢	٧٢	الجوزنيق	٢	١٥	الجنب	٢	١٦٤	الجلقة
١٠	٥٣	الجوزهر	٩	١٦١	الجنب	١	٥٢	الجلم
١٠	٨٠	الجوشن	٣	١٥٧	الجنبندة	٢	١٤٨	الجلنار
١٤	١٥	الجوف	٧	٢٦	الجدد	٤	٤٦	الجلنجين
١٤	٨٩	الجوهر	٦	٢٦	الجدى	١	١٣٥	الجلوز
٦	٣	الجوهر	١١	١١٨	الجنوب	٨	١٢٠	الجليد
٤	٦١	الجوهري	١١	١٢٣	الجنة	٩	٣	الجماد
٩	٨٤	الجب	٥	١٣٤	الجنى	٤	١٣٦	الجمار
١٤	١١	الجد	١٠	٩٢	الجنبية	١	٩٧	الجمازة
٥	٥٩	الجد	١١	٤	الجنين	٢	٦٠	الجمال
٨	٢٣	الجد	٦	٢٧	الجهيد	٨	٨٩	الجمان
٩	٢٦	الجيش	٦	١٢٣	جهنم	١١	٥	الجمجمة
			٦	١١٨	الجو	٤	١٢٠	الجمد
			٢	٢٢	الجواد	٩	١٢٣	الجمرة

٩	١٥٥	الحجرة	٥	٢٠	الحايل			
١	٨٦	الحجزة	٨	١٤٢	الحب		ح	
١٠	٧٨	الحجلة	٣	١١٤	الحبارى	٣	١٨	الحابى
١١	١٦٢	الحجيج	٧	٤٥	الحبال	٩	١٦٢	الحاج
٢	١٥٣	الحد	١١	٥٣	الحبال	١٥	٧	الحاجب
٨	٧٨	الحد	٨	١٦٣	الحبر	٣	١٦٦	الحادثة
١٠	٣٠	الحداد	٤	١٤٤	حب الرشاد	١٦	٢٨	الحاذق
١	١١١	الحدأة	٧	١٣٥	حب الرمان	٢	٣٨	الحارث
١٣	٧٨	الحداة	٤	١١	الحبسة	٢	٢٨	الحارس
١٢	١٦١	الحدث	١٢	١٤٥	الحبق	٧	٩٣	الحارك
٢	١٦	الحدث	٩	٥٣	الحبل	٧	٢٢	الحاسد
١٤	٨	الحدقه	٢	١٢	حبل الوريد	٦	١١٩	الحاصب
١٠	١٠	الحدة	٤	٢٠	الحبلى	٤	١٩	الحافد
١٦	١٢٧	الحدور	٩	١٤٢	الحبة	٥	١٩	الحافدة
١١	٣٠	الحديد	٦	٣٤	الحبة	٨	٩٣	الحافر
٩	١٣٥	الحديقة	٢	١٤٣	حبة الخضراء	١٣	٢٧	الحاكم
٣	٩٠	الحناء	٨	١٦٢	الحج	٤	٤٣	الحاكة
٤	١٢٧	الحر	١١	١٥	الحجاب	٩	٧٢	حامض
١٦	٢١	الحر	١	٨	الحجاج	٣	٢٠	الحامل
٣	١٧	الحرء	١٠	١٦٢	الحجاج	١٠	٩٣	الحامية
٧	٣٨	الحراث	٩	٥٢	الحجام	١٠	١٥٤	الحانوت
٨	٧٤	الحراق	٣	١٠٥	الحجر	٦	٢٠	الحايض
١٥	٢٦	الحرب	٨	٨٥	الحجر	٧	١٥٢	الحائط
٩	١٠٥	الحرباء	٨	١٢٩	الحجر	٦	٤٢	الحايك

١١	٥٢	الحضيض	٤	١٣٩	الحسك	١١	١٤٠	الحرث
٢	٦٩	الحضيمة	٤	١٠٥	الحسل	٤	١٥١	الحرشف
١٤	٣٢	الخطاب	١	٧٠	الحسو	٨	٤٣	الحرص
١٣	٣٢	الخطب	٥	١١٨	الحسيس	٤	١٦٥	الحركة
١٠	٤٢	الحف	٨	١٣٥	الحش	٦	١٤٤	الحرف
١٢	٦٢	الحفار	٦	١٥	الحشاء	٧	١٦٣	الحرف
٥	٤١	الحفش	١١	٥	الحشاشة	١١	٢٨	الحرفة
١١	٧٨	الحفن	١٠	١٠٥	الحشرة	٣	١٥٠	الحرمل
٩	١١٨	الحفيف	٣	١٣٦	الحشف	٥	١٦٤	الحرمة
١٢	٩٨	الحق	٥	١٧	الحشفة	١	١٥٤	الحرود
١	٤٨	الحقنة	١٠	٩١	الحشو	١	١١٩	الحرور
٢	٧٧	الحقة	٤	١٦	حشوة البطن	٨	٩٤	الحرور
٢	٩٨	الحقة	٩	١٤٩	الحشيش	١٧	٢١	الحررة
٦	٦١	الحكاك	١١	٩١	الحشية	١	٨٤	الحرير
٣	٨٢	الحكمة	١١	١٢٩	الحصا	٤	٦٩	الحريرة
١	٦٥	الحكمة	١	٩٢	الحصان	١٠	٧٢	حريف
١١	٣٧	الحل	٨	٦٥	الحصبة	٤	٧٠	الحريقة
٩	٤١	الحلاج	٨	١٣٧	الحصرم	٨	٨١	الحزام
٨	٥٧	الحلبة	٧	٦٨	الحصرمية	٣	١٤١	الحزمة
١٠	٨٢	الحلس	١٣	١٥٣	الحصن	١٧	١٢٧	الحزن
١	١٥٠	الحلفاء	١	١٤١	الحصيد	٢	١٢٧	الحزة
١	١٠	الحلق	٣	٩١	الحصير	٨	١٤	الحزيم
٢	١٠	الحلقوم	١	١٢٩	الحصين	٢	٧٠	الحساء
٣	١٥	الحلمة	٨	١٠٠	الحضيرة	١٠	٣٤	الحساب

٤	١٠٦	الحوت	١٢	٨٢	الحمل	١	٤٨	الحلث
٣	٧٥	الحوجلة	٥	١٠٧	الحممة	١١	٨٦	الحلة
٣	١٤٨	الحوجم	٣	٩٧	الحمولة	٣	٧١	الحلواء
١	١٤٧	الحوذان	١١	٦٥	الحمى	٧	١٠٠	الحلوب
١٢	٩٣	الحوشب	٧	١٢٤	الحميم	٨	٨٨	الحلى
٣	١١٦	الحوصلة	٧	١٣١	الحمئة	٨	٣٧	الحليب
١٦	١٣٣	الحوض	١٢	٦٥	حمى يوم	١٣	١٩	الحليلة
١٠	١٢٦	الحول	٥	٥٠	الحناء	١	٧٠	الحم
٩	١٠٢	الحولى	٤	٣٣	الحناط	٩	١٣٠	الحماء
٤	٩٢	الحولى	٨	٦٤	الحناق	٨	١٣٠	الحماءة
٣	٩٩	الحوية	٤	٧٦	الحتتم	١	٩٦	الحمار
٧	٢١	الحي	٢	١٥١	الحدقوق	٤	١٠٨	حمامقبان
٣	١٠٠	الحياء	٩	١٤٩	الحنزاب	١١	٤١	الحمارة
٩	٨١	الحياسة	١٠	١٤٢	الحنطة	١٤	١٢٦	حمامرة القيط
٧	١٤	الحيزوم	٣	٣٣	الحنطة	٥	٤٥	الحمال
٦	١١٣	الحيقطان	١	٦٩	الحنطية	٦	١٥٤	الحمام
١٧	١٢٤	الحين	٨	١٤٩	الحنظل	٨	١١٢	الحمام
٨	١٠٦	الحية	٨	٨١	الحنو	٩	١١٢	الحماءة
٨	٣	الحيوان	٢	٥١	الحنوط	٢	٦٢	الحمامى
٦	٢٤	الحيى	١١	٢٥	الحنيف	١	١١٥	الحمرة
			١٦	١١٦	الحنين	٢	٨٦	الحمزة
			٧	٩٨	الحوار	٧	١٤٢	الحمص
			١	٣٢	الحوارى	٦	١٤٩	الحمض
			١٠	٨٧	الحواصل	٧	١٠٢	الحمل
		خ						
١١	٧٦	الخايبة	١	٣٢	الحوارى	٦	١٤٩	الحمض
٣	٨٩	الخاتم	١٠	٨٧	الحواصل	٧	١٠٢	الحمل

٧	١٥٦	الخزانة	١٠	٣٦	الخر	١٥	١٦٦	الخاتمة
١٢	١٠١	الخزر	٦	١٥٣	الخراب	٨	٦١	الخاتمي
١٠	٦١	الخزفي	١٥	٣٦	الخراج	٨	١٥٣	خارج البلد
٤	١٤٦	الخس	٩	٤٠	الخراز	١٠	٧	الخال
١٦	١٦٥	الخسر	٣	٢٩	الخراط	٩	١٩	الخال
٥	٣٠	الخشاب	٦	٣٦	الخرج	١٠	١٩	الخالة
٤	٣٠	الخشب	٩	٧٦	الخرج	٥	١٤١	الخامة
٦	٣٠	الخشبه	٥	١٤٤	الخردل	١١	١٥٤	الخان
٣	١٥١	الخشخاش	٧	٨٩	الخرز	٤	٥٥	الخانة
١٣	١١٨	الخشخشة	٥	٦١	الخرزي	١٠	٧٦	الخب
٨	٢٣	الخشن	١٢	٦٧	الخرس	٤	١٥٩	الخباء
٦	١٠١	الخشي	٢	١٩	الخرف	٧	٢	الخباز
٢	١٥٦	الخص	١٤	١٠١	الخرنق	٣	١٥٢	الخبازي
٥	١٥	الخصر	٢	١٥٠	الخرنوب	٨	٣٢	الخبز
١٠	١٧	الخصي	٥	٣٦	الخروج	٤	٢٣	الخبيث
٨	١٧	الخصيتان	٨	١٨	الخرور	١٤	٣٠	الخبيث
٧	١٧	الخصية	١	١٣٨	الخروع	٤	٧١	الخبيص
٩	١١٥	الخطاف	٣	١٦	الخرى	١٦	١٩	الختن
٢	٧٨	الخطاف	٢	١١٨	الخرير	٨	٥٣	الختيعة
١٢	٩٩	الخطام	٧	٥٨	الخریطة	١	٦٤	الخشم
١٣	١٦٠	الخطبة	١٥	١٢٦	الخريف	٨	٧	الخد
١٣	٥٧	الخطر	٧	١١٩	الخريق	١٤	٦٣	الخد
٣	١٤٨	الخطمي	٩	٤٤	الخزار	٨	١٠٨	الخدندق
٣	١٥٣	الخطه	٥	١٤٨	الخزامي	١٣	١٦٦	الخدلان

٦	١٣٩	الخمط	٨	٨٣	الخلق	٣	١٤٠	الخطير
٢	٨٤	الخمل	١١	٣	الخلق	٤	١٠٠	الخف
٥	٣٢	الخميرة	١٠	٤٤	الخلقاني	١٠	٨٩	الخف
٧	٣	الخنثى	١٢	٤	الخلقة	٥	٢٨	الخفار
٧	٧٩	الخنجر	٥	١٤٩	الخلّة	٥	١١٥	الخنفاش
١٣	٥٤	الخنديس	٧	٩	الخلوف	٥	٣٩	الخنفاف
١٤	١٥٣	الخنديق	٧	٤٦	الخلوق	١٤	٦٤	الخنققان
١٢	٦٥	الخنزير	٦	٦	خليس	٤	٢٨	الخنفير
٢	١٠٤	الخنزير	٤	١٤٩	الخليط	٩	١١٨	الخنفيف
١٠	١٣	الخنصر	١٤	٢٥	الخليفة	٦	٦٨	الخل
٦	١٠٨	الخنقساء	١٦	٢٣	الخليل	٥	١٤٩	الخنلاء
٥	١٠٤	الخنوس	٧	٦٨	الخلية	٣	١١٥	الخنلاص
١٢	٦١	الخنواء	٥	١١٠	الخلية	٧	١٣٧	الخنلاف
١	١١٧	الخنوار	٥	٨٧	الخنمار	٩	٦٧	الخنلال
٩	١١٦	الخنوافى	٥	٥٤	الخنمار	١٠	٦٧	الخنلالة
٤	٦٧	الخنوان	٤	١٤٦	الخنماض	١٠	١٥	الخنلب
٢	١٣٤	الخنوخ	٧	١٥٢	الخنمخم	١٣	١١٩	الخنلب
٥	١٥٨	الخنوخة	٦	٥٤	الخنمر	٦	٨٩	الخنلخال
٣	١٣٦	الخنوص	١٠	٣٥	الخنمس	١	١٠٨	الخنلد
١٣	٨٨	الخنوق	١١	٣٥	خنمسائة	٢	٧٠	الخنلع
٩	٤٦	الخنيارشمبر	١٦	٣٤	خنمسة	٧	٨٤	الخنلعة
١٣	٥٣	الخنياط	١	٣٥	خنمسة آلاف	٢	١٠٠	الخنلف
١٤	٥٣	الخنياط	١٠	٣٤	خنمسة عشر	١	١٤٤	الخنلعة
٢	٥	الخنيال	٢	٣٥	خنمسون	١٤	٢٢	الخنلق

٢	٨٥	الدرز	٢	٢٤	الداثق	٤	٤٤	الخيام
١٠	١٠٧	الدرص	١٣	٢٢	الداهى	٦	١٤٧	الخيرى
٧	٨٠	الدرع	٦	١٠٤	الدب	٤	٥٣	الخيظ
٦	٨٠	الدرق	٨	٤٠	الدبّاغ	١٣	٩١	الخييل
١٥	١٥٥	الدرك	٩	١٤٠	الدبرة	٣	١٥٩	الخيمة
٥	١٢٤	الدركات	٣	٧٢	الدبس			
٩	١٥٧	الدركة	٦	٥٠	الديق			د
٨	٩٠	الدرنوك	٩	١١٨	الديبور	٧	٦٢	الداء
٦	٥٩	الدرهم	٣	٧٨	الدبة	١٣	٦٤	داء الثعلب
٤	٣٤	الدرهم	٤	٨١	الديبوس	١١	٦٤	داء الفيل
١	١٢١	الدرى	٦	٨٤	الديثار	١١	٩٣	الدابرة
٨	٧٩	الدرية	١	١١٥	الديجاج	١	١١٢	الداجن
٥	١٢٢	الديسار	٢	١١٥	الديجاجة	١٠	٥٧	الداحول
٤	١٥٤	الديسكرة	٣	١٢٠	الديجن	٧	٦٤	الداخس
٤	٧١	الديسم	١	١٠٨	الديحرجة	٧	١٥٣	داخل البلد
٩	١٣٣	الديعامة	٢	١٢٤	الديخان	٤	١٥٧	الداخنة
٧	٢٠	الديعى	٣	٨٥	الديخريص	٥	١٢٢	الدار
١٤	٢٤	الديعى	٤	٣٦	الديخل	٨	١٥٥	الدار
١	١٠٤	الديغفل	١	١٤٢	الديخن	١٤	١٥٨	الدار بزين
٨	١٠٦	الديغموص	٦	٤٥	الديخنة	٦	١٢٢	الدارجة
١١	٥٦	الديف	٤	١١٣	الديدراج	١١	٥٨	دار الضرب
٩	١٤٠	الديفاع	٢	١٥٤	الديرب	١	٣٦	الدياريح
٩	٤٢	الديفتان	٦	١٢٩	الديرب	٩	١٧	الدياغصة
٩	٨١	الديفتان	٨	١٥٧	الديدرجة	٥	١٠٨	الدياماء

١٤	١١٨	الدوى	٣	٨	الدمع	١٥	١٦٢	الدفتر
٢	١١٢	الديار	٢	١٢٠	الدمق	٨	٣٦	الدفع
٥	٤٤	الديباج	١١	٨٤	الدمقس	٤	١٥٠	الدفلى
١٣	٨٣	الديباج	٣	٦٥	الدمل	٦	٦٦	الدق
٦	٤٤	الديباجى	١١	٨٨	الدملج	٥	٣٣	الدقاق
٨	١٠٤	الديسم	٥	٣١	الدملجى	٨	٨٦	الدقران
٤	١١٥	الديك	١٢	١٥٥	الدمنة	٢	١٣٦	الدقل
١١	١٢٠	الديمة	١٠	٥٥	الدين	٢	٣٢	الدقيق
٨	٢٥	الدين	٥	١٢٧	الدينا	٢	٢٢	الدقيق
٣	٥٩	الدينار	٦	٣٢	الدعان	١٠	١٥٧	الدكان
١٣	١٦٤	الدية	٥	١٢٤	الدهر	٣	٦٢	الدلاك
١	١٢	الدية	٥	١٥٥	الدھليز	١١	١٦٥	الدلال
٤	٢٤	الديوث	٩	٣٧	الدهن	٤	٤٥	الدلال
		ذ	١٠	٣٧	دهن البرز	٣	١٣٧	الدلب
			٦	٥١	الدواء	٤	١٠٥	الدلق
٣	٣	الذات	٢	٤٧	دواء المسك	١	٨٨	الدلق
٩	٦٤	ذات الجنب	١٠	٧٨	الدوابة	١٣	١٣٣	الدلو
١٢	٦٤	ذات الرية	٣	١٦٣	الدوات	٥	٧٠	الدليك
١١	١١٠	الذباب	٨	٩١	الدواج	٣	١٢٨	الدليل
١٠	١٦٥	الذخيرة	٤	٦٣	الدواري	١٤	٣	الدم
٩	١٠٩	الذد	١٢	٣٧	الدواية	٦	٤٩	دم الاخوين
١٥	١٣	الذراع	٢	١٠٩	الدود	٩	٥	الدماغ
٨	٨٥	الذرع	٧	١٦٧	الدولة	٥	١٣٧	الدماغ
٣	١٤٢	الذرة	٤	١٣٨	الدوم	٦	١٤٠	الذمال

١٥	٦١	الراقى	٩	٦	الذوابة	١٠	١٠٩	الذرة
١٢	٢٦	الراكب	١٣	٦٦	الذواق	١	١١٠	الذروح
٧	١٣٠	الراكد	٩	١٠٠	الذود	١٢	٤٧	الذور
٤	١١٥	الرأل	١٢	٦٦	الذوق	٩	٥١	الذورور
١٣	٤٥	الرامك	٤	٩٣	الذيال	٨	٤٥	الذيريرة
٧	٨٦	الرانان	١٢	١٠٣	الذئب	٦	١٦٥	الذريعة
٢	١٣٥	الرانج	٩	٨٥	الذيل	١٢	١٨	الذرية
١٤	٧٣	الراووق				١١	٩٩	الذفرى
٣	١٠٨	الراهطاء				٥	١٢	الذفرى
١	٣٨	الرايب	٢	١٥١	الراب	١	١١	الذقن
٩	١١٩	الرايحة	٣	٢٠	الراب	٣	١٧	الذكر
٩	٢٦	الرايه	٤	٢٠	الرابة	٥	٣	الذكر
٢	٧٢	الرب	١٥	١٢٧	الرابية	١٢	٣٠	الذكر
١٥	١٥٣	الرباط	١٣	٢٦	الراجل	٥	١١	الذلاقة
٥	٩٨	الرباعى	٧	٥٤	الراح	٢	١٠٠	الذلول
١	١٠١	الرباعى	٨	٩٧	الراحلة	٧	٢٣	الذليل
١٢	١٠٢	الرباعى	١٤	١٦٦	الراحة	٥	١٦٥	الذمنة
٧	٩٢	الرباعى	٨	٤٧	الرادع	٦	٢٥	الذمنى
١٥	١٠	الرباعيات	٣	١٤٣	الرازيانج	١	٧	ذميم
١	١٠	الرباعية	٧	٥	الرأس	٦	١١٥	الذنايى
١٥	١٦٥	الربح	١٧	١٦٦	الراشن	١١	٥٣	الذنب
٩	١٥٣	الربض	٣	١١٢	الراعبى	٣	٩٣	الذنب
٩	٣٥	الربع	٨	٦٠	الراعى	٩	٥٨	الذهب
٤	٦٦	الربع	١	١٥٧	الرافدة	٧	٤٤	الذهبى

٢	١٥٤	الرساق	١٠	٤٣	الرحاض	٥	٧٧	الربعة
١٥	١٢	الرسغ	١٥	١٦٠	الرحبة	١٠	٥٣	الربقة
١٠	١٥٥	الرسم	٨	٦٦	الرحضاء	٦	٦٤	الربو
١١	٥١	الرسوب	٥	٩٩	الرحل	١٤	١٢٧	الربوة
٢	٨٩	الرسوة	١٢	١٦٣	الرحل	٥	٢٠	الريب
١٢	١٣٣	الرشاء	٨	١٠٢	الرحل	٦	٢٠	الريبة
١	١٠١	الرشاء	١	١٧	الرحم	١١	١٢٦	الربيع
٨	٧٠	الرشيدية	١٤	١٦٦	الرحمة	٣	١٠٤	الرت
١٦	١٦٦	الرشوة	٦	٣٦	الرحى	٣	١٥٨	الرتاج
١٥	٢٤	الرشيد	٧	١٠	الرحى	١	١٣٩	الرتم
١١	٢٧	الرصاد	٨	٥٤	الرحيق	٣	١١	الرتة
١٠	٣١	الرصاص	٤	١١٩	الرخاء	٩	٢٧	الرتوت
١٤	١٨	الرضيع	٢	١١١	الرخمة	٣	١١٠	الرتيلا
١	١٣٦	الرتب	١٠	٢٣	الرخوة	١٤	٢٦	الرجالة
٦	١٤٩	الرتب	١٣	٢٣	الرخيص	١	٣	الرجل
٢	١٤٩	الرتبة	٦	٥٩	الردى	١٣	١٧	الرجل
٨	٣٣	الرتل	٩	٢٣	الردى	١٣	٩	رجل اشم
١٥	٦٣	الرعاف	٧	٣٣	الرزاز	٦	١٣	رجل اعسر
١٠	٩	الرعاف	١	١٥٤	الرزداق	٨	١٢	رجل اعنق
١٤	١١٩	الرعد	٧	٢٧	الرزق	٦	٨	رجل اعين
١٢	٦٣	الرعشه	٨	٦٦	الرزق	٨	١١	رجل ثط
٥	١٢٩	الرعن	٥	٤٣	الرزمة	٦	١١	رجل فصيح
٢	٢٧	الرعية	١١	١٥٨	الرزة	٤	٨٦	الرجلان
١٥	١١٦	الرعاء	١٣	٢٣	الرزين	٣	٤١	الرجين

٤	١٤٩	الروضة	٥	١٣٥	الرمان	١١	٣٧	الرغوة
٣	٦	الروك	٤	٣٣	رمانة القبان	١	١٥١	الرغل
٦	١٢٦	الرؤيا	٣	٦٨	الرمانية	٦	١٦٤	الرغم
٣	١٥١	الريباس	١٠	٧٩	الرمح	١١	٣٢	الرغيف
٧	١١٨	الريح	٦	٧٩	رمح ذابل	١٢	١٥٦	الرف
٦	١٤٦	الريحان	٧	٦٣	الرمد	١٢	٤٤	الرفاء
٥	١١٦	الريش	٧	١٢٩	الرمس	٣	٥٢	الرفاد
٦	١١٦	الريشة	١	٨	الرمص	١٠	٢٣	الرفيق
١٠	٨٧	الريطة	١٠	٥	الرمق	١٧	١٦٢	الرق
٧	٣٢	الريع	٢	٩٢	الرمكة	٤	١٢٦	الرقاد
١٥	١٤	الرية	٨	١٢٩	الرمل	١١	٤٤	الرقام
٩	٢٧	الرئيس	٤	٩٤	الرموح	١٣	٣٢	الرقاق
		ز	٤	٥٧	الرمى	١٣	١١	الرقبة
			٣	٥٧	الرهن	٤	٨٥	الرقعة
١٠	٦٦	الزاد	١	٣٢	الرواس	١	٦١	الرقيه
٦	٤٩	الزاج	١٤	٦٧	الرواصير	٥	٨١	الركاب
٣	١١٢	الزاغ	٣	١٥٦	الرواق	٧	٩٧	الركاب
٨	١٥٨	الزافرة	٣	١٤	الرواهش	٦	٦٠	الركابى
١١	٥٥	الزامرة	٨	١١٩	الروايح	٣	١٦٢	الركاز
٩	٩٧	الزاملة	٢	٣٨	الروبة	٥	١١٩	الركام
٦	١٥٦	زاوية البيت	١٣	١٦٦	الروح	١٤	١٧	الركب
٢	١٠٩	الزبال	٨	٥	الروح	٨	١٧	الركبة
٤	١٠٧	الزبانا	١١	٥٥	الرورق	٤	٦٠	الرماح
٣	٣٨	الزبد	٩	١٤١	الروشم	٣	١٥٧	الرماد

٢	٨٩	الزمرد	١	١٣٥	الزعرور	٥	٨٩	الزبرجد
٩	١١٥	الزمكى	١٦	٤٥	الزعفران	٤	٧٢	الزبيب
١٤	٦٢	الزمن	١٠	٢٧	الزعيم	٤	٦٨	الزبيبة
١٢	٣٧	الزنبق	١٠	١١٦	الزغب	٦	٥٨	الزبية
٤	١١٠	الزنبور	٥	٤٩	الزفت	١	١٤	الزج
٧	٧٧	الزنبيل	١٣	١١٦	الزفير	٢	٧٩	الزج
٥	٥٠	الزنجار	١	٤١	الزق	٣	٦٢	الزجاجي
٤	٧٤	الزند	٦	١٥٤	الزقاق	٩	١١٢	الزجال
١١	١٣	الزند	٨	١١٧	الزقاق	٤	١٢١	زحل
١٣	٢٤	الزنيم	٨	١٢٤	الزقوم	١١	٥٨	الزخرف
٢	١٢٤	الزهرة	٦	٦٣	الزكام	١	٨٥	الزر
٧	١٢١	زهرة	١	١٦١	الزكوة	١٣	٣٠	الزراد
١	١٤٢	الزوان	٧	٧١	الزلاية	٤	٣٨	الزراع
١١	١٩	الزوج	٧	١٣١	الزلال	١٣	١٠٣	الزرب
١٢	١٩	الزوجة	٢	١٢٥	الزلفة	٥	٩٠	الزربية
٥	١٤	الزور	٦	٦٤	زلق الامعاء	٨	٨٠	الزرد
٦	٣٧	الزيات	١	٧١	الزلة	٨	١٥٤	الزردق
٦	٥٢	الزياد	٦	٩٠	الزلية	١٠	١١٥	الزرزور
١	٨٤	الزبير	١٠	٥٥	الزمار	١١	١٣٩	الزرع
٨	٥٩	الزبيق	٥	٩٠	الزمام	١٠	١٥٨	الزرفين
٨	٣٧	الزيت	١	٩٩	الزمام	٣	١١١	الزرق
٧	٣٧	الزيتون	٦	١٢٤	الزمان	٣	٥٠	الزرنخ
٨	٩٠	الزيج	٨	٧١	الزماورد	١٤	١٠٣	الزربية
٧	٥٦	الزير	٨	١١٥	الزمجى	١١	٧٠	الزريقاء

٣	٩٣	السبيب	٤	١٣١	الساقية	١١	٦٨	الزيرباج
٨	١٢٨	السبيل	١٣	٢١	السالم	١٢	٨٤	الزريق
١٠	١٥٩	الستارة	١	١٠٦	سام ابرص	٩	٨٨	الزينة
٥	٩١	الستر	٢	٩٧	السانية	٥	١١٧	الزئير
١٢	٣٥	ستماية	١٣	٢٤	الساھر			
١	٣٤	ستة	٢	٦٠	السايس			
٢	٣٥	ستة آلاف	١٣	١٣	السيابة	٩	١٥٥	الساباط
١١	٣٤	ستة عشرة	٤	٦٣	السيات	٣	١٣٨	الساچ
٣	٣٥	ستون	٥	١٢٦	السيات	٤	٥٨	الساچة
٩	٤٢	الستى	٥	١٢٩	السيطرة	١٢	١٠٤	الساچور
٢	٩١	السيادة	٩	٨٩	السيحة	١٣	٦١	الساھر
٣	٢٨	السيجان	٤	١٢٧	السيحة	١٦	١٣٢	الساھل
٥	١١٧	السيج	٢	٦	سيط	١	٢٥	الساړق
٦	٩١	السيجف	١	١٩	السيبط	١٠	١٥٦	الساړية
١٤	١٦٣	السيجل*	١٣	٥٧	السيبطانة	١٠	١١٩	الساړية
١	١٥٥	السيجن	١	١٠٣	السيبع	١١	٣١	الساړور
٩	٧٧	السيجنجل	١٢	٣٥	السيبع	٨	١٢٤	الساعة
٤	١٢٤	سجين	١٣	٣٥	سبعماية	٢	١٢٤	الساعة
١١	١٦٢	السحاء	٢	٣٤	سبعة	١٢	١٥٧	الساّعور
٣	١١٩	السحاب	٣	٣٥	سبعة آلاف	٩	١٦١	الساعى
١٤	١٤	السحر	١٢	٣٤	سبعة عشرة	١٠	١٧	الساّق
١٤	٦١	السحر	٤	٣٥	سبعون	١	١١٣	ساّق حرّ
١٠	٨٣	السحل	٩	٦٣	السبل	٦	٨١	الساقية
٣	٦٧	السيحور	٥	١١	السبلة	٣	٩٧	الساقية

٥	٣٩	السميق	٣	١١٤	السلوى	٧	٧٤	السكرجة
١١	٢٢	السمين	١٢	٤	السليل	٥	١٥٤	السكة
٩	١٠	السن	٨	٧٩	السليلان	١٢	٥٨	السكة
١٢	٩٩	السنام	٩	٤١	الليلية	٩	٣٨	السكة
١١	٧٩	السنان	٨	١٠٧	السم	٥	١٦٥	السكون
٩	٩٣	السنبك	١٣	١٢٠	السماء	٩	٣٠	السكين
٨	١٤١	السنبل	١٤	١٢٠	سماء الدنيا	١٣	٦٤	السل
١٥	٤٥	السنبل	٨	٦٨	السماقية	٤	٧٨	السلح
٩	٧١	السنبوسق	٣	١٢٣	سماك	٣	٦٤	السلاق
٩	٨٧	السنجاب	٧	٦٢	السماك	٧	١٦٦	السلامة
٢	٥٠	السنجرف	٥	٣٢	السمان	٥	١٣	السلاميات
١٣	١٠	السنخ	٢	١١٤	السماني	٢	١٤٢	السلت
١٢	١٢٦	السنة	١٢	١٢٨	السمت	٦	١٠٦	السلحفات
١٠	٣٨	السنة	٩	١٣٨	السمر	٥	١٢٦	سلخ الشهر
١٣	١٦٤	السنة	٤	١٥٥	السمرج	٩	١٥٨	السلسلة
٣	١٦٤	السنة	١١	٤٤	السمسار	١٥	٢٥	السلطان
٣	١٢٦	السنة	٢	١٤٤	السمسم	١١	٦٥	السلعة
١٦	١٢٦	سنة جذب	١٤	٦	السمع	٨	١٤٥	السلق
٦	١٠٥	السنور	٧	٨٩	السمط	١٣	١٠٣	السلقة
١٠	٤٧	السنون	٣	١٠٦	السمك	٣	٥٣	السلك
١	١٢٧	السهل	٤	٣٨	السمن	٨	٨٩	السلك
١١	٢٣	السهل	١٠	٩٩	السمه	٧	١٥٧	السلم
٤	٨٠	السهم	٢	٨١	السموط	٨	٧٧	السله
١٠	١٢٢	السهى	٢	١١٩	السموم	٥	٩٨	السلوب

١٠	١٣٣	الشجر	١٢	١٨	الشاب	٧	١٢٣	سهيل
١٢	١٣٣	الشجرا	٣	١٩	الشابة	١٣	٨٨	السوار
١١	١٣٣	الشجرة	٤	١١	الشارب	١٠	١٥٣	السور
٤	٦٥	الشجة	١٠	١٢٨	الشارع	٦	١٠٩	السوس
٨	٣١	الشحام	١١	٤	الشارة	٥	١٤٧	السوسن
٨	١٦	الشحم	٧	٢٨	الشاقول	٥	٨١	السوط
٥	٤٨	شحم الحنظل	١١	٧	الشامة	٧	١٥٤	السوق
١١	١١٦	الشحيح	٤	١٠٢	الشاة	٣	٢٧	السوقة
٥	٢٢	الشحيح	٤	١١١	الشاهين	٧	٧٥	السوملة
١٥	٥	الشخص	٥	٦	شايب	٨	١٥	السويداء
٣	١١٦	الشخير	٧	٤٩	الشبت	٣	٧٢	السويق
١٨	١٦٦	الشدة	٢	١٤٦	الشبث	٢	١٢١	السيارة
٧	٦٠	الشرابي	٥	١٠٩	الشبث	٣	٢٩	السياع
١٠	١٢٣	الشرار	١٦	١٣	الشبر	١٢	٣٠	السياف
٦	١٣٢	الشراع	٧	١٣٩	الشبرق	٩	١٣٩	السيال
٤	٩٠	الشراك	٦	٩٠	الشبسع	٦	١٣٠	السيح
٥	٧٧	الشرح	٨	٥٧	الشبكة	١	٢٧	السيد
١١	١٢٣	الشرر	٦	١٠٣	الشبل	٦	٤٠	السير
١٥	٢٢	الشرس	٦	١٣١	الشبم	٥	٧٨	السيف
١٦	٢٧	الشرطة	١٢	٣١	الشبه	٦	١٣٢	السيل
٩	١٦٤	الشرع	٣	١٠٦	الشبهم	١١	٧٩	السيّة
١٢	٥٢	الشرف	١٦	١٢٦	الشتاء			
١٤	١٥٥	الشرفة	٨	٢٤	الشجاع			
٧	١٢٢	الشرق	٩	١٣٣	الشجر	٣	١٠٢	الشاء

ش

٨	٨٤	الشقة	٦	٨٥	الشعبة	١٤	٦٣	الشرف
١١	١٥٩	الشقة	٧	٦	شعث	٤	١٦٦	الشرف
١٠	٩٩	الشقيقة	٥	٦	الشعر	١١	٢٩	الشروف
٦	١٥٥	الشقيقة	٦	٨٤	الشعر	٧	٦٥	الشرفى
٦	٦٣	الشقيقة	١	٦	شعر جعد	٩	١٤	الشريان
٤	١٥٠	الشكاى	٢	١٢٣	الشعرى	٤	٧٠	الشريح
١٣	٢١	الشكل	١١	١٤٢	الشعرير	١٣	١٦٣	الشريجة
٢	٨٢	الشكيمة	٧	١٦٢	الشعيرة	١٠	١٦٤	الشريعة
٥	١٤٥	الشلجم	١٣	٥٦	الشغزية	٤	٢٣	الشريف
٦	٥	الشلو	١	١٦٧	الشفاعة	٣	٢٥	الشص
١٠	١١٨	الشمال	١١	٣٠	الشفرة	١١	٥٧	الشص
١١	١٢	الشمال	٨	٩٩	الشفرة	٤	٢٥	الشصوص
٤	١٤٨	الشمامة	٨	٣٩	الشفرة	٨	٩٩	شصوص
٢	١٣٦	الشمراخ	١٠	١٢٥	الشفق	١	١٤١	الشطاء
١٠	١٢١	الشمس	٦	٩	الشفة	١٠	٧٦	الشطاط
١٠	٧٥	الشمع	٩	٩	شفة لعساء	١٣	١٦٥	الشطط
٣	٩٤	الشموس	١٠	٢٤	الشفى	٢	١٤١	الشطو
١١	٥٤	الشمول	٤	١٣٣	الشفير	٣	٨٤	الشطوى
٧	٥٨	الشناق	٣	٦٥	الشناق	١٠	٥٩	الشعاب
١١	٨٨	الشف	١	١٦٦	الشناوة	٥	٨٤	الشعار
٨	١٦١	الشنق	٧	١٤٨	شقايق النعمان	٦	٤٥	الشعار
١	٧٢	الشهد	٦	١٤٨	الشقر	٢	١٢٢	الشعاع
٨	١٤٤	الشهدانق	١	١١٤	الشقراق	٦	١٦٢	الشعائر
٤	٤٣	الشهدق	٩	١١٧	الشقسقة	٣	١٤١	الشعب

٩	١٦٢	الصحيفة	١	٧٩	الصارم	٢	١٢٦	الشهر
٩	١٢٩	الصخرة	١١	٣٣	الصاع	١٤	١١٦	الشهيق
١٥	٣٠	الصداء	١٢	٥٥	الصاغر	١٤	٣١	الشواء
٣	١١٧	الصداخ	١	٢٤	الصالح	١٠	٥	الشوات
٥	٦٣	الصداع	١٥	١٠٢	الصالغ	١٢	٦٨	الشورباج
٢	١٤	الصدر	٣	١٠١	الصالغ	١١	٦٤	الشوصه
١٢	٩١	الصدر	١٣	١٦١	الصامت	١١	٩٤	الشوط
٤	١٥٦	صدر البيت	١٣	٢٨	الصانع	٣	١٣٩	الشوك
١٠	٨٦	الصدره	٧	٦١	الصايغ	٦	١٠٧	الشولة
٧	٦	الصدغ	١	٩٢	الصاين	١٢	١٦٦	الشئوم
٣	١٦١	الصدقة	٨	١١٨	الصباء	٢	١٤٣	الشونيز
٥	٧٩	الصدى	١	١٢٧	صبارة الشتاء	١	٣	الشي
١	١١٦	الصدى	١٤	٦١	الصباغ	١	١٥٠	الشيخ
٨	٦٥	الصديد	١٦	١٢٤	الصبح	١٥	١٨	الشيخ
١٧	٢٣	الصديق	٤	٤٨	الصبر الوادى	٩	٣٨	الشيراز
٩	١٠٩	الصرار	١٥	٦١	الصبغ	٢	١٣٨	الشيزا
٢	٥٨	الصراف	١١	٥٤	الصبوح	١٢	٣	الشیطان
١٠	١٤٠	الصرام	١	١٨	الصبى	٣	٩٥	الشيعة
٢	٤٠	الصرام	١٤	٧	صبيح			
٦	١١١	الصرد	٥	١٢٧	الصحراء			ص
١٣	١٥٥	الصرح	٤	٧٤	الصحفة	٩	٤٣	الصابون
٦	١١٧	الصرصرة	٣	٧٥	الصحن	١١	٦١	الصابونى
١٤	٥٦	الصرع	٩	٥٩	الصحيح	٤	٢١	الصاحب
٩	٦٣	الصرع	١٢	٢١	الصحيح	١٥	٢٤	الصاحي

١٣	٥٦	الصنج	٤	٨١	الصفة	٢	٥٤	الصرف
١	٣٣	الصنجة	٦	١٥٦	الصفة	٤	٥٤	الصرف
٤	٧٧	الصندوق	١٠	١٢٩	الصفیح	١	٤٠	الصرم
٣	٨٤	الصنقة	٦	١٥٨	الصفیحة	١٠	١٠٠	الصرمة
٥	٢٥	الصنم	١٠	٨٣	الصفیق	٣	١٥٤	الصرود
٩	١٣٧	الصنوبر	٩	١١٠	الصقر	١٢	١٦٢	الصرورة
١١	٧٠	الصهارة	٦	١٢٠	الصقیع	١٤	١١٧	الصریر
١٢	٥٤	الصها	١٢	٣٦	الصك	١٠	١١٨	الصریف
١٤	١٩	الصهر	١٣	٣٦	الصكك	١٢	٢٣	الصعب
١٥	١٩	الصهرة	١	١٥٧	الصلاء	٢	٦	الصعل
٩	١٥٤	الصهریج	٥	٤٦	الصلابة	١٣	١٢٧	الصعود
٩	٩٣	الصهوة	٩	٢٣	الصلب	٦	١١٤	الصعوة
١٠	١١٦	الصهیل	١٠	١٥	الصلب	١٦	١٢٧	الصعید
٤	١٠٩	الصواب	١	١٣٠	الصصال	٣	١٢٩	الصعید
٩	٧٨	الصوان	٨	٢٨	الصلة	٣	٥٦	الصغانة
١٢	١١٦	الصوت	١٢	١٦٦	الصلة	٨	٢٢	الصغیر
٢	٥٦	الصور	١٠	٢٥	الصلیب	٢	٢٦	الصف
١٣	٤	الصورة	١	٧	الصماخ	١	١٦١	الصف
١٠	١٠٣	الصوف	١٣	٧٥	الصمام	٨	٣١	الصفار
١٠	٥٧	الصولجان	١٥	٦	الصملاخ	١	١٦٣	الصفحة
١٣	١٦١	الصوم	٩	١٥	الصمیم	١١	٣١	الصفر
٥	٥٧	الصیاد	١٤	١٤	الصناد	٤	١٢٢	صفرة الشمس
٢	١١٦	الصیت	١٢	٤١	الصنارة	٦	١٣٧	الصفصاف
١٦	١١٦	الصیحة	١٢	٢٨	الصناعة	٩	١٧	الصفن

٦	١٣١	الضفة	٢	١٠٥	الضبة	٦	٥٧	الصيد
٣	١٥	الضلع	٨	١٥٨	الضبة	٩	٤٦	الصيدلاني
٦	٤٧	الضمد	١١	١١٧	الضحك	٧	١٥٨	صير الباب
٤	١٦٦	الضمير	٣	١٢٥	الضحى	١	٥٨	الصيرفي
٦	٢٢	الضنين	١٠	٢٢	الضخم	١٣	١٥٣	الصيصية
٤	١٠	الضواحك	١٥	٢١	الضد	٨	٤٣	الصيصية
١٤	٦٧	الضيافة	١٣	١٦٥	الضرب	٧	١١٥	الصيصية
٦	١٤٠	الضيعة	١٠	٥٨	الضراب	١٢	١٢٦	الصيف
١	٦٧	الضيف	٧	١١٦	الضراط	٤	١٥٦	الصيفي
٢	٦٧	الضيفن	١٠	١٠	الضرس	١٥	٣٠	الصيقال
٤	٢٢	الضييق	٩	١٠	الضرس	٤	٧٩	الصيقل
١	١٤٧	الضميران	٥	١٠٣	الضرع	١٤	٣٠	الصيقل
٨	١٠٥	الضيون	٤	١٠٣	الضرغام	١١	١١٧	الصئي
			٧	١٢٠	الضريب			
			١٦	١٦٠	الضريح			
			١٥	٨	الضرب	٥	١٠	الضاحكة
٥	٣٦	الطاحونة	٢	١٣٣	الضريس	١١	٩٤	الضامر
٨	١٥٧	الطارمة	٨	١٣٩	الضريع	٥	١٠٢	الضأن
٢	١٦٤	الطاعة	١٧	٢٤	الضعيف	٦	١٠٢	الضائن
١	١٥٦	الطاق	٤	١٦٧	الضعف	٧	١٠٢	الضائنة
١٦	١٦٥	الطاقة	٢	٤٠	الضغاطة	١	١٠٥	الضب
١٢	٥٣	الطاقة	٢	١٤١	الضغث	٩	١١٧	الضباح
٧	٥٢	الطالع	١٢	١١٧	الضغيب	١٤	١٠٣	الضبع
٧	٢٠	الطامث	٤	١٠٦	الضغدع	١٥	١٠٣	الضبعان
٥	٢٣	الطاهر						

ط

ض

١٦	٢٦	الطلق	١٠	١٤٥	الطرخون	٨	٢٠	الطاهير
٩	٩٤	الطمر	٨	٩٢	الطرف	٥	١١٣	الطاووس
١	١٥٩	الطنب	١	١٣٨	الطرفاء	٥	١١٠	الطائر
٢	٥٦	الطنبوراني	٧	٤٦	الطرنجيين	١٥	٢٣	الطائش
٦	٧٣	الطنجير	٨	٧٠	الطرى	١١	٢٤	الطايع
٩	٩٠	الطنفسة	٩	٧٤	الطريان	٣	١٢٥	الطايفة
١	١٥٥	الطوار	٩	١٢٨	الطريق	١	٥٦	الطبال
٩	٣١	الطواس	٣	٣٧	الطسق	٦	٧٢	الطبرزد
١٣	١٢٣	طويى	١	٣٤	الطسوج	٥	٣	الطبع
١٣	١٢٠	الطوفان	١٠	٧٥	الطشت	٦	٧٩	الطبع
٩	٨٨	الطوق	٦	٦٦	الطعام	٨	٧٤	الطبق
١	١٣٣	الطوى	٧	٧٢	طعام حلو	١٤	٥٦	الطبلى
١٧	٢١	الطويل	٥	٧١	الطفاحة	٤	٥١	الطيب
٦	٢٨	الطيبان	٢	١٨	الطفل	٥	٦٨	الطيبخ
١٢	٤٥	الطيب	١١	١٥٥	الطل	٣	١٦	الطحال
٣	٢٣	الطيب	١٠	١٢٠	الطل	٤	٣٦	الطحان
٤	١١٠	الطير	٥	٤٧	الطلاء	١٥	٣٦	الطحانة
٣	٥	الطيف	١٣	١٦٣	الطلاسة	١١	١٣١	الطحلب
٧	٨٦	الطيلسان	٦	١٣٩	الطلح	١٥	٣٧	الطحينة
٥	١٣٠	الطين	١٢	١٣٦	الطلع	٦	٨٥	الطراز
٢	٢٩	الطين	٧	٧	الطلعة	٣	١٦٠	الطراز
٦	١٣٠	طين حر	٩	١٢٥	طلق	٥	١٥٩	الطراف
٧	١١٤	الطيحوج	٣	٤	الطلق	١١	١٠	الطرامة
			١	٩٤	الطلق	١	١٥٢	الطرثوث

ظ

٤	٨٨	العباءة	٢	٢٤	العاجز		
١٨	٢١	العبد	٧	١١	العارضان		
٤	١٤٧	العبر	٢	١٥٧	العارضة	١٣	١٠١
٢	١٤٧	العبوثران	٦	١١	العارضة	٦	٧٦
١٠	١٢٥	عبوس	١٥	١٦٥	العارية	١٢	٨٢
٧	٤٥	العبير	٣	١٦٥	العاقبة	٧	١٣
١٤	١٥٨	العتبة	١٣	٢٢	العاقل	١٢	٢٦
٧	٩٢	العتيق	١٥	١٦٤	العاقلة	١٠	٦
١	٥٩	عتيق	٩	١٢٧	العالم	٥	١٢٢
٢	١٤٠	العشرى	١٥	٢٢	العالم	١٦	١٢٥
٧	١٠٩	العثة	١٣	٧٩	العالية	٦	١٠٣
١١	١١٩	العجاج	١١	١٢٦	العام	١٥	١٢٥
١٠	١٤١	العجالة	١٥	١٢٦	العام	٤	١٥٧
٥	٢٤	العجاهن	١٣	١٢٦	العام الاوّل	٣	١١٥
٢	١٦٥	العجب	١	١٢٦	عام الخصب	١٠	٩
١٧	١٦٥	العجز	٥	١٥٣	العامر	١١	١٧
٦	١٦	العجز	١٤	١٢٦	العام القابل	١١	٨٦
٧	١٦	العجزة	١٥	٢٧	العامل	٧	١٥
٩	١٠٠	العجل	٣	١١٩	العاصف	٥	١٢٥
١٢	٧٩	العجلس	١٢	٢٤	العاصى	١٥	١٧
١٠	١٠٠	العجلة	١٦	١٢	العانق	٥	٢١
١٠	١٣٣	العجلة	١٥	١٧	العانة		
٦	٣٩	العجلة	٣	٩٨	العايد		
٢	٨٢	العجلة	٢	٩٨	العائط	٩	٧

ع

عابس

٨	٢٦	العسكر	٤	١٦٧	العربون	٥	١٣٦	العجم
١١	٧٢	العسل	١٥	١٦١	العرض	١٢	٩١	العجماء
٥	٩٣	العسيب	٥	١١٥	العرف	٣	٦٩	العجة
٧	١٦٠	العش	٤	٩٣	العرف	٥	١٩	العجوز
٢	٦٧	العشاء	١٠	١٣٩	العرفج	٩	٢٠	العجى
٨	١٢٥	العشاء	١٥	١٤	العرق	٣	٣٢	العجين
١٠	٢٧	العشار	٢	٤	العرق	٨	١٤٢	العدس
٧	١٤٩	العشب	١٢	١٥٩	العرقة	١٠	٨٢	العدل
١٥	٣٥	العشر	٤	١٨	العرقوب	١	٢٣	العدو
٦	٢٧	العشرنية	١٥	١٣٣	العرقوة	٤	٢٦	العدى
٥	٣٤	عشرة	٧	٩	العرنين	٩	١٢٤	العذاب
٦	٣٥	عشرة آلاف	٢	٢٠	العروس	٦	٨٢	الذار
١٥	٣٤	عشرون	٤	٤٩	العروق	١٤	١٣٠	العذب
١٥	٢٠	العشيرة	٢	٨٥	العروة	١٦	١٠	العذبة
٣	٨٧	العصابة	٧	١٣٧	العريش	١٧	١٦٤	العذر
٥	٣٧	العصار	١	٢٢	العريض	٣	١٥٥	العذرة
٣	٤	العصب	١٣	٢٧	العريف	١٠	١٣٦	العذق
٦	١٢٥	العصر	٩	١٠٣	العرين	١	١٤٠	العذى
٤	١٤١	العصف	١٤	١١٨	العرية	٤	١٥٥	العذبية
٤	١٤٣	العصفر	١١	٢٠	العزب	٦	١٢٧	العراء
٨	١١٥	العصفور	١٢	٢٠	العزبة	١٠	٩٢	العراب
٤	١٦٤	العصيان	٦	٢٣	العزيز	٢	٨٠	العراة
١١	٦٨	العصيب	٨	١١٨	العزيف	١	١٤٨	العرار
١٤	٥٤	العصير	١٠	٥٨	العسجد	١٨	١٦٦	العراصة

٢	١١	العكرة	١٠	٤٦	العقاير	١٠	١٣٧	العضا
١٣	١٠١	العكرشة	٣	١٨	العقب	٥	١٥٨	العضادة
٥	١١٢	العكرمة	١	٩٥	العقب	٥	١٣٩	العضاة
٩	٨٦	العكم	١	٨٠	العقب	١٣	١٤	العضد
١١	٤٠	العكة	١٣	١٨	العقب	٤	٤	العضل
٨	٤١	العكوة	٢	١٢٩	العقبة	٤	٥	العضو
٨	٥١	العلاج	١٥	١٢٠	العقبى	٦	٩٤	العضوض
٧	٦٠	العلاف	٨	١٢٧	العقبى	٩	٢٨	العطا
١	١٦٦	العالانية	٤	٨٨	العقد	١٠	٤٥	العطار
٤	٣٠	العلاة	١	١٠٧	العقرب	٨	١٢١	عطارد
١٣	٨٢	العلاوة	٦	١١٢	العقعق	١١	٤٥	العطر
١٣	٧٧	العلبة	٧	١١٧	العقعقة	١٤	١٢	العطف
١	٥٥	العد	١٠	١٢٤	العقوبة	٥	١٠٠	العطن
٥	١٠٦	العلاجوم	١١	١٦٤	العقوبة	٨	٤٩	العظام
٢	١٤٢	العلس	٩	١٠٤	العقور	١٦	٣	العظم
٦	٨٢	العلف	١٠	٩٤	العقوق	٦	١٥٢	العفار
١	١٠٦	العلق	٤	٨٩	العقيق	١	٧٥	العفاص
٧	١٤٩	العلقم	٦	٦	العقيقه	٧	١٢٨	العفر
١٣	٣	العلقه	٧	٦٧	العقيقه	٨	٤٩	العفص
٢	١٠٦	العلقه	١٥	٢٠	العقيم	٣	١٦٦	العفة
٤	٤٨	العلك	٩	١١٩	العقيم	١٠	١١٠	العقاب
٥	٨٥	العلم	٤	٧٩	العكاز	١٣	٦٦	العقايل
١٠	٢٦	العلم	٧	١٤١	العكبر	٩	٥٤	العقار
١٣	١٢٨	العلم	١	١١	العكدة	٧	١٤٠	العقار

٨	١٠١	العيوان	٧	٤٨	العنزروت	١١	٦٢	العلة
٢	١٣٥	العزيزان	١٣	١٠٢	العنزة	٥	٨٢	العليقة
٤	٥٩	العين	٩	١٤٤	العنصل	١١	٢١	العليل
٢	٣	العين	٧	١١٣	العنقاء	٧	١٥٧	العلية
١	١٣١	العين	١٣	١١	العنق	١	١٢٣	عليون
٧	٨	العين	٩	١٣٨	العنقر	١٦	١٥	عم
١١	١٢١	عين الشمس	١١	١٣٧	العنقود	٧	١٩	العم
٦	١٦٢	العينة	٦	١٠٨	العنكبوت	٥	٨٧	العمامة
٤	١٢٣	عيوق	٧	١٣٨	الغنم	٤	١٥٣	العمران
			١٣	١٦٢	العنوان	١٤	١٦٢	العمرة
			١١	٢٣	الغنيف	٨	١٩	العمّة
			٨	٣	الغنين	٣	١٥٩	العمود
١٠	١٠٣	الغاب	١٣	١٠٣	العهن	٥	٣٣	العمود
٢	٧٣	غاب	٦	١١٧	العواء	١١	٢٧	العميد
٧	١١٩	الغادية	٨	٥٥	العواء	٤	١٣٥	العناب
٣	١٢٩	الغار	١٣	٩٦	العود	٦	١٠٢	العناق
٤	٢٧	الغارة	١	٤٥	العود	٢	١٠٥	عناق الارض
١٤	٢٣	الغالي	٧	٥٥	العود	٥	٨٢	العنان
٤	٤٥	الغالية	١١	١٣٩	العوسج	٩	١٣٧	العنب
١٣	١٢٧	الغايط	٧	١٩	العولين	٣	١٥٠	عنب الثعلب
١	١٦	الغايط	٤	٧٧	العيبة	٤	١١٤	العندليب
٣	٦٦	الغب	٨	٤٦	العيدوم	٥	٤٩	العندم
١٠	١١٩	الغبار	٧	١٠١	الغير	١١	٤٥	العنبر
١٣	٥٤	الغبوق	٢	٩٦	الغير	١١	١٠٢	العنز

غ

١	١٢٥	الغلس	٣	١٢٦	غرة الشهر	٣	١٣٥	الغبيراء
٩	١٥٨	الغلق	٩	٢١	الغريب	٩	١٣٢	الغنا
٨	١٤٠	الغلة	١٤	١٠١	الغزال	١١	٦٦	الغثيان
٥	٢٢	الغليظ	٤	٤١	الغزال	١١	١٢٤	غداً
٩	١٥٦	الغماء	١٣	١٢١	الغزالة	١	٦٧	الغداء
١٣	٧٨	الغمد	٥	٤١	الغزل	٤	١١٢	الغداف
٧	٦٧	الغمر	٧	٩٩	غزيرة	١	١٢٥	الغداة
١٣	١٣٠	الغمر	٦	١٢٤	الغساق	٩	١٣٠	الغدق
١	٥١	الغمرة	٢	٤٧	الغسال	٢	١٣٣	الغدير
٤	٧٥	الغمرة	١٤	٦٢	الغسال	٢	٤٣	الغديرة
١٦	٨	الغمص	٩	١٢٥	الغسق	٧	٦٦	الغذاء
٤	٥٥	الغناء	٧	١٦١	الغسل	٦	٤٣	الغراء
١٣	١٦٥	الغنح	٨	١٦١	الغسل	٢	٨٠	الغراء
٢	٢٧	الغنم	٨	٦٧	الغسول	٢	١١٢	الغراب
٢	١٠٢	الغنم	١٠	٦٣	الغشاوة	٨	٧٦	الغرارة
٦	٢٤	الغنى	١٠	٦٦	الغشّي	١٤	١٣٣	الغرب
٥	٢٧	غنيمت	٦	١٦٥	الغصة	٩	١٢٢	الغرب
٦	١١٩	الغواذي	٥	٧٤	الغضارة	٤	١٣٧	الغرب
٩	١٢٧	الغور	١	٤	الغضروف	١	٣٣	الغربال
٧	٢٥	الغيار	٨	١٠٥	الغطاية	١	٨٥	الغرزة
٥	١٢٠	الغيث	٨	١٢٦	الغطيط	١٠	٨٠	الغرض
١٣	١٠٤	الغيثوم	٥	١٠١	الغفر	١٣	٤٧	الغرغرة
١٣	١٣٣	الغيضة	٢	١٥٥	الغل	٦	١٥٧	الغرفة
٢	١١٩	الغيم	١٤	٢٧	الغلام	١	٩٣	الغرمول

٨	١١	قدم	١	١٥٨	الفايزة	٣	٢٤	الغيور
٣	١٦٧	الفدية	٨	٤٥	الفتال			ف
٥	٤٠	الفراء	٤	١٩	الفتاة			
١	١٣١	الفرات	٥	٨٩	الفتحة	١٦	١٦٦	الفايحة
١٣	٩١	الفراش	١	١٣	الفر	٢	٢٤	الفاجر
٨	٦٠	الفراش	٨	٦٤	الفتق	٣	١١٣	الفاخته
١	٣١	الفراش	١٠	١٦٤	الفتوة	٨	١٠٧	العار
٩	١١٠	الفراش	١٣	١٨	الفتى	١١	٢٦	الفراس
١٣	١٥٨	الفراشة	٨	١٣٦	الفتيل	٦	١٠٠	الفرارض
١٥	١٦٣	الفراعة	٧	٧٥	الفتيلة	٩	١٠٧	الفارة
٤	١٢٨	الفرانق	٩	٥١	الفتج	٤	٩٤	الفارة
١٤	١٦	الفرج	٥	١٤٤	الفتج	١٦	٤٥	فارة المسك
١١	٨١	الفرجون	١٧	١٢٤	الفتجر	٦	١٥٩	الفازة
٨	١١٢	الفرخ	٢	١٤٥	الفتجل	١٢	٧٨	الفاص
٦	٣٢	الفرزدق	١	١٣٦	الفتحال	٤	٨٢	الفاص
١٤	٩١	الفرس	٦	٩٧	الفتحل	٩	٣٦	الفاص
٤	٩٥	فرس بهيم	٢٠	١٥٧	الفتحم	٨	١٣٤	الفاكهة
١٥	١٢٨	الفرسخ	٦	١٦٣	الفتحوى	٦	٦١	الفاكهى
٣	١٣٤	الفرسك	١٠	١١٧	الفتحيح	١٠	٦٣	الفتالج
٦	١٠٠	الفرسن	٩	٥٧	الفتخ	٥	٩٧	الفتالج
٤	١٤١	الفرش	٩	٦١	الفتخارى	٥	٧١	الفتالودج
٣	٩٠	الفرش	٦	١٧	الفتخذ	٩	٦١	الفتامى
٩	١٣٥	الفرصاد	٢	١٦٧	الفتداء	٥	٧٢	الفتانق
١١	١٦٤	الفرض	٨	٣٨	الفتدان	١٠	٧٢	الفتانيد

١	١٤٦	الفناخ	٤	٥٩	الفضة	١٠	١٣١	الفرضة
٨	٧٥	المنجان	٥	١٦٦	الفضيحة	١٦	١٠٣	الفرعل
١٢	١٣٤	المنفق	١٤	١٦١	الفطر	٧	١٤٤	الفرفخ
٢	٨٨	المنك	١	١٥١	الفطر	١١	١٢٢	الفرقدان
١٢	٦٠	المنهاد	٤	٣٢	الفطير	٧	٧٨	الفرند
٩	١٠٤	المنهد	١٥	١٨	الفطيم	٧	٨٧	الفرو
١٢	٧٤	المنهر	٩	١٥	الفقارة	٣	١١٥	الفروج
٦	٤٦	المنهر	٦	٦٢	الفقاعى	١٤	٣٢	الفرونى
٦	١٢	المنهقة	١٢	١٦	الفقحة	١٠	٨٨	الفريدة
٧	١٥	المنواد	٧	٢٤	الفقير	١١	١٠١	الفرير
٥	٦٤	المنواق	١	١٢٣	الفكة	٣	٥٤	الفريس
٩	١٦٧	المنوز	١٤	٩	الفكة	٣	٥٨	الفريسة
١١	٨٣	المنوطة	٦	٣٨	الملاح	٥	١٢	الفريضة
٨	٨٠	المنوق	٢	٤١	الفلاك	١٢	١٦٤	الفريضة
٥	١٤٢	المنول	٨	٥٩	الفلس	٨	١١٦	الفساء
٣	٤٩	المنوة	٥	١٤٣	الفلفل	١٣	١٣٤	الفستق
١٣	١٢٨	فوهة الطريق	١٢	١٢٠	الفلك	٣	١٥٣	الفسطاط
٦	١٢٢	المنبيء	٣	١٣٢	الفلك	٧	١٥٩	الفسطاط
٣	٢٧	المنبيء	١	٤١	الفلكة	٤	٨٩	الفص
٧	١١٣	المنبياد	٣	٩٢	الفلو	١٣	٥١	الفصاد
١	٦١	المنبيال	١٠	٤٦	الفلوس	٨	٩٨	الفصيل
٥	١٢٨	المنبيج	٤	٩	القم	١١	١٥٣	الفصيل
٢	١٤٦	المنبيجن	٢	١٥٥	الفناء	٢	٢١	الفصيلة
٢	٣٩	المنبير	٦	٢٩	الفناء	٩	١٦٥	الفضل

١	٥	أَلَد	٥	٢٦	القائد	٣	٨٩	الفيروزج
٧	٧٤	القداحة	٩	٧٨	القائم	١١	١٠٤	الفيل
٢	٧٥	القدح	٣	٨٦	القباء		ق	
٩	٥٥	القدح	٨	١١٧	القباع	٦	٤٧	القايض
٢	٧٥	القدح	٣	٣٣	القبان	٢	٣٦	القايض
٧	٥١	القدح	٥	١١٤	القبج	٥	٤	القابلة
٣	٧٣	القدر	١٤	١٦٠	القبر	٢	٤٩	القار
١١	١٥٤	القدس	٧	١١٤	القبرة	١٥	٣٧	القارض
١	١٨	القدم	١٤	١٠٢	القبش	١٥	١٦٢	القارن
١٤	١٧	القدم	٧	٣٦	القبض	٧	١٠٤	القارة
٤	٢٩	الغدوم	٩	١٥٩	القبة	١٢	٧٥	القاورة
٧	٧٠	القديد	١٥	٧	قبيح	١٥	١٥	قاس
٩	٧٠	القدير	٩	٧١	القبطاء	٤	١٠٨	القاصعاء
١٤	٥	القدال	١	٢١	القبيلة	١٢	٢٧	القاضي
٢	٨	القداة	٨	١٣٩	القتاد	٥	٢٥	قاطع الطريق
٩	١٣١	القداة	٤	٩٩	القتب	٩	٩٧	القاطم
٢	١٢٧	القر	٩	٢١	القتيل	٣	١٢٧	القاع
٩	٦٤	القرء	٢	١٤٤	القتاء	١	١٥٣	القاعدة
١١	٢٠	القرابة	٣	١٤٤	القتد	١١	٨٧	القاقم
٤	١٤٠	القراح	٦	٤٨	القتة	١	٤٠	القالب
١١	١٣٠	القراح	١٣	٥	القتحف	١٠	٩٠	القالى
٥	١٠٨	القراد	٧	٥٥	القتحف	٢	٥	القامة
١٣	٦٠	القرار	١٢	٧٩	القد	٤	١١٦	القائصة
١٠	٥٩	القراضة	٧	٤٠	القد	٢	١٠٢	القائد

٨	٩	القصة	٣	١٢٧	القرّة	١	٧٦	القراطة
١٠	١٥٥	القصر	١٣	١٢٥	قرّة	١٢	٨٨	القرامل
٧	١٢	القصة	٨	٢١	القرويّ	١٥	٥٢	القران
١٠	١٤	القصص	١٠	٢٠	القريب	١٢	٨١	القربوس
٢	٧٤	القصة	٥	١٣٣	القريحة	٥	٦٥	القرح
٩	١٦٣	القصة	٣	٦٨	القريس	٨	٦٣	القرحة
١٨	٢١	القصير	٩	٨٤	القرز	٦	١٠٤	القرد
٧	٨٢	التفصيل	٦	٨٠	القرزة	٦	٣٩	القرزوم
١٠	١٠٤	القضاعة	٤	١٣٦	القصب	١٠	٢٢	القرص
١	١٤٩	القضب	٦	٥٨	القسطار	١٢	٨٨	القرط
٢	١٧	القضب	١٥	١٦٦	القسوة	١٤	١٦٢	القرطاس
٨	٨٢	القضم	١٤	٦٥	القشعريرة	١٣	٨٢	القرطاط
١	١١٤	القطاء	٣	٧٧	القشوة	٥	٨٦	القرطق
١١	٩٣	القطاعة	٩	١٤	القصّ	٣	١٤٣	القرطم
١١	٨٤	قطاب الجيب	٦	٣١	القصّاب	٣	٤٦	القرع
١٢	١٤٥	القطان	١	٤٣	القصّار	٩	١٤٥	القرع
٨	٤١	القطّان	٢	٤٣	القصّارة	١٤	٣٦	القرعة
٢	١١٤	القطاة	١٢	١٦٤	القصاص	١	٤٩	القرفة
١	٧٢	القطايف	٥	١٣٨	القصب	٥	١١٦	القرقرة
٧	٣٦	القطب	٥	٨٤	القصب	١٠	٥٤	القرقف
٣	٤٥	القطر	٧	١٣٨	القصباء	١١	١٢٩	القرن
١٣	١٢٠	القطر	٦	١٣٨	القصة	٧	١٠٣	القرن
٤	٤٩	القطران	١٦	١٤	القصة	٣	١٢٢	قرن الشمس
٢	٩٩	القطع	٦	١٤١	القصة	١٣	٤٥	القرنفل

١	٤٤	القلية	٣	٦١	القلاب	٤	١٣	قطعاء
٤	٦٢	القماش	١	٨٨	القلادة	٥	١٣	القطعة
٧	٤	القماط	٢	٦٤	القلاع	١٠	١٣٦	القطمير
١١	١٢٢	القمر	٣	١٣٠	القلاعة	٧	٤١	القطن
٢	١٢٢	القمرء	٩	١٣	القلامة	١١	١٤٥	القطن
١٠	١١٢	القمرى	٤	٦٢	القلانسى	٦	٦٩	القطنيّة
٢	٧٧	القمطرة	٣	٢٦	القلب	٨	٣٦	القطوب
٢	٧٥	القمقمة	٦	١٥	القلب	٦	٩٤	القطوف
٣	١٠٩	القمل	١٣	١٥	قلباصم	١	١٤٤	القطونا
٧	٨٤	القميمص	١٢	١٠	القلح	٩	١٠٣	القطيع
١٣	٣١	القنارة	٨	٥٨	القلس	٥	٨٨	القطيفة
٥	٨٥	القنان	٧	١٣٢	القلس	٦	٧٤	القعب
٢	١٣١	القناة	١٣	٦٠	القلع	١٥	١٣٢	القعر
٢	٩٣	القب	١٢	١٥٣	القلعة	١٢	١١٨	القعقعة
٧	٥٠	القتبير	١٥	١٢٩	القلعة	٥	٩٧	القعود
٦	١٤٥	القتبيط	٣	١٥٤	القلعة	١٦	١١	القفاء
١٤	٥٣	القتب	١٤	١٦٣	القلم	١	٥٨	القفاز
٧	٧٢	القتد	١	٨٧	القلنسة	١٥	٣١	القفال
١٢	٧٥	القتديل	٢	٧٦	القلّة	٨	١٢٨	القفز
٧	٥٧	القتص	٨	٥	القلّة	١١	٨٩	القفش
٨	٣٤	القتطار	١٣	١٢٩	القلّة	١٤	٥٧	القفص
٧	١٣٢	القتطرة	١٢	٩٦	القلوص	١٢	١٥٨	القفل
٢	١٠٦	القتقد	٢	٤٤	القلي	٩	٧٧	القفّة
١٣	١٢٩	القنّة	١٠	٦٨	القليّة	١٢	٣٣	القفيز

١٠	١٦٢	الكتاب	٥	٦٧	القليل	٦	٥٥	القنينه
٤	٨٤	الكتان		ك		٥	٢٧	القهرمان
١	١٢	الكتف	١٥	٦٣	الكابوس	٨	١١٦	القوادم
٣	٤٧	الكتيراء	٢	٢٦	الكتب	٣	٦٠	القواس
٩	١٢٩	الكتيب	٣	٤٣	الكاراة	١٢	٥١	القوام
٦	٥١	الكحّال	٨	٥٥	الكأس	٧	٩٣	القوايم
٣	٥٠	الكحل	٢	٢٣	الكاشح	٢	٦٥	القوباء
٥	٨٣	كحلي	١٢	٦١	الكاغدى	٩	٦٦	القوت
٥	١٣١	الكدر	٥	٣٨	الكفير	٧	٩٤	القود
٨	١٤١	الكدس	١٤	٤٥	الكفور	١٠	٧٩	القوس
١٣	٣٧	الكنب	١١	٧	كالح	١	١٢٠	قوس قزح
١٣	٣٣	الكر	٢	٦٨	الكامخ	٣	٧٧	القوصرة
٥	١٤٥	الكرات	١٣	١٥٧	الكانون	٤	١١٧	القوافة
١٦	١٦٢	الكراسة	٢	١٢	الكاهل	٤	٦٤	القولنج
٢	٣٢	الكراعي	٦	٥٢	الكاهن	١٦	٢٤	القوى
١١	٦١	الكرام	٧	٤٠	الكباخ	١٢	٦٦	القي
١١	٧٤	الكرامة	١١	١٣٦	الكباسة	٧	٨٢	القياد
٩	٦٦	الكرب	١	١٦	الكبذ	١١	١٢٤	القيامة
٨	٤٤	الكرباسي	٧	١٤٣	الکبر	٧	٦٥	القيح
٢	١١١	الكرز	١	٤٩	الكبريت	٥	١٥٥	القيد
٧	١٤٥	الكرسب	٥	٦٨	الكبرية	٢	١٥٢	القيصوم
٧	١٦٣	الكرسف	١٥	١٠٢	الكبش	١٣	١٢٦	القيظ
١	١٣	الكرسوع	٧	٤١	الكبه	٤	١٤	القيفال
٧	٧٨	الكرسي	٧	٢٢	الكبير	١٢	٥٤	القييل

١٢	٨٠	الكنانة	١٧	١٦٠	الكفن	١٠	١٦	الكرش
٢	٥٨	الكندرة	١٦	٣٣	الكفة	١١	١١٠	الكركدن
١١	١٥٧	الكندوج	٣	٨٥	الكفة	٥	١١١	الكركي
٢	١٦٢	الكنز	٨	١٤٩	الكلاء	٨	١٦٤	الكرم
٧	٥٣	الكتف	١١	٦٠	الكلاب	٢	١٣٧	الكرم
٧	١٦٥	الكنك	٧	١٠٤	الكلب	٧	١٤٥	الكرنب
١٧	١٩	الكنة	٢	٣٠	الكلبتان	١١	٥٧	الكرة
٨	٢٥	الكنيسة	١٦	٢٨	الكلس	٨	١٦٧	الكرة
١٤	١٥٧	الكنيف	١٠	٦٥	الكلف	٥	١٤٣	الكروياء
٣	٧٩	الكمام	٨	١٦٣	الكلمة	٨	٣٨	الكريص
٤	١٢٩	الكهف	٧	٩١	الكلثة	٦	١٤٥	الکزبرة
٧	١٤٤	الكهكب	٢	٧٩	الكليل	٦	١٤٣	الکزبرة
١٤	١٨	الكهل	١٦	١٥	الكلية	٣	٨٨	الكساء
٨	١١٠	الكوارة	٤	١٣٤	الكم	١٤	٣٧	الكسب
٧	٧٦	الكوب	٤	٨٥	الكم	٥	١٥٦	كسر البيت
١٣	١٢٣	الكوثر	٤	١٥١	الكمات	٥	٨٣	الكسوة
١٠	١١	كوسج	٧	٤٧	الكماد	٥	٧٢	الكشمش
١	١٥٦	الكوخ	١٢	١٣٤	الكمشري	٢	١٥٠	الكشوث
٤	٩٢	الكوذن	٣	٨٧	الكمة	٥	١٨	الکعب
٩	١٦٠	الكور	١	١٤٣	الكمون	١	٧٩	الکعب
٦	٣٠	الكور	٤	٩٥	الكميت	٩	٧٢	كعب الغزال
٥	٧٦	الكوز	١١	١٤٠	الکناز	٩	٣٢	الکعک
١٦	١٢	الکوع	١	٦٢	الکناس	١٣	١٢	الکف
١٣	١٢١	الکوکب	٦	١٢٩	الکناسة	٨	١٦	لکفل

٩	٤٥	الخلخة	٤	١٥٢	البلاب	٥	١٥٧	الكوة
٧	٩٠	اللدام	٤	٣٧	اللبن	٩	٣٣	الكيال
٤	٤٠	اللدام	١٠	٢٨	اللبن	٧	٣٠	الكير
٤	١٥٨	اللزاز	٢	١٠٣	اللبنة	٨	٥٨	الكيس
١٥	١٠	اللسان	٣	١٤	اللبة	١٥	٢٣	الكيس
١٧	٣٣	لسان الميزان	١	١٠٣	اللبون	١٠	٢٢	الكيس
٢	٢٥	اللص	٥	١٠٣	اللبوة	١٠	٤٠	الكيمخت
٦	١٤٣	اللصف	٢	٨٧	اللثام			
٣	١٦٧	اللطف	٨	١٠	اللثة			
٧	٩٥	لطيم	١٤	٥٩	اللجام	٦	٧٠	اللاخشية
١٠	٢٠	اللطيم	١	٨٢	اللجام	٧	١٣٠	لازب
٥	١٢٣	لطي	٣	١٠٣	اللجبة	٦	٥٠	اللازورد
٩	٥٦	اللغاب	١٤	١٣٢	اللجة	٨	١١٩	اللاقع
٨	٥٦	اللعب	٥	٥٩	اللجين	٧	٧٠	اللاكشية
٧	٥٦	اللعب	١٦	١٣٣	اللحاء	٥	٣٧	اللباء
١	٤٦	اللغوق	١٣	٨	اللحاظ	١٣	٦١	اللباد
٥	١٤٢	اللعين	٧	٩١	اللحاف	٨	٨٦	اللبادة
٩	٩٩	اللغام	٧	٣١	اللحام	٤	٨٣	اللباس
٤	١٦٥	اللغو	١٣	١٦٠	اللحد	٦	٩٣	اللبان
١٠	٩٠	اللفافة	١٥	٣	اللحم	٥	٤٨	اللبان
٤	١٤٥	اللفت	١	٤٢	اللحمة	٣	٣٧	اللبان
٤	١٦٣	اللفظ	٦	٥٥	اللحن	٧	٨١	اللبب
٦	٤٣	اللفة	١٣	٩	اللحة	١	٩١	اللبد
٥	١٤١	اللقاط	٣	١١	اللحية	١	٨١	اللبد

٥	١٦٤	المبراة	١١	١٢٥	ليلدجوجي	١	٦٩	اللقانق
١	٣٠	المبرد	١٢	١٢٥	الليلة	١	١١٢	اللتلق
١٣	٥٣	المبرم	٧	٢٣	اللين	١٠	٧١	اللقمة
٥	٥٢	المبزغ				٨	٦٣	اللقوة
١٣	١٥٤	المبسط			م	١	٥٠	اللك
١	٥٢	المبضع	٥	١٣٠	الماء	١١	٦	اللثة
٣	١٤٥	المبقلة	١٢	١٣١	ماعفور	١٣	١٢٣	اللهب
١	٤٥	المبيع	٢	٤٦	ماءالورد	١٥	٩	اللهمزة
١٣	٧٣	المتاع	٦	٧٣	الماح	٤	٦٧	اللينة
٨	١٠٠	المتبع	٣	٥٥	الماخور	٨	٢٦	اللواء
٥	١٨	المترعرع	٦	١٥٥	المارستان	١٠	٤١	اللوح
١١	١٦١	المتطهر	١	١٠٩	المازن	٣	١٢	اللوح
١٦	٣٢	المتكرج	١٢	١٠٢	الماعزة	١١	١٦٣	اللوح
١٧	١٦٢	التمتع	١٠	١٠٢	الماعزة	١٠	١٣٤	اللوز
٨	١٥	المتن	١	٧٣	الماعون	١٠	٧١	اللوزينج
٤	١٢٨	المتن	٩	٧٣	المالح	١٢	١٥٨	اللولب
٧	٤٢	المتوت	٣	١١٣	مالكالحزين	١٢	٨٩	اللؤلؤ
١٥	١٦٣	المثال	٧	٦٣	الماليخوليا	٧	٩٦	اللون
١١	١٦	المثانة	١٥	٢٨	الماهر	٢	١٠٣	الليث
١٢	٣٦	المثعب	١	٤٦	الماورد	٧	١٠٨	الليث
١٠	١٦٣	المثل	٧	٣٥	مائة	٨	١٣٨	الليط
١٤	٢١	المثل	٨	٣٥	مائتان	٦	١٦٣	الليقة
٣	٣٤	المثقال	٥	٦٧	المائة	١١	١٢٥	الليل
٧	٢٩	المثقب	٩	٦٠	المباز	١٤	١٢٥	ليلاليل

١٣	٧٧	المحلب	١٠	١٦٣	المحيرة	٣	٥٤	المثلث
١٢	٤١	المحليج	٢	٤٢	المحبض	٢	٥٤	المثلوث
٤	١٥٤	المحلة	١٤	٢٨	المحترف	٧	٥٥	المثناة
١٢	٥٩	المحلى	٤	٢٧	المحتسب	١٠	١٤٢	المج
٧	٦٦	المحموم	٦	٣٣	المحتكر	٩	١٣٤	المجازة
٨	١٣٣	المحور	٦	١٨	المحتلم	٢	٥٢	المجبره
١٧	٣	المنح	٩	٩٥	محجل	١١	١٧	المجبوب
١	٩٨	المخاض	١٠	٥٢	المحجمة	٨	١٢٢	المجذاف
٣	١٣٢	المخاضة	١٠	١٦١	المحدث	٧	٥٢	المجذة
٩	٩	المخاط	١٤	١٦٠	المحراب	٩	٤٣	المجرة
٦	١٦٦	المخافة	١	٣٩	المحراث	٩	١٢١	المجرة
٢	٢٣	المخالف	٤	٧٥	المحرضة	٣	٧٠	المجزع
٩	٩٨	المخالف	١	١٦٢	المحرم	١٢	٩٣	المجزم
١٠	١٥٦	المخباء	١٢	٨١	المحس	١٣	١٣	المجسة
٩	٣٢	المخبز	١٢	٧٦	المحش	١٢	٩٤	المجفر
١٠	١٨	المختط	٤	١٤٢	المحصد	٧	١٥٩	المجلس
٩	٤٧	المخدر	١١	٦٢	المحصّل	٥	١٢٠	المجمدة
١١	١٥٦	المخدع	١٤	٣٧	المحض	١٨	٣٥	المجموع
١٢	٥٧	المخراق	٨	١٦٠	المحضنة	٣	٢٤	المجنون
٧	١٢٨	المخرفة	٦	١٥٩	المحفل	١٠	٤٤	المجهز
٤	٤٠	المخّط	١	٣٧	المحفن	١	٢٥	المجوس
١	١١٨	المخفق	٨	٧٨	المحفة	١٦	٢٥	المجوسى
٢	٨٨	المخنقة	٦	١٦٤	المحك	٧	٧٣	المح
٣	٥٥	المخنكر	٢	١٦٢	المحل	٧	٤٢	المحاكة

١	المرض الحاد ٦٣	٩	٩٢	المذكى	١١	٧٦	المخلالة
٩	المرضة ٣٧	٨	٤٤	المذهَّب	٨	١٣	المخلب
١١	المرط ٨٧	١٣	١٦	المذى	١	١١٦	المخلب
٤	المرطم ٤٢	٨	٧٢	مر	١٠	٣٧	المخيض
٧	المرعش ١١٢	٢	٣	المرأة	٩	٣٣	المد
٣	المرعى ١٤٩	٨	٧٧	المرآة	١٢	١٣٢	المد
١٦	المرفق ١٣	٢	١٦	المرارة	٣	٣١	المداد
٤	المرفقة ٩١	٣	٣٢	المراق	٩	١٦٣	المداد
٢	المرقب ١٦٠	٧	٥٧	المراهنة	١٢	٨٩	المداس
١	المرقد ١٦٠	١٠	١٥٣	المربع	٧	١٢٥	مدجن
١٢	المركة ٦٧	٩	١٥٤	المربّعة	٦	٧٧	المدخنة
٣	المركبة ٤٦	٩	٦٨	المربّعة	٣	١٣٠	المدد
٩	المركز ١٥٣	١١	١٦٠	المربط	١	٣٩	المدداة
٥	المرماة ٨٠	١	٥٤	المربوع	١٢	١٥٩	المدرسة
٤	المرمّة ١٠٣	٢	٥٠	المرتك	١	٥٧	المددة
٧	المروحة ٧٧	١٣	٨٩	المرجان	٦	٦٨	المدقّقه
٦	المروّق ٥٤	٥	٧٣	المرجل	٥	٨	المدمع
٩	المروّقة ١٦٤	٥	١٥٢	المرح	٩	٦٥	المدّة
٥	المرهم ٥١	٥	٤٤	المرحاض	٧	١٢٤	المدّة
٣	المرى ١٠	١	٥٠	المرداسبخ	١١	٧٧	المدهن
١	المرى ٦٨	١	١٣٠	المرداة	٣	٣٩	المدوس
٦	مريخ ١٢١	٧	١٤٧	المرزنجوش	٢	١٥٣	المدينة
١٠	المريض ٢١	١	٨٠	المرشقة	١٠	٣١	المدية
٧	المزابق ٥٩	١٠	٦٢	المرض	٨	٧٥	المدلّقة

١	٧٣	مسيخ	٩	٧٦	المسطح	١٣	١٥٥	المزبلة
٩	٢٨	المسيح	٣	١٦٣	المسطر	٥	٧٩	المزراق
٥	١٣٢	المسيل	١١	٣٢	المسعر	١	١٤٠	المزرعة
١٠	١٤٠	المشارة	١	٧٨	المسعط	١١	١٠٣	المزعزى
٤	٨٣	المشبع	٣	٣٠	المسفن	١١	٥٩	المزكّب
٥	١٢١	مشتري	١٤	٤٥	المسك	١١	٦٦	المزودة
١١	٧٨	المشجب	١٢	٤٥	المسك	٥	٢٩	المزوّق
٤	٨٧	المشدة	٦	٤	المسك	١٢	٥٥	المزمار
٥	١٥٦	المشربة	٩	١٥٩	المسكن	٢	٦٣	المزمن
٦	٧٥	المشربة	٨	٢٤	المسكين	٤	١١٩	المزن
٤	٢٩	المشرح	٧	١٥٤	المسلخ	٩	٧٠	المزوّرة
١١	٥٢	المشروط	١٠	٢٥	المسلم	١٢	٥٢	المزيّن
٨	١٢٢	المشرق	٣	٣١	المسلّة	٧	١٢٥	المساء
١٢	١٥٣	المشرقة	٤	٣١	المسلّي	٦	٥٧	المسابقة
٢	٢٥	المشرك	٨	٣٠	المسمار	٦	١٢٨	المسافة
١٣	٧٧	المشط	١٠	١٠٧	المسموم	٩	٤	المسام*
١	٥٤	المشعشة	١٤	٥٢	المسن	٤	٥١	المسبار
٩	٧٥	المشعلة	١٤	١٢٩	المسن	١٤	١٣	المسبّحة
١٧	١٦٥	المشقة	٦	٩١	المسند	٣	٣٦	المستحفظ
٦	١٥٧	المشكاة	٥	٤٧	المسهل	٨	١٥٤	المستحم*
١٣	٧٥	المشكاة	٣	٧٤	المسواط	١٣	١٥٧	المستراح
١	١٣٤	المشمش	١١	١٠٧	المسوس	١١	٩٠	المسح
١١	٧٥	المشمعة	٣	٨٣	المسيح	١٠	٢٩	المسحات
١٣	١٥٩	المشوار	٥	٧	مسيح	٨	١٦٠	المسجد

٩	٧٥	المعبر	١٣	٣	المضغة	١٠	٧٠	المشوى
٥	٢٤	المعتوه	٩	٦٨	المضيرة	٢	١٧	المشيمة
٨	٨٧	المعجر	٩	١٥٧	المطبخ	١٢	٥٦	المصارعة
٥	١٦٠	المعدن	٥	٦٦	المطبق	٦	٧٥	المصباح
٦	١٦	المعدة	٤	١٢٠	المطر	١٢	١٦٣	المصحف
٥	١٦	المعدة	١	٤٤	المطرز	١٠	١٦١	المصدق
١	١٦٥	المعدنة	١٦	٣٠	المطرقة	٤	١٥٨	المصراع
٥	٩٣	المعرفة	٢	٤٤	المطري	١١	٥٦	المصرع
١٠	٢١	المعرفة	١	٧٤	المطفحة	١٢	١٥٤	المصطبة
١	٢٦	المعركة	٤	٩٨	المطفل	٣	٤٨	المصطكى
١٨	١٦٥	المعرة	٨	٢٨	المظمر	٧	٩٧	المصعب
١١	٢١	المعروف	٣	٧٦	المظهرة	١٣	٧٣	المصفات
٩	١٠٢	المعز	١١	٩٢	المطهم	٧	١١	مصقع
١٦	٣٥	المعشار	١٤	٥	المطواء	١٦	٣٠	المصقلة
٣	٥٢	المعصب	٨	١٢٥	مطير	٢	٨٣	المصقول
٢	٥٥	المعصر	٢	١٣٠	المظين	١٠	٣٨	المصل
١	٣٧	المعصر	٤	٩٧	المطية	٩	١٦٠	المصلى
١	٨٣	المعصر	٥	١٥٧	المظلة	١٠	٦٨	المصليّة
١٢	١٣	المعصم	٧	١٦	المعاء	٣	١٣٣	المصنعة
١	٨٩	المعصم	١٣	١٦٢	المعافر	١١	١٥٣	المصيف
٣	١٦٤	المعصية	٦	٨٦	المعاقد	٩	٨٠	المضاغفة
٦	٧١	المعقود	٥	٥١	المعالج	١٠	٥٦	المضرب
٣	٤٣	المعل	٣	٨١	المعاليق	٩	٩١	المضربة
١	٧٨	المعلاق	٢	١٣٢	المعبر	١٤	١٦٥	المضرة

٤	١٦٤	المقطّ	١١	٤٧	المفتّح	٧	١٥٨	المعلم
٩	١٦	المقعد	١١	١٥٨	المفتح	١١	١٠٤	المعلّمة
٧	١٨	المقعد	١٣	٤١	المفتّلة	٥	١٦٣	المعنى
١٢	٦٠	المقلاع	٥	٥٣	المقتول	٦	٤	المعوز
٧	٧٣	المقلاة	١٢	٤٧	المفجّر	٧	٢٩	المعول
٩	٥٧	المقلّس	١	٤٧	مفرّح القلوب	٩	١٦٦	المعونة
١	٦٠	المقلع	١٦	١٦٢	المفرد	٢	٣٣	المعيار
٧	١٦٤	المقلم	١١	٦٣	المفلوج	٥	٥٨	المعيار
١٥	٨	المقلّة	٤	٢٤	المفيق	٣	٥٨	المعيّر
١٢	١٢٥	مقمر	٢	٥٣	المقابلة	١٣	٨٣	المعيّن
٣	٨١	المقمعة	١	٥٣	المقارنة	٨	١٣٠	المعين
١٥	١٢٩	المقناطيس	١٢	١٦٠	المقبرة	١	١١٣	المغرب
٦	٨٧	المقنع	١٧	١٦٠	المقتدى	١٠	١٢٢	المغرب
٨	٨٢	المقود	١١	٢٦	المقّدام	٤	٨	المغرب
٣	٤٧	المقوّى	٥	٧٤	المقدّحة	١٢	٧٣	المعرفة
٤	٤٧	المقيّى	١	٩١	المقّدم	١٤	١٣٠	المعرة
٥	٦٠	المكاريّ	٦	٥٣	المقراض	١٠	٤٧	المغرى
٣	١٥٢	المكان	٥	٣٠	المقراض	١٠	٤١	المغزل
١٣	١٦٢	المكتب	١١	٩٢	المقرب	١١	٤١	المغزليّ
١٠	٧٤	المكتبة	٦	٩٢	المقرف	١٣	١٥٨	المغلاق
٦	٧٧	المكتل	١١	١٣١	المقسمة	٢	٥٥	المغنى
١٠	٧٧	المكحلة	١٥	٥٢	المقّص	٧	١٥٣	المغنى
٧	١٦٤	المكرمة	٤	٤٤	المقصرّة	٦	١٢٨	المفازة
١	٩٠	المكعب	٣	١٤٩	المقضبة	١٠	١٥٨	المفتاح

٥	٥٢	المنجم	٤	٧	مليح	١٠	٧٧	المكنسة
٧	٣٩	المنجنون	٦	٧٠	المليح	١٠	٣٣	المكيال
٤	٤١	المنجنون	٥	٥٣	الممازجة	١٠	١٣٢	الملاح
٣	٨٠	المنجنيق	١١	٧٧	الممخض	١٠	٧٣	الملاحة
١٠	٢٩	المنحات	٥	١٤٠	الممخورة	١٠	١٣٧	الملاحى
٩	٧٤	المنحاز	٤	٣١	المدودي	١١	١٣٤	الملازة
٩	٢٩	المنحت	٥	٥٤	المدزوج	٩	٣٩	الملاسة
١١	٩	المنخر	٩	٨٦	الممطر	١٣	٢٨	الملاط
١٥	٣٢	المنخل	١	٧٤	المملحة	٢	١٣٠	الملاط
١	٤٢	المندف	٥	٤٦	المن	٨	٢٩	الملبن
٢	٤٥	المندل	٦	٧٢	المن	١١	٢٨	الملبن
٤	٨٧	المنديل	٦	٣٣	المن	١١	١٨	الملتحي
٦	٦٧	منديل الخوان	٧	٣٣	المنأ	٣	١٣١	الملح
٨	١٥٣	المنزل	٧	١٠٠	المناخ	٦	٢٩	الملزم
٨	٤٢	المنسج	٥	٦٢	المنادى	١٠	٥٦	الملعب
٨	٩٣	المنسج	١١	١٢٨	المنار	٢	٧٤	الملعقة
٢	١١٦	المنسر	٥	٥٧	المناضلة	٣	٤٢	الملف
٥	٢٩	المنشار	٣	٢٣	المنافق	٦	١٥٨	الملقم
٢	٣١	المنشب	١	١٢٦	المنام	١٠	٣	الملك
٣	٢٦	المنشى	٦	٨٨	المنامة	٣	١٣٥	الملك
١٤	١٢٨	المنصف	١	٤٧	المنبت	١٦	٢٥	الملك
٧	٤٧	المنضج	١٢	١٦٠	المنبر	١٢	٧٧	الملمول
١٢	٨٠	المنطقة	٤	١٢٦	المنتصف	٩	٢٥	الملة
١٢	١٥٥	المنظر	٢	٣٩	المنجل	٥	٥٨	الملوح

٧	٢٦	الميسرة	١٠	١١٧	الموءاء	٥	٣١	المنعل
١١	٩٩	الميسم	١٤	٣٦	الموارة	٧	٣٧	المنفحة
٨	٥٢	الميسم	١	٢٣	الموافق	٨	٣٠	المنفخ
١٣	٨١	الميشرة	٨	٣	الموتان	١٢	١١٥	المنفعة
٥	٤٢	الميشعة	١	١٣٢	الموج	١٠	١١٥	المنقار
١٠	٣٢	الميغى	١٣	٨	مؤخر العين	١	٣٠	المنقار
١٦	١٢٤	الميقات	١١	٨١	الموخررة	٤	٧٨	المنقاش
٣	١٦٢	الميقات	١٠	٣٦	المؤدى	٩	٢٩	المنتقب
١	١٢٨	الميل	٣	١٦١	المؤذن	١	٢٩	المنتقل
٦	٢٦	الميمنة	١٢	٦٣	الموسرج	٨	٣٣	المنتقى
		ني	١١	١٥٩	الموسم	١٥	١٢	المنكب
			١٣	٥٢	الموسى	١١	٥٩	المنكسر
٣	١٠	الناب	١٠	١٥٩	الموطن	١٣	١٣٠	المنمر
٤	١٠٤	الناب	١٣	١٢٤	الموقف	١٤	٢٦	المنهزم
١٤	٩٦	الناب	١	٢١	المولى	١	٤٣	المنوال
٥	١٥٣	الناحية	٢	٢١	المولى	١٠	٣	المنى
٨	١٥٩	النادى	٣	٤٠	المويّل	١٤	٩١	المهاد
٨	١٢٣	النار	٢	٥٣	المئبر	٨	١٠١	المهاة
٢	٦٨	النارياج	٨	٢١	الميت	٩	٥	المهجة
٧	١٣٤	النارنج	٦	١٦٧	الميثاق	٨	٤	المهد
١٥	٣٢	الناس	٥	١٥٤	الميدان	٢	٩٢	المهر
١٨	٣	الناس	١٥	٣٣	الميزان	١١	٧٤	المهراس
٤	١٨	الناشى	٦	١١٢	الميساق	١٤	٨٩	المهماز
٨	٢٢	الناصح	٢	٥٧	الميسر	٤	٢٨	المهندس

٦	٢٣	النجس	١١	٢٤	النائم	٨	٦	الناصية
٧	١٢٢	النجم	٦	١٣٣	النبات	١١	١٦١	الناض
١١	١٢١	النجم	٨	٧٢	النبات	٨	٧١	الناطف
٨	١٣٣	النجم	٤	١١٧	النباح	٧	٦١	الناطفي
٤	٩٧	النجيب	١٣	٦٢	النباش	١٤	١٦١	الناطق
٣	٧٠	النجير	١	٦٠	النبال	٨	٨	الناظر
٧	٦٩	النجيع	٧	١٣٣	النبت	٢	٦١	الناطور
٢	١١٣	النحاب	١٤	١٣	النبض	٦	٤١	الناظومة
١١	٢٩	النحاته	١٢	١٢٩	النبلة	١٣	٣٦	الناعرة
١	١٢٤	النحاس	٢	٥٩	نبرج	١٥	٤٥	النافجة
١٣	٣١	النحاس	١	٢٥	النبي	١٣	٦٥	النافض
٤	١٤	النحر	٩	٥٤	النبيع	٢	١٠٨	النافقاء
٩	٥٢	النحس	١	٤	النبيل	١٦	١٦٤	النافلة
٧	١١٠	النحل	٩	٩٤	النتوج	٧	٢٧	الناقد
١٠	٤٠	النحي	٣	١٠٠	النتوج	٤	٥٦	الناقر
٩	٢٢	النحيف	١٠	١٦٧	النجاح	١٠	٩٦	الناقة
٧	٩٠	النخ	٣	٤٤	النجاد	٢	٦٦	الناقه
٤	٦١	النحاس	١٣	٧٨	النجاد	٦	٩٩	ناقة بكية
١٠	٦٢	النخال	٢	٢٩	النجار	٤	٥٦	الناقور
٢	٣٣	النخاله	٥	١٦٧	النجاة	٤	١٣٧	النامية
٧	١٠	النخامة	٨	١٢٧	النجد	٤	١٤٣	الناخواه
٦	١٦٧	النخبة	٧	١٠٩	النجر	١١	٣٦	الناوق
٥	٥٥	النخبة	٢	٥٨	النجران	٢	٦٦	النايبة
٥	١٣٥	النخل	٩	٢٠	النجس	١١	١٦٦	النايل

٩	٤٧	النطول	٧	١٦٢	النسية	٧	١٢٥	النخلة
٢	١١٥	النعام	٧	٤٣	النشاء	٤	١١٦	النخير
١١	١٣٣	النعامة	٢	٦١	النشره	٦	١٣٥	النخيل
٨	١٠٢	النعجة	٧	١٢٧	النشر	١٦	٢١	الند
١٣	١١٠	النعرة	١٣	١٢٩	النشف	١٠	٤٥	الند
٢	١٦٠	النعش	٣	١١٨	النشيش	١٣	٤١	النداف
٢	٩٠	النعل	٩	٧٩	النصاب	١	٥٧	الند
٦	٣١	النعل	٥	١٦١	النصاب	٩	٢٢	الندس
٨	١٦٦	النعمة	١٥	٢٥	النصارى	١٤	١٢٠	الندى
١١	١٤٥	النعناع	١٤	٢٥	النصرانى	٣	١٤٧	الندرجس
٢	١١٧	النعيب	٧	٣٥	النصف	٨	٣٢	النزل
٩	١٦٦	النعيم	٦	١٩	النصف	٣	٣	النساء
٤	١٢	النغض	٩	١٦٧	النصفه	٥	٤٢	النساج
١٣	١١٦	النغمة	٦	٧٨	النصل	١٠	٤٢	النساج
١٠	١٣١	النفاخة	٧	٨٠	النصل	٨	١١٠	النسر
٢	٤	النقاس	٧	٨٧	النصيف	٦	١٢٣	نسرطاير
٤	٨٠	النقاطة	١٣	١٦١	النض	٥	١٢٣	نسرواقع
٤	٥	النقس	١٢	٥٨	النضار	٤	١٤٧	النسرين
١٢	٥	النقس	٢	٦٠	النضال	١١	١٣٧	النسع
٤	٤	النفساء	١٣	٥٨	النضر	٤	٣٩	النسع
٣	٤٩	النقط	١٠	٥١	النضيج	٤	١٦٢	النسك
٢	١٣	النقطة	١٣	٨٠	النطاق	٤	٣	النسوة
١١	١٦٥	النقع	٢	٩١	النطع	١٢	٢٠	النسيب
١٥	١٦٤	النفل	١٢	٣	النطفة	٥	١١٩	النسيم

٤	١٢٢	النيران	١٠	١٠٤	النمر	٥	٩٤	النفوح
٣	٨٦	النيفق	٥	٩١	النمرقة	٧	٨٣	نقيس
٧	٤٩	النيل	٢	٩٠	النمط	٩	٤٤	النقاد
٢	١٤٧	النيلوفر	٦	١٠٩	النمّل	٢	٦٢	النقار
	٥		٨	١٠٩	النملة	١	٦٢	النقاش
			٣	٨٨	النميمة	٥	١٦٧	النقاوه
٤	١٢٥	الهاجرة	١٥	١٢٤	النهار	٥	١٦٢	النقد
٣	١٢٢	الهالة	١	٩٤	النهد	١٠	٦٤	النقرس
١٢	٥	الهامة	٣	١٣١	النهر	١٥	١١	نقرة القفاء
٥	١١٣	الهامة	١٢	١٣١	نهر عميق	٤	١٦٣	النقس
٨	٩٧	الهايچ	١٤	٥٤	النهل	٥	١٦٣	النقص
١٣	١١٩	الهباء	١٢	١١٦	النهيق	١٠	١٦٥	النقصان
١٣	٥٢	الهبوط	٢	١٤	النواشير	١٢	١١٩	النقع
١٧	١٢٧	الهبوط	٥	٤٣	النوال	١٧	١٦٦	النقمة
١١	١٠٠	الهبجمة	١٠	١٦٦	النوال	٨	٣	النقى
٥	٩٢	الهبجين	٣	١٣٤	النور	٩	١٣٦	النقير
١١	٨	الهدب	١	٢٩	النورة	٨	٦٧	النقيعة
١٢	٨٤	الهدب	٤	١٥٩	النؤل	١٢	١١٧	النقيق
٩	٨٠	الهدف	١٠	١٠١	النولب	٩	٩٠	النقيلة
٤	١١٣	الهدهد	١٦	١٢٥	النوم	١٢	١١٨	النكباء
١٤	١١٧	الهدير	٥	١٠٦	النون	٣	٦٦	النكس
١	١١٧	الهديل	٢	١١	النونة	٥	٩	النكمة
٤	١١٢	الهديل	٦	١٣٦	النوى	١٧	٢٤	النمّام
١٩	١٦٦	الهدية	٥	٧٠	النّى	٥	١٤٨	النمّام

١٢	٩	الوتيره	١	٦٤	الهيضة	٤	٣٢	الهراس
١٢	١٥	الوتين	٨	٧٣	الهيطة	١١	٦٠	الهرارة
٤	٢٥	الوثن	١٠	١٣٠	الهييم	١١	٢٥	الهريد
٣	٢٥	الوثني	١٠	٤	الهيئة	١	١٩	الهرم
٢	٤٨	الوج				٧	١٠٥	الهررة
١	١٠٤	الوجار			و	٧	٦٩	الهريسة
٨	٦٢	الوجع	٨	١٢٠	الوابل	٥	١١٤	الهازار
٩	٧	الوجنة	١٢	٣٤	واحد	١٣	٢٦	الهمزم
٦	٧	الوجه	١١	٤٦	الواحد	٦	١١٨	الهمزيز
١٢	٧	وجه حسن	١٤	١٣١	الوادى	١٢	٢٢	الهمزيل
٦	١٦٦	الوحشة	١٤	٥٩	وازن	٧	١١٨	الهمزيم
١١	١٣٠	الوحد	٦	٨٨	واسطة العقد	١٤	١٢٩	الهمضة
١٠	١٤	الودج	٣	٢٢	الواسع	١٢	١٢٢	الهلل
٦	٨٩	الودعة	١٦	٢٤	الواشى	٦	٩٣	الهللب
٣	٧١	الودك	١٠	١٩	الوالد	٦	١٤٤	الهلج
١٤	١٦	الودى	١٣	١٩	الوالدة	١	١٠٩	الهلل
١٤	١٦٥	الوديعة	١٦	٢٧	الوالى	١٢	٨٣	الهلل
١	١٤٨	الورد	١٣	٦٢	الوباء	٩	١٠٧	الهلل
١	٦٦	الورد	٦	٤٠	الوبار	١٤	١١٦	الهمس
٧	١١٢	الورشان	١٤	٥٢	الوبال	٣	٩٤	الهملاج
١٢	١٣٠	الورطة	٧	٣٠	الوتد	٦	١٤٦	الهندبا
١٧	٢٣	الورع	٥	٥٦	الوتر	٥	١١٨	الهواء
٧	٥٩	الورق	١٣	٧٩	الوتر	١	٨٣	الهودج
١	١٣٤	الورق	٢	١٤٨	الوتير	٨	١٦٥	الهيبة

١٤	١٣١	الينبوع	٦	١١٤	اليعقوب	١٠	١١٠	اليراعة
١٣	٢٥	اليهود	١	١٢٨	اليفاع	١٣	١٠٧	اليربوع
١٢	٢٥	اليهودى	١٠	١٤٥	اليقطين	٢	٦٤	اليرقان
٩	١٢٤	يوم	١٢	٢٤	اليقظان	١٠	١٢	اليسار
١٠	١٢٤	اليوم	١٣	١٣٢	الييم	٣	١٠٩	اليسروع
٥	١٢٥	اليوم	١٠	١١٢	اليمام	١٢	١٢	اليسرى
٦	١٢٥	يوم صحو	١١	١٦٦	اليمن	٣	١١٧	اليعار
٦	١١١	اليؤيؤ	٩	١٢	اليمنى	٦	١١٠	اليعسوب
			٨	١٢	اليمين	٥	١٤٦	اليعصيد

فہرست

لغات و ترکیبات فارسی

۵	۱۱۸	آتش [بانگ ...]	۷	۵۱	آب گشادن از چشم
۱۲	۱۲۳	آتش بزرگ	۲	۱۳۳	آبگیر
۱۱	۲۵	آتش خانه [خادم ...]			آبگینه فروش
		آتش [دو درخت است که از	۳	۶۲	[آبگینه گر و ...]
۵	۱۵۲	آن ... بیرون آید]			آبگینه گر [... و
		آتش [رکوی که بدان دیگ	۳	۶۲	آبگینه فروش]
۹	۷۳	از ... فرو گیرند]	۶	۶۵	آبله
۱۱ و ۱۰	۱۲۳	آتش [ریزها ...]	۸	۶۳	آبله چشم
۱۳	۱۲۳	آتش [زبانۀ ...]	۲	۱۳	آبله دست
۵ و ۴	۷۴	آتش زنه			آب نخستین که از چاه
۷	۷۴	آتش زنه [سنگ ...]	۵	۱۳۳	بر آید
۱۱	۱۵۷	آتش [کور ...]	۱۳	۱۶	آب نشاط
۱	۱۵۷	آتش که بدان گرم شوند	۲	۱۳۸	آبنوس
۹	۷۵	آتش [مشعلۀ ...]			آب [هر چه که در بن
۶	۱۲۵	آخر روز	۱۱	۵۱	آن ... باشد]
۵	۱۲۶	آخر ماه	۱۲	۱۳۰	آب (هر چیز را بپوشاند)
۱۷ و ۱۶	۳	آدم [بنی ...]	۱۳	۱۳۴	آبی
۱۵	۳	آدمی [پری و ...]			آبی [آن ... که بچه از
۱۲	۱۸	آدمی [نسل ... و پری]	۱۳ و ۱۱	۳	آن آید]
۱۰	۱۶۰	آدینه [مسجد ...]	۱۲	۱۳۱	آبی پنهان در زیر زمین
۶	۷۸	آراسته [تخت ...]	۱۰	۱۰۴	آبی [سگ ...]
۱۰ و ۹	۱۵۹	آرام گاه	۷	۵۱	آبی که به طیب نمایند
۷	۱۶۶	آرام گرفتن	۸	۱۲۳	آتش
۹	۸۸	آرایش	۱۲	۳۲	آتش انگیز

۶	۱۲۱	دیدہ برسد از... [۲	۳۲	آرد
۱	۱۲۱	آسمان (درهای او)	۵	۳۳	آرد فروش
۸	۱۲۱	آسمان [کنارہ...]	۵	۱۶۵	آرمیدن
۱۴	۱۲۰	آسمان نخستین	۶	۱۱۶	آروغ
		آسمان هفتم [درختی	۱۷	۲۱	آزادزن
۲	۱۲۳	است در... [۴۵۳	۲۱	آزاد کرده
۷	۱۵۶	آسمانہ خانہ	۳	۲۱	آزاد کننده بندہ
۹	۱۴۱	آسہ	۱۶	۲۱	آزاد مرد
۵	۳۶	آسیا	۵	۱۶۴	آزرم
۴	۳۶	آسیابان	۶	۱۶۴	آزرمی [بی...]
۱۱	۱۱۸	آسیا [بانگ...]	۱۳	۵	آسا
۸۷	۳۶	آسیا [پشت...]	۱۱	۲۳	آسان
۹	۳۶	آسیا [تبر...]	۱۴۱۳	۱۶۶	آسایش
۳	۳۷	آسیا [تژدہ...]	۳	۱۵۸	آستانہ در [پیش...]
۱	۳۷	آسیا [دلو...]	۱۴	۱۵۸	آستانہ در زیرین
۶	۳۶	آسیا [سنگ...]	۱	۸۶	آستر
۱۰	۳۶	آسیا [سوراخ...]	۶۵	۱۳۶	آستہ خرما
۱۳۱۱	۳۶	آسیا [ناو...]	۱۰	۱۳۶	آستہ خرما [پوست...]
۱۳	۳۶	آسیای [پر...]	۹	۱۳۶	آستہ [نشان پوست...]
۱	۱۶۶	آشکارا	۵۴	۸۵	آستین
۱۱	۲۱	آشنا	۱۳۱۲	۱۲۰	آسمان
۱۰	۲۱	آشنائی	۱	۱۲۳	آسمان [بالای هفت...]
۷	۱۶۰	آشیان مرغ در پوشش	۱۵	۱۲۰	آسمان پسین
۱۶	۱۶۶	آغازکار			آسمان [چندان کہ

۴	۱۶	آلت شکم	۳	۱۴۱	آغوش
۴	۷۸	آلت کارزار	۱۰	۱۲۱	آفتاب
۴۰۳	۴۶	آلت گلاب گرفتن			آفتاب (اول که
۴	۱۳۴	آلو	۳	۱۲۲	پدید آید)
۵	۱۳۴	آاوجه	۲	۱۲۲	آفتاب (پرتواو)
۱	۶۶	آلوده کردن	۹	۱۰۵	آفتاب پرست
۲	۶۵	آماس			آفتاب [جای ...
۱۴	۶۵	آماس سخت	۸۵۷	۱۲۲	بر آمدن]
۱۱	۶۴	آماسیدن پوژه			آفتاب [جای
۹	۶۴	آماسیدن پوست خایه	۱۰۰۹	۱۲۲	فروشدن ...]
۸	۶۴	آماسیدن گلو	۱۱	۱۲۱	آفتاب [چشمه ...]
۳	۴۶	آمیخته [به هم ...]			آفتاب [چون
۴	۴	آمیغ [گوشت بی ...]	۱۳	۱۲۱	بر آید]
۱۲ و ۱۱	۳	آن آبی که بچه از آن آید	۱	۱۲۲	آفتاب (روشنائی او)
		آن پوست که بچه اندر	۴	۱۲۲	آفتاب [زردی ...]
۲	۱۷	وی بود	۶۰۵	۱۲۲	آفتاب (سراچه او)
		آنجا که جامه های گرانمایه			آفتاب [سرخی ...
۳	۱۶۰	بافند	۱۰	۱۲۵	در اول شب]
۱۳	۱۵۵	آنجا که خاك افکنند	۱۳	۱۵۳	آفتاب گاه
۱۳	۱۵۹	آنجا که ستور عرضه کنند	۴	۱۲۲	آفتاب و ماه
۱۴ و ۱۳	۱۳	آنجا که طیب دست بر نهد	۲	۷۵	آفتابه
		آنجا که نشان میان	۱۱	۳	آفریده
۳	۱۵۳	سرای کشند	۱۱	۹۲	آفرینش [نیکو ...]
		آنجا که واگردانند از	۱	۶۹	آکنده

۲۰۱	۸۶	کنار ازار	آنچه سرشیشه به آن استوار
۷	۱۵۴	آنجا که جامه بر کنند	کنند
		آنجای که سیاه بود از	آنچه سر قلم بدان قطع
۱۲	۱۵۵	نشان سرای	کنند
		آن چوب که معیار	آن خيو که از دهن
۴	۵۸	بر او بندند	پیندازند
۶	۱۲۴	آنچه از تن دوزخیان برود	آندودگر
		آنچه از دندان بیرون کنند	آن را تیر خوانند
۱۰	۶۷	به خلال	(: عطارد)
		آنچه از گلوبر آرد (: شتر)	آن زن (: کونسته)
۱۰	۹۹	چون شش	آن ستاره که قبله عراق
۹	۱۳	آنچه از ناخن بیفتد	بدان بدانند
		آنچه بدرویشان دهند نه برسبیل	آن سرگین که بگردانند
۳	۱۶۱	و جوب	آن صورت که به خواب
۷	۱۶۷	آنچه به دیده دل بینند	بینند
۴	۱۶۷	آنچه پیش دهند مژدگان	آن که افسون پذیرد
		آنچه در جراحت واجب	آنکه بار آورد
۱۴	۱۶۴	آید	آنکه بر آندا نیند (: دارو)
۴	۱۶۶	آنچه در دل دارند	آنکه به حج و عمره و قربان از
۱۰	۴۷	آنچه در دندان مانند	احرام بیرون آید
		آنچه در زیر دستاس	آنکه پورژه دارد (: نبات)
۲	۳۷	افکنند	آنکه حج و عمره بهم کند
۱۵	۱۶۱	آنچه در سحر گاه خورند	آنکه حج و عمره تنها کند
۱۳	۴۷	آنچه در گلوبگردانند	آنکه خیمه بر کند

۴	۱۱۶	آواز بینی	آنکه دم می کشد
۲	۱۱۸	آواز پیرایه و آواز صیاد	(: کژدم)
۳	۱۱۸	آواز جوشیدن دیگ	آنکه سم نگاه دارد (: اسب) ۹۲
۳	۱۱۶	آواز دهن	آنکه صدقه بستاند ۱۶۱ ۱۰۹
۵	۱۱۶	آواز شکم	آنکه کالای مردمان
۱۴	۱۱۶	آواز نرم	فروشد ۴۴ ۱۲
۲	۱۱۶	آوازه	آنکه کالای مردمان
۵	۱۳۸	آورس	فروشد ۴۵ ۱
۶	۷۶	آویز [کوزه...]	آنکه گوش بگرانی
۳	۱۴۶	آویش	دارد ۳۳ ۶
۲	۴۲	آهار	آنکه نبشته پدان بردارند ۱۶۴ ۶
۱۴ و ۱۳	۲۳	آهسته کار	آنکه نرم بود ۱۱۶ ۸
۱	۲۹	آهك	آنکه نقطهای خرد دارد مخالف
۱۱	۳۰	آهن	باقی رنگ ۹۵ ۱۲۲
۱۲	۴۱	آهن او (پنبه گر)	آنکه نماز باطل کند ۱۶۱ ۱۲
۱۴	۸۹	آهن بن موزه	آنکه نه فریضه بوده و
۲	۷۹	آهن بن نیزه	نه سنت ۱۶۴ ۱۵ و ۱۴
۸	۷۵	آهنج [فتیله...]	آنکه نه مادر دارد نه پدر ۲۰ ۱۰
۹	۴۳	آهنجه	آنکه هیچ کار نتواند کرد ۲۳ ۱۲
۸	۵۲	آهن داغ	آن نبات که پوزه ندارد ۱۳۳ ۸
۱۱	۹۹	آهن داغ	آواره ۸۶ ۱۱
۱۲	۴۱	آهن دوك	آواز ۱۱۶ ۱۳ و ۱۲
۱۵	۱۲۹	آهن ربا [سنگ...]	آواز ابر ۱۱۹ ۱۴
۱۴	۳۰	آهن [ریم...]	آواز بزیرین ۱۱۶ ۷

۴	۸	ابرو [گشاده ...]	۱۵	۳۰	آهن [ژنگار ...]
۱۰	۸۴	ابریشم	۱۱	۷۹	آهن سر نیزه
۱۱	۸۴	ابریشم سپید			آهن که در میان
۹	۴۴	ابریشم گزین	۸۹۷	۱۳۳	بکره بود
۱۶	۲۳	ابله	۱۰۹۹	۳۸	آهن [گاو... جفت]
		ابهام [نیم بدست بالای میان	۳	۴۰	آهننگ [پس ...]
۱	۱۳	سبابه و ...]	۴	۱۵۷	آهننگ [دود ...]
۳	۱۶۲	احرام گرفتن [جای ...]	۱۰	۳۰	آهنگر
۱	۱۶۲	احرام گرفته	۱۳	۳۰	آهن [نرم ...]
۲	۱۶۲	احرام وا کرده	۸	۳۰	آهنین [میخ ...]
۷	۵۲	اختر	۱۳	۱۰۱	آهو
۱۲	۱۶۶	اختری [بد ...]	۱۳	۱۱۷	آهو [بانگ ...]
۹	۱۲۳	اخگر	۱	۱۰۱	آهو [برفتن آمده]
۱۶	۳۰	ادات وی (:افروزنده)	۱۰	۵۷	آهو [دام ...]
۵	۱۵۹	ادیم [سایه بان از ...]	۹۰۸	۷۷	آینه
۳	۴۰	ادیم فروش			الف
۵	۱۳۹	اراك [بار درخت ...]	۱۴	۱۱۹	ابر [آواز ...]
۴	۱۳۹	اراك [درخت ...]	۱۳	۱۱۹	ابر بنی باران
۶	۱۳۹	اراك [نوعی از ...]	۱۵	۷	ابرو
۱۵	۳۷	ارده	۱	۸	ابرو [استخوان ...]
۱۳	۲۳	ارزان	۵	۸	ابرو [پیوسته ...]
۳	۱۴۲	ارزن			ابرو [گشادگی
۱۰	۳۱	ارزیرگر	۳۰۳	۸	میان دو ...]
۱۵	۱۳	ارش			

۱	۹۲	اسب (آنکه سُم نگاه دارد)	۲	۱۴	ارش [رگ های اندرون ...]
۱۳	۹۱	اسبان	۳	۱۴	ارش [رگ های بیرون ...]
۸	۵۷	اسبان [میدان ...]	۶	۱۴۸	ارغوان
۱۰	۱۱۶	اسب [بانگ ...]	۵	۲۹	ارّه
۲	۹۴	اسب پرتک	ازار		[آنجا که واگردانند از کنار ...]
۴	۹۳	اسب [پش ...]	۲۱	۸۶	ازار و رداء
۴	۹۵	اسب (پش و دنبال سیاه)	۱۱	۸۶	از اندازه بگذشتن
۸	۹۲	اسب (پنج ساله)	۱۳	۱۶۵	از بند رها کرده
۶	۵۷	اسب تاختن	۱۶	۲۶	از پنجم برج پیوستن
۱۰ و ۹	۹۲	اسب تازی	۸	۵۳	از چهارم برج پیوستن
۵	۹۳	اسب [جای پش ...]	۷	۵۳	آزخ
۱۲	۹۳	اسب [جایگاه تنگ ...]	۱	۶۵	ازده تا چهل
۷	۹۲	اسب (چهارساله)	۱۰	۱۰۰	از سه يك مانده
۶	۹۴	اسب (خردگام)	۳	۵۴	از سیم برج پیوستن
۶	۹۵	اسب [خنک ...]	۶	۵۳	از ششم برج پیوستن
۳	۹۳	اسب (دنبال او)	۹	۵۳	از شکم بيفتاده
۵	۹۲	اسب (دوساله)	۱۳	۴	از شیر باز کرده
۶	۹۲	اسب (سه ساله)	۱۵	۱۸	از شیر باز کرده
۶	۹۳	اسب [سینه ...]	۸	۹۸	از کودکی برآمده
		اسب [شانه ای که ... را بدان	۴	۱۸	ازدرف
۱۳ و ۱۱	۸۱	پاک کنند]	۱	۱۳۵	ازدها
۳ و ۲	۹۲	اسب کره	۷ و ۶	۱۰۷	
۲	۹۳	اسب [لب ...]			
		اسب [موی پیشانی ... و			

۱	۳۰	اسکنه	۳	۹۳	دنبال او]
۳	۸	اشك چشم	۱	۹۲	اسب نر
۵۳۴	۸	اشك چشم [جای...]	۱۴	۹۱	اسب نر و ماده
۸	۴۳	اشنان	۴	۹۲	اسب (يك ساله)
۴	۷۵	اشنان دان	۷	۳۱	اسب [يك ... نعل]
		اصل مال بدان حد رسد که از آن	۴	۹۵	اسبی يك رنگ
۵	۱۶۱	زکوة واجب آید	۱	۱۴۴	اسپیوش
۲	۱۸	افراخته پای	۱۶۳۱۵	۲۸	استاد در کار خویش
۱۲	۸۹	افراز [پای...]	۱۷	۳	استخوان
۶	۵۸	افراز خانه صیاد	۱	۸	استخوان ابرو
۹	۷	افراز رخ	۲	۵۲	استخوان بند
۴	۷۹	افروخته	۱۱	۱۷	استخوان پوژ
۱۵۳۱۴	۳۰	افروزنده	۳	۱۵	استخوان پهلوی
۱۶	۳۰	افروزنده (ادات وی)	۵	۹۳	استخوان دنبال
۴	۷۱	افروشه	۹	۱۷	استخوان زانو
۳۳۲	۲۸	افزار [دست...]	۱۱	۱۴	استخوان سینه
۶	۷۱	افزار [ديك...]	۱۸	۳	استخوان [مغز...]
۹	۱۶۵	افزونی	۵	۱۳	استخوان های انگشت
۸۵۷	۳۲	افزونی نان	۱۰	۹۵	استر
۶	۸۲	افسار	۱۱	۱۱۶	استر [بانگ...]
۱۴	۵۲	افسانه	۴	۶۰	استروان
۲۳۱	۶۱	افسون	۱۲	۱۲۹	استنجا [سنگ...]
		افسون [آنکه...]	۱۲	۲۷	استوار
۳	۱۰۷	نپذیرد]	۱	۱۱۴	اسفرود

۹	۳	اندام [سست ...]	۱۵	۶۱	افسونگر
۶	۵	اندام [نیم ...]	۳	۴۳	افشار [پای ...]
		اندام [واهم]	۴۰۳	۲۵	افشار [دزد ...]
۱۳	۶۳	جستگی ...]	۲	۱۰۷	افعی (نراو)
		اندامهائ [گران شدن ... مردم]	۱۴	۵۶	افکنند
۱۵	۶۳	در خواب]	۱۴	۶۲	افگار
۴	۶۵	اندامها [برجوشیدن ...]	۲	۱۲۴	اکنون
۱۴	۶۳	اندامها [خفته شدن ...]	۱۰	۱۱۰	اله
۱۰	۶۳	اندامها [سست شدن ...]	۱۴	۱۶۰	امام [جای ... در مسجد]
۱۱	۶۳	اندامی سست بود	۱۳	۱۳۴	امروذ
۳	۲۰	اندر [پدر ...]	۱۰	۱۲۴	امروز
۵	۲۰	اندر [پسر ...]	۱۵	۱۲۶	امسال
۶	۲۰	اندر [دختر ...]	۱۲	۱۲۵	امشب
۶	۱۵	اندرون تهی گاه	۵	۱۳۵	انار
۱۴	۱۵	اندرون شکم	۷	۱۳۵	انار دانک
۷	۱۵۳	اندرون شهر	۲	۲۵	انبار گوینده
۵	۸۴	اندرونه	۱	۷۷	انبان
۵	۱۵۵	اندرونی [بالان ...]	۲	۳۰	انبر
۸	۴	اندرونی [پوست ...]	۷۰۶	۱۵۹	انجمن [جای ...]
۱۰	۱۳۰	اندک	۸	۱۳۵	انجیر
۹۰۸	۱۱	اندک ریش	۲	۱۵۳	اندازه
۶	۹۹	اندک شیر	۱۳	۱۶۵	اندازه [از ... بگذشتن]
۳	۱۰۳	اندک شیر	۴	۲۸	اندازه کننده
۱۰	۱۶۵	اندوختن	۵۰۴	۵	اندام

۴۳	۱۳	انگشت [سر ...]	۷	۲۲	انسان (بزرگ)
۱۰	۱۳	انگشت کهن	۷	۳	انسان (ماده)
۱۲	۱۳	انگشت [میان ...]	۶	۳	انسان (نر)
۸	۵۳	انگشتوانه	۸	۳	انسان (نر و ماده)
۱	۸۰	انگشتوانه	۱	۴۸	انگژد
۱	۸۵	انگله	۱۱	۷۲	انگبین
۹	۱۳۷	انگور	۱۱	۴۰	انگبین [مشک ...]
۱۱	۱۳۷	انگور [خوشه ...]	۷	۱۱۰	انگبین [منج ...]
۱۰	۱۳۷	انگورسپید	۹	۵۴	انگبین [نبذ ...]
۳	۱۵۰	انگور [سگ ...]	۲	۱۵۷	انگشت
۱	۱۳۷	انگورسیاه	۹	۱۳	انگشت
		اورمزد [و آن را به پارسی ...]			انگشت
۵	۱۲۱	خوانند	۵	۱۳	[استخوانهای ...]
۶	۸۹	اورنجن [پای ...]	۶	۱۳	انگشت [بند ...]
		اول بهار [کمان که ...]			انگشت [بن ...]
۱	۱۲۰	پدید آید	۱۶	۱۲	سترك
		اول که پدید آید	۱	۱۳	انگشت [بن ... کهن]
۳	۱۲۲	(: آفتاب)	۱۴ و ۱۳	۱۳	انگشت چهارم
۳	۱۲۶	اول ماه	۱۱	۱۳	انگشت دوم
۷	۲۵	اهل ذمت [نشان ...]	۳	۸۹	انگشتری
۱۲	۴۶	ایاره	۵	۸۹	انگشتری بی‌نگین
۷	۱۳۰	ایستاده (: آب)	۸	۶۱	انگشتری گر
۵	۱۶۶	ایمنی	۴	۸۹	انگشتری [نگین ...]
۶	۱۶۶	ایمنی [نا ...]	۱۵	۱۳	انگشت سترك

۱۳	۱۱۸	باد گرم	۶۰۵	۱۲۷	این جهان
۲	۱۱۹	باد گرم که به روز آید			این جهان و آن جهان و هر چه
۱	۱۱۹	باد گرم که به شب آید	۹	۱۲۷	در ویست
۱۲	۱۱۸	باد مخالف			ب
۷	۱۴۴	باد نجان			
۴	۱۱۹	باد نرم	۴	۹۸	با بچه (: شتر)
		بادیکه از دست چپ	۸	۱۰۰	با بچه (: گاو)
۱۱	۱۱۸	قبله آید	۱۵	۳۱	باب زن
		بادیکه از دست راست	۱۰	۲۷	باجستان
۱۰	۱۱۸	قبله آید	۶	۷	باخال (: روی)
۹	۱۱۸	بادی که از سوی قبله آید	۷	۱۱۸	باد
۱۰ و ۹	۱۲۸	بادیه	۱۰	۱۳۴	بادام
		بادیه [درختی است	۱۱	۱۳۴	بادامستان
۷	۱۳۹	بزرگتر در...]	۶	۱۳۲	بادبان کشتی
		بادیه [درختی است	۶	۱۱۸	باد [بانگ ...]
۸ و ۷	۱۳۹	در ...]	۸	۶۴	باد خایه
۸	۱۱۹	بار [آنکه... آورد]	۱۲	۱۷	باد [خایه... کند]
۵ و ۴	۱۲۰	باران	۳	۱۴۴	باد رنگ
۱۳	۱۱۹	باران [ابر بی ...]	۱	۴۱	بادریسه دوک
۷	۱۲۰	باران دوّم	۲	۴۱	بادریسه گر
۱۱	۱۲۰	باران شبانروزی	۷	۷۷	بادزن
۲ و ۱	۱۴۰	باران [کشت بر . . .]	۳	۱۱۹	باد سخت
۱۳	۱۲۰	باران (که همه جای پرسد)	۱۴	۱۱۸	باد سرد
۶	۱۲۰	باران نخستین	۸	۱۱۸	باد که برابر قبله جهد

۱۰	۹	باريك لب	۱۰	۱۲۰	باران نرم
۱۱۰۱۰	۹۴	باريك میان	۹	۱۲۰	باران نيك
۶	۶۶	باريكي آرد (: تب)	۹	۸۶	باراني
		باريكي با تب و	۷	۳۷	بار او (: زيتون)
۱۳	۶۴	خفیدن دائم	۸	۱۴۹	بار او (: گپست)
۱۳	۱۱۰	باز	۹	۱۳۷	بار او (: نوج)
۱	۱۱۱	باز	۹	۱۱۹	بار [بی ...]
۷	۱۵۴	بازار	۱۰۰۹	۸۲	بار [تنگ ...]
۱۱	۱۵۹	بازار گاه عرب	۶	۱۲۶	بار خرما
۶	۱۱۷	باز [بانگ ...]	۶۰۵	۷۶	بار دان
۱۰۰۹	۶۰	بازدار	۶۰۵	۱۳۴	بار درخت
۲	۱۱۱	باز دو ساله	۵	۱۳۹	بار درخت اراك
۳	۴۵	بازرگان	۱۴	۳۳	بار سنج
۳	۱۱۱	باز سپید	۳	۲۴	بار شك
		باز کرده [ازشیر ..]	۵	۴۵	بار كش
۱۵	۱۸	(: بچه آدمی)	۳	۹۷	بار كش شتر
		باز کرده [ازشیر ...]			بار گير [شتران ...]
۸	۹۸	(: بچه شتر)	۷	۹۷	نر و ماده [
۱۳	۶۶	باز گردیدن طعام و شراب	۸	۱۲۵	بارنده
۱۳	۱۴	بازو	۱۰	۱۵۳	بارو
۱۱	۸۸	بازو بند	۱۱	۱۵۳	بارو [دیوار در پیش ...]
۵	۳۱	بازو بند گز	۱۴	۱۵۳	بارو [کنده در پیش ...]
۵	۱۵۸	بازوی در	۱۶	۱۶۶	بارِه
۸۷	۵۶	بازی	۲	۲۲	باريك

۱	۱۲۳	بالای هفت آسمان	۱۰	۵۶	[جای ...]
۴	۱۴	بالائین [رگ... که بزنند]	۹	۵۶	بازی گر
۲	۵۲	بالش او (: رگ زن)	۱	۲۴	باسامان
۶	۹۱	بالش پشت	۳	۶۶	باسرشدن بیماری
۴	۹۱	بالش تکیه	۵	۱۱۱	باشه
۵	۹۱	بالش نشستگی			باطل [آنکه
۷	۱۱۶	بال مرغ	۱۲	۱۶۱	نماز... کند]
۳	۹۱	بالین	۷	۵۵	باطیه
۸	۱۵۶	بام	۱۱	۶۱	باغبان
۲۰۱	۱۲۵	بامداد	۴	۴۳	بافندگی (چرخ)
۱۱	۵۴	بامداد [شراب ...]	۱۰۰۵	۴۲	بافنده
۶	۱۱۹	بامدادی [میغهای ...]	۶۰۵	۱۴۲	باقلا
۱	۹۹	بام [سپید سرخ ...]	۸	۶۲	باقلا فروش
۱۷ و ۱۶	۱۲۴	بام سپیده	۱۳	۶۶	باقی بیماری
۵	۱۵۶	بام ستون	۱۱ و ۱۰	۵	باقی جان
۲	۹۹	بام [سرخ سپید ...]	۱۴ و ۱۳	۱۲۷	بالا
۳	۱۳۸	بان [درخت ...]	۱۵ و		
۳	۱۱۸	بانگ آب	۸	۱۵۷	بالا [پایه بر...]
۵	۱۱۸	بانگ آتش	۸۵۷	۱۲۷	بالا [زمین بر ...]
۱۴	۱۱۶	بانگ آخر خر	۵	۱۵۵	بالان اندرونی
۱۱	۱۱۸	بانگ آسیا	۶	۱۵۵	بالان بیرونی
۱۳	۱۱۷	بانگ آهو			بالاهاست میان دوزخ و
۱۰	۱۱۶	بانگ اسب	۴	۱۲۳	بهشت
۱۱	۱۱۶	بانگ استر	۲۰۱	۵	بالای مردم
			۱۲	۷۹	بالای نیزه

۵	۱۱۷	بانگ قمری	۱۳	۱۱۶	بانگ اول خر
۱۳	۱۱۸	بانگ کاغذ و جامه نو	۶	۱۱۸	بانگ باد
۱۴۳۱	۱۱۷	بانگ کبوتر	۶	۱۱۷	بانگ باز
۱۱	۱۱۷	بانگ کپی	۳	۱۱۷	بانگ بز
۷	۱۱۷	بانگ کچله	۱۲	۱۱۷	بانگ بزغ
۲	۱۱۷	بانگ کلاغ	۱۰	۱۱۸	بانگ بکره و دندان شتر
۸	۱۱۷	بانگ کوف	۱	۱۱۸	بانگ پالان
۱	۱۱۶	بانگ که از کوه شنوند	۸	۱۱۸	بانگ پری
۱	۱۱۷	بانگ گاو	۱۱	۱۱۷	بانگ پیل و موش
۱۰	۱۱۷	بانگ گربه	۴	۱۱۸	بانگ جوشیدن لوید
۶	۱۱۷	بانگ گرگ	۱۲	۱۱۶	بانگ خر
۳	۱۱۲	بانگ گشن	۱۲	۱۱۷	بانگ خرگوش
۹	۱۱۷	بانگ گنجشک	۳	۱۱۷	بانگ خروس
۲	۱۱۷	بانگ گوسفند	۸	۱۱۷	بانگ خوک
۱۴	۱۱۸	بانگ گوش و منج	۹	۱۱۸	بانگ درخت و پرم مرغ
۱۰	۱۱۷	بانگ مار	۱۴	۱۱۷	بانگ در و قلم
۴	۱۱۷	بانگ ماکیان	۷	۱۱۸	بانگ رعد
۱	۱۱۸	بانگ نعلین	۹	۱۱۷	بانگ روباه
۲	۱۶۱	بانگ نماز	۵	۶۲	بانگ زن
۳	۱۶۱	بانگ نمازکن	۴	۱۱۷	بانگ سگ
۴	۲۴	با هوش باز آمده	۱۲	۱۱۸	بانگ سلاخ
۱۳	۱۷	با یک خایه	۱۶۳۱۵	۱۱۶	بانگ شتر
۵	۵۷	با یکدیگر تیر انداختن	۷	۱۱۷	بانگ شغال
۵۳۴	۲۵	بت	۵	۱۱۷	بانگ شیر

بحران (روزهای چهارم ، پنجم ، هفتم ، نهم ، یازدهم ، چهاردهم ، هفدهم و نوزدهم)	۳	۲۵	بت پرست
بخانهٔ خدای تعالی رفتن ۱۶۲	۱۵	۱۸	بچهٔ آدمی (از شیر باز کرده)
بخست خفته	۱۲	۱۱	بچه [آن آبی که ... از آن آید]
بخشش	۱۱	۴	بچه اندر شکم مادر
بخشش	۸	۱۰۴	بچهٔ او (: خرس)
بخششگاه آب	۱۴	۱۰۱	بچهٔ او (: خرگوش)
بخشودن	۵	۱۰۴	بچهٔ او (: خوك)
بخنوه	۴	۱۰۵	بچهٔ او (: سوسمار)
بخوردان	۴	۱۱۵	بچهٔ او (: شتر مرغ)
بخیه	۱۶	۱۰۳	بچهٔ او (: گفتار)
بد	۳	۱۱۵	بچهٔ او (: ماکیان)
بداختری	۱۰	۱۰۷	بچهٔ او (: موش)
بدبخت	۵	۱۰۱	بچهٔ بز کوهی
بدبختی	۱۲	۴	بچه زاده
بد [خرمای ...]	۷	۹۸	بچه شتر
بدخواه	۷	۲۲	بچهٔ شتر (از شیر باز کرده)
بدخوی	۸	۹۸	بچهٔ شیر
بد دل	۶	۱۰۳	بچهٔ گاو دشتی
بدرقه	۱۰	۱۰۱	بچهٔ گوسفند چون بر آید
بدست	۳	۱۰۲	بچه مرده یا کشته
بدست [نیم ... بالای میان	۵	۹۸	بچهٔ هر مرغی که باشد
سبابه و ابهام]	۸	۱۱۲	

۳	۶۴	برجستگی زبان	۳۰۲	۱۶۷	بدل دادن
۴	۶۵	برجوشیدن اندامها	۶۰۵	۹۲	بد نژاد
۷	۶۵	برجوشیدن پوست			بر آمدن [جای
۴	۶۱	برده فروش	۸۰۷	۱۲۲	آفتاب...]
۳۴۳۰۲ ۷۰۶۰۵	۳۸	برزگر	۲	۵۳	برابر آمدن دو ستاره
۱	۱۲۰	برف	۳۰۲	۱۵۵	برابر سرای
۱	۱۰۱	برفتن آمده (: آهو)	۲	۱۹	برادر
		برق [که با... آید]	۷	۱۹	برادر پدر
۱۱	۱۱۹	(: میغ)	۶	۱۹	برادر زاده
۳	۱۳۶	برگ خرما	۹	۱۹	برادر مادر
۵	۱۴۱	برگ خوشه‌ای که بچینند	۱	۷۹	بران
۱	۱۳۴	برگ درخت	۵	۱۸	بر بالیده
۲	۷۳	بر گذشته [شب...]	۹	۵۵	بر بط
		بر گردیدن از یکدیگر	۸	۵۵	بر بطزن
۴	۵۳	ستاره	۷	۸۱	بر بند
۱۵	۱۲۶	برگ ریزان	۲	۸۷	بر تله
۱۳	۸۱	بر گستوان			برج [از پنجم...]
۴	۱۴۱	برگ [سه یا چهار...]	۸	۵۳	پیوستن]
۴	۱۴۱	برگ کشت			برج [از چهارم...]
		برگ نخستین که از زمین	۷	۵۳	پیوستن]
۲۰۱	۱۴۱	بر آید	۶	۵۳	برج [از سیم... پیوستن]
۱۲	۳۱	برنج			برج [از ششم...]
۴	۱۴۲	برنج	۹	۵۳	پیوستن]
۶	۶۹	برنج به شیروا	۷	۱۸	بر جای بمانده

۲	۱۶۵	بزرگ [خود را... داشتن]	۷	۳۳	برنج فروش
۳	۱۵۸	بزرگ [در...]	۴	۶۹	برنج وا
۱۴	۱۳۳	بزرگ [دلو...]	۵۰۴	۹۷	برنشستنی (: شتر)
۱۵	۵	بزرگ سر [مردی...]	۴	۱۱	بروت
۱	۹۷	بزرگ (: شتر)	۷	۱۰۲	بره
۳۰۲	۱۵۳	بزرگ [شهر...]	۱۴	۱۰۱	بره [آهو...]
۳	۷۵	بزرگ [قدح...]	۸	۱۰۲	بره (ماده)
۸	۱۲۰	بزرگ قطره	۵	۱۱۹	برهم نشسته
۱۱	۳۰	بزرگ [کارد...]	۲	۱۴۲	برهنه جو
۴۰۳	۷۴	بزرگ [کاسه...]	۱۰	۶۸	بریان [تاوه...]
		بزرگ [کاسه...]	۱۰	۷۰	بریان کرده
۵	۷۴	[از سنگ]	۱۴	۳۱	بریان گر
۱۱۱۰	۱۲	بزرگ گردن	۵	۱۳	بریدن جای از دست
۵۰۴	۱۰۶	بزرگ [ماهی...]	۱۰	۱۴۰	بریدن [وقت... (: کشت)]
۴	۲۳	بزرگ مایه	۱	۹	بریده بینی
۱۲	۹۴	بزرگ میان	۴	۱۳	بریده دست
		بزرگ و روشن	۲	۶۵	بریون
۱	۱۲۱	[ستاره...]	۹	۱۰۲	بز
۱۲	۵۲	بزرگی ستاره	۳	۱۱۷	بز [بانگ...]
۸۵۷	۱۶۴	بزرگی کردن	۱۱	۱۰۳	بز [پشم...]
۴	۱۰۶	بزغ	۱۰	۳۷	بزرگ [روغن...]
۴	۱۰۲	بزغاله چهار ماهه	۳	۱۴۴	بزرگ
۶	۱۰۲	بزغاله (ماده)	۱۲	۱۲۳	بزرگ [آتش...]
۵	۱۰۲	بزغاله نر	۷	۲۲	بزرگ (: انسان)

		بکره [آهن که در میان	۱۲	۱۱۷	بزغ [بانگ ...]
۸۵۷	۱۳۳	[... بود	۸	۱۳۱	بزغ بسته
		بکره [بانگ ... و	۹	۱۳۱	بزغ گشاده
۱۰	۱۱۸	دندان شتر]	۵	۱۰۶	بزغ نر
۳	۶۹	بلغوروا	۳	۱۰۸	بَزَك
۱	۹۴	بلند	۳۰۳	۱۰۱	بزکوهی
۴	۱۲۸	بلند [زمین سخت و ...]	۵	۱۰۱	بزکوهی [بچه ...]
۱۳	۱۵۵	بلند [کوشک ...]	۴	۱۰۱	بزکوهی (ماده)
۱۳	۹	بلند [مردی ... بینی]	۱	۱۰۲	بز [گشن ...]
۳۰۳	۱۲۸	بلند [نه پستونه ...]	۱۳	۱۰۲	بز (ماده)
۱	۱۲۸	بلند و فراخ	۸	۷۱	بزماورد
۱۰	۵۲	بلندی ستاره	۴۰۳	۱۱	بستگی زبان
۱۴	۸۹	بن [آهن ... موزه]	۱۳	۳	بسته [خون ...]
۲	۷۹	بن [آهن ... نیزه]	۴	۶۴	بسته شدن طبیعت
		بنات النعش [ستاره خرد	۲	۱۳۳	بسنک بر آورده (: چاه)
۱۰	۱۲۲	در ...]	۷	۹۹	بسیار شیر (: شتر)
۷	۱۱۲	بنا [کبوتر ...]	۲	۱۰۳	بسیار شیر (: گوسفند)
۵	۲۸	بناگر	۳	۶	بسیار موی
۵	۱۲	بناگوش	۶	۱۱۵	بط
۱۱	۹۹	بناگوش و پس گردن شتر	۱۳	۱۴	بغل
۹	۶۷	بنا [مهمانی ... کردن]			بغل [خوک که بر گردن وران
۱۶	۱۲	بن انگشت سترك	۱۲	۶۵	و ... پیدا گردد]
۱	۱۳	بن انگشت کهن	۱۶	۱۴	بغل [شوخ ...]
۷	۹	بن بینی	۱۴	۱۴	بغل [گنده ...]

بنصر [رگی باشد میان خنصر و...]	۲	۱۵	بن پستان
بر پشت پنجه [۱۴]	۷	۱۴	بن پشت پنجه
بنفشه [۱۴۷]	۳	۱۴۷	بند
بن گردن [۱۲]	۷	۱۲	بند [از ... رها کرده]
بن مردم [۱۶]	۱۱	۱۶	بند [استخوان ...]
بنمشك [۱۴۳]	۲۰۱	۱۴۳	بند انگشت
بن ناخن [شوخ ...] [۱۳]	۸	۱۳	بندپا [درد ...]
بن نی [۱۳۸]	۹	۱۳۸	بند جامه
بن [هر چه که در...]			بند جامه‌دان
آن آب باشد [۵۱]	۱۱	۵۱	بند دامن خیمه
بنیاد [۱۵۲]	۱۱	۱۳	بند دست
بنی آدم [۱۷۵۱۶]	۱۸۵	۳	بن دریا
بوبك [۱۱۳]	۴	۱۱۳	بند قبا
بوته [۵۸]	۱۳	۵۸	بند گیر
بوتیمار [۱۱۳]	۲	۱۱۳	بند مشك
بوریا [۹۱]	۴	۹۱	بند مصحف
بوق زن [۵۶]	۵	۵۶	بند نامه
بوم نر [۱۱۳]	۷	۱۱۳	بند نایژه
بویانك [۱۴۶]	۱	۱۴۶	بن دنبال مرغ
بوی خوش [۴۵]	۱۳	۴۵	بن دندان [شوخ ...]
بوی دهن [۹]	۵	۹	بند نیزه
بوی فروش [۴۵]	۱۰	۴۵	بند
بوی مادران [۱۵۲]	۲	۱۵۲	بن ران
بوی مردگان [۵۱]	۲	۵۱	بن زبان
	۲۰۱	۱۱	

۲	۲۰	به شهور داده	۱	۶۴	بوی ناشناختن
۱	۸۳	به کازیره رنگ کرده			بوی [هر چه
۳	۴۶	به هم آمیخته	۵	۴۵	بدان ... کنند]
۳	۵۳	به هم پیوستن	۵۱	۵۴	به آب آمیخته (می)
۴	۵۴	بی آب (می)	۱۳	۱۶۴	بها [خون ...]
۶	۱۶۴	بی آزرمی	۱۱	۱۲۶	بهار
۶۵	۱۲۸	بیابان			بهار [کمان که اول ...
۵	۱۴۹	بیابان	۱	۱۲۰	پدید آید]
		بیابان [نشانی که	۱۰	۱۵۳	بهاری [جای ...]
۱۳۱۱	۱۲۸	اندر ... بود]	۶۵	۱۶۷	بهترین چیزی
۹	۱۱۹	بی بار			بهرام [و آن را ...
۸	۲۰	بی پدر	۶	۱۲۱	خوانند]
۱۰۳۹	۳	بی جان	۳	۹۴	بد پشت
۸	۲۴	بی چاره	۱۳	۸۳	به چشمه کرده (لباس)
۱۴	۲۲	بی خرد	۹	۷۰	به دیک پخته
۳	۱۳۷	بیخ رز	۱۳	۵۲	به زیر آمدن ستاره
۴	۳۲	بی خمیره	۷	۵۹	به ژویه اندوده
۱۳	۲۴	بی خواب	۱۱	۱۲۳	بهشت
۷۶	۱۳۷	بید			بهشت [بالاهاست میان
۱۲	۲۴	بیدار	۴	۱۲۳	دوزخ و ...]
۱	۱۳۸	بید انجیر			بهشت [جوی است
۷	۷۶	بی دست [کوزه ...]	۱۲	۱۲۳	در ...]
۴	۲۴	بی رشک			بهشت [نام درختی است
۳	۱۴	بیرون ارش [رگهای ...]	۱۳	۱۲۳	در ...]

۶	۱۵۵	بیمارستان	۶۰۵	۳۶	بیرون شدنی
۹	۷۰	[بیمار طعام ...]	۸	۱۵۳	بیرون شهر
۱۱ و ۱۰ ۱۲ و	۶۲	بیماری	۶	۸۴	بیرونه
۳	۶۶	[بیماری باسردن ...]	۶	۱۵۵	[بیرونی بالان ...]
۱۳	۶۶	[بیماری باقی ...]	۹	۱۸	بی ریش
۱	۶۳	بیماری تیز	۱۱	۳۶	[بیماری خط ...]
۲	۶۶	بیماری خیز	۱۱	۲۰	بی زن
۲	۶۳	بیماری (که دیر بکشد)	۲	۲۴	بی سامان
۱۳	۶۲	بیماری عام	۱۵	۳۴	بیست
۱۱	۶۴	بیماری (نوعی هم از آن)	۳	۵۹	بی سکه
۱	۷۳	بی مزه و بی نمک	۱۱	۱۰۰	بیش از چهل
۹	۸	بینائی	۷	۲۴	بی شرم
۷ و ۶	۲۰	بی نماز	۱۲	۲۰	بی شوهر
۵	۷	بی نمک	۱۴ و ۱۳	۱۳۳	بیشه
۵	۳۸	بینو	۱۰ و ۹ ۱۱ و	۱۰۳	بیشه او (: شیر)
۵	۹	بینی	۹	۲۱	بی شهر
۴	۱۱۶	[بینی آواز ...]	۹	۶۳	بیفتادن
۱	۹	[بینی بریده ...]	۱۳	۲۰	بی فرزند
۷	۹	[بینی بن ...]	۱۲	۲۴	بی فرمان
۲	۹	[بینی پوچ ...]	۴ و ۳	۱۶۴	بی فرمانی
۱۰	۹	[بینی خون ...]	۱۲	۲۱	بیگانه
		[بینی خون از ...]	۱۰	۲۹	بیل
۱۵	۶۳	[بیامدن]	۹	۲۰	بی مادر
۸	۱۵۸	بینی در	۱۱ و ۱۰	۲۱	بیمار

۱۵	۱۶۳	پادشاه [نامه ...]	۱۲	۹	بینی [دیوار ...]
۱۰	۸۱	پاردم	۹	۹	بینی [ژفك ...]
۱۳	۱۲۶	پارسال	۶	۹	بینی [سر ...]
۱۰	۵۹	پاره	۱۱	۹	بینی [سوراخ ...]
۱۳	۵۹	پارها	۱۴	۹	بینی [كتر ...]
۳۵۲	۱۲۵	پاره‌ای از شب			بینی [کوچک ... و
		پاره‌ای مال که بجای	۱۵	۹	هموار ...]
۱	۱۶۲	فرستند	۶	۶۳	بینی گرفتن
۸	۸۴	پاره جامه	۱۳	۹	بینی [مردی بلند ...]
		پاره [يك ... از پارهای	۸	۹	بینی [نای ...]
۱۱	۱۵۹	خیمه]	۷	۱۰۹	بیو
۲	۲۸	پاسبان	۱	۲۰	بیوه [زن ...]
۹	۱۶	پاشامه‌پیه	۱۰	۶۶	بی هوش
۲	۱۵۸	پاشنه در [جایگاه ...]			
۱۳	۱۲۹	پاشنه [سنگ ...]			پ
۳	۱۸	پاشینه	۱۳	۱۷	پا
۸	۲۰	پاك	۸	۷۳	پاتله
۵	۲۳	پاك	۲	۴۳	پاچال
۳	۲۳	پا کیزه [خوش و ...]	۱۰	۷۰	پاچه
۱۱	۹۰	پالاس	۲	۲۲	پاچه فروش
۱۰	۸۲	پالاس	۱۱	۱۶۴	پاداش کردن به بدی
۲	۹۹	پالاس شتر	۱۰	۶۴	پا [درد بند ...]
۱	۸۲	پالان	۱۱ و ۱۰	۱۰۷	پادزهر
۱	۱۱۸	پالان [بانگ ...]	۱۶	۲۵	پادشاه

۷	۹۳	چهارپای [۴	۹۹	پالان شتر
		پای] زانوهای دست و ...	۵	۹۹	پالان شتر (کهترازاو)
۱	۱۰۰	شتر [۵	۶۰	پالان گر
۳	۶۵	پای [شکاف دست و ...]	۳	۹۲	پالانی
۱۳	۵۶	پای گرفتن	۷	۸۲	پالاهنگ
۶	۲۸	پای مزد	۶	۱۱۲	پالزن
۸	۱۵۷	پایه بر بالا	۵	۷۱	پالوده
۹	۱۵۷	پایه بر زیر	۶	۵۴	پالوده
۱۱	۷۳	پایه [ديك ...]	۱۴ و ۱۳	۷۳	پالونه
۵	۶۸	پختنی	۱۰	۳۴	پانزده
۱۰	۵۱	پخته	۱۱	۳۵	پانصد
۹	۷۰	پخته [بهريك ...]	۱۳	۶۷	پاها
۱۲	۲۸	پخته [خشت ...]	۱۴	۱۷	پای
۲	۷۲	پخته [می ...]	۲	۱۸	پای [افراخته ...]
		پدر [آنکه نه مادر دارد	۱۲	۸۹	پای افراز [ظ، افزار]
۱۰	۲۰	نه ...]	۳	۴۳	پای افشار
۳	۲۰	پدر اندر	۴	۱۲۴	پایان کار
۷	۱۹	پدر [برادر ...]	۳	۱۶۵	پایان کار
۸	۲۰	پدر [بی ...]	۶	۸۹	پای اورنجن
۱۱	۱۹	پدر پدر ، پدر مادر	۷	۵۸	پای بند
۸	۱۹	پدر [خواهر ...]	۱۵	۱۷	پای [پشت ...]
۱۴	۱۹	پدر زن	۱	۱۸	پای [پیش ...]
		پدر [مادر مادر و	۴	۸۶	پایچه
۱۴	۱۹	مادر ...]			پای [دست و ...]

۸۷	۱۲۲	پروین	۱۳	۳۶	پر آسیای
۹	۱۱۶	پره‌های کوتاه	۱	۳۱	پراد
۱۷	۲۳	پرهیزگار	۱۹	۳۵	پراکنده‌ها
۱۳	۳	پری	۴	۳۹	پرایه
۸	۱۱۸	پری [بانگ ...]	۲	۱۲۲	پرتواو (: آفتاب)
۱۴	۱۲۵	پریدوش	۶	۸۰	پرتیر
۱۴	۱۲۴	پریر	۶۳۵	۹۱	پرده
۱۲	۱۸	پری [نسل آدمی و ...]	۱۱۱۰	۱۵	پرده دل
۱۵	۳	پری و آدمی	۷	۹۱	پرده زنان
۴	۵۱	پزشک	۹	۵۶	پرده‌های رود
۶	۵۱	پزشک [چشم ...]	۲۹۱	۸۴	پرژة جامه
۳	۵۱	پزشک [زخم ...]	۹	۱۱۵	پرستوک
۴	۵۲	پزشک ستور	۸	۱۱۶	پر [شاه ... مرغ]
۸۷۳۶	۱۲۰	پژ	۵	۱۱۶	پر مرغ
۵	۱۸	پژوک			پر مرغ [بانگ
۱۳	۱۵۸	پژة قفل	۹	۱۱۸	درخت و ...]
۳	۴۰	پس آهنگ	۴	۱۱۰	پرندگان
۸	۱۲۵	پس از نماز شام	۹	۱۱۰	پرنده (چرخ)
۳	۷۲	پست	۳	۱۱۴	پرنده (نوعی ازوی)
۱	۱۵	پستان	۱	۸۴	پرنیان
۵	۱۰۳	پستان	۹	۱۱۰	پروانه چراغ
۲	۱۵	پستان [بن ...]	۷	۶۶	پرورش
۳	۱۵	پستان [سر ...]	۱۵	۳۲	پروزن
۴	۱۵	پستان [سوراخ ...]	۱۶	۳۲	پر وزن (چنبراو)

۵	۹۳	پش اسب [جای ...]	۲	۱۰۰	پستان شتر
۷	۱۵	پشت	۱۴۱۳	۹۱	پستر
۸۵۷	۳۶	پشت آسیا	۱	۹۱	پستر آهنگ
۸	۷۹	پشت او (: دشنه)	۳۵۲	۱۲۸	پست [نه ... ونه بلند]
۶	۹۱	پشت [بالش ...]	۱۳	۱۳۴	پسته
۳	۹۴	پشت [بد ...]	۱۱	۵۲	پستی آن (: ستاره)
۱۴	۱۲	پشت [بن ... پنجه]			پس در [چوبی که
۱۵	۱۷	پشت پای	۴	۱۵۸	وا ... افکنند]
		پشت پای [دوال ...]	۱۵	۱۹	پسر
۵	۹۰	بدرازنای	۵	۲۰	پسر اندر
		پشت پنجه [رگک باشد	۷	۲۰	پسر خوانده
		میان خنصرو بنصر	۱۷	۱۹	پسر [زن ...]
۷	۱۴	[بر ...]	۲	۲۱	پسر عم
۸	۱۵	پشت [یکسوی ...]	۴	۱۹	پسرینه [نوزاد ...]
۱۲	۹۱	پشتگاه	۱۱	۸۱	پس زین
۱۰	۱۵	پشت مازو	۱۳	۵	پس سر
۹	۱۵	پشت مهره	۱۴	۵	پس سر [جمله ...]
۴۵۳	۴۳	پشت واره	۱۱	۹۳	پس سنب
۱۴	۱۲۹	پشته سکر	۱۲	۱۲۴	پس فردا
۱۴	۳۶	پشك	۱۶	۱۱	پس گردن
۱۵	۱۰۳	پشكل			پس گردن [بنا گوش
۱۰	۱۰۳	پشم	۱۱	۹۹	و ... شتر]
۱۱	۸۲	پشما گند	۱۵	۱۲۰	پسین [آسمان ...]
۶	۶۰	پشما گند فروش	۴	۹۳	پش اسب

۲	۴۲	پنبه زن (گزینه او)	۱۱	۱۰۳	پشم بز
۹	۷۷	پنبه [ساوین ...]	۷۳۶	۱۶۳	پشم دوات
۱۲	۱۴۵	پنبه فروش	۱۲	۱۰۳	پشم رنگین
۸	۴۱	پنبه فروش			پشم [سایه بان از ...
۹	۴۱	پنبه گر	۴	۱۵۹	[بود]
۱۲	۴۱	پنبه گر (آهن او)	۴	۹۵	پش و دنبال سیاه (:اسب)
۱۰	۴۱	پنبه گر (تخته او)	۱	۱۱۰	پشه
۱۱	۴۱	پنبه گر (خرك او)	۲	۱۱۰	پشه بزرگ
۱۶	۳۴	پنج	۱۱	۱۲۶	پشینه خرما
۲	۳۵	پنجاه	۱۱	۵۹	پشیز نشان
۸	۹۲	پنج ساله (:اسب)	۸	۵۹	پشیزه
۳	۹۸	پنج ساله (:شتر)	۸۳۷	۱۳۲	پل
۲	۱۰۱	پنج ساله (:گاو)	۱۰	۱۰۴	پلنگ
		پنج ساله نر و ماده	۱۱	۹۵	پلنگ رنگ
۱۴ و ۱۳	۱۰۲	(:گوسفند)	۱۶	۳۳	پله ترازو
۱۳	۱۲	پنجه	۴	۲۳	پلید
۱۴	۱۲	پنجه [بن پشت ...]	۱۲	۱۵۳	پناه
		پنجه [رگ باشد میان خنصر و	۱۴ و ۱۳	۱۵۳	پناهگاه
۷	۱۴	بنصر بر پشت ...]	۷	۴۱	پنبه
۱	۳۵	پنج هزار	۱۱	۱۴۵	پنبه
۸۳۷	۱۰۳	پنجه شیر	۲	۸۶	پنبه جامه
۱۰	۳۵	پنج يك	۱۰	۸۳	پنبه [جامه سپیداز ...]
۸۳۷	۷۵	پنگان	۱۳	۴۱	پنبه زن
		پنهان [آبی ... در	۱	۴۲	پنبه زن (کمان او)

۸	۴۰	پوست پیرای	۱۲	۱۳۱	زیر زمین
		پوست خام که بر وی	۶	۳۸	پنیر
۱۷	۱۶۲	نویسند	۷	۳۸	پنیر تر
۹	۱۷	پوست خایه	۳	۱۵۲	پنیرك
۱۶	۱۳۳	پوست درخت	۷۰۶	۳۷	پنیر مایه
۸	۸۷	پوست رباه	۲	۹	پوچ بینی
۶	۸۰	پوست [سپراز...]	۷	۱۴۴	پوخله
۱۰	۵	پوست سر	۱۲	۱۴۵	پوذینه
۱۱	۴۰	پوست سیاه	۱۷	۱۶۴	پوزش
۱	۴۹	پوست [نار...]	۱	۱۶۵	پوزش
۹	۱۳۶	پوست [نشان... آسته]	۱۰	۱۷	پوژ
۸	۱۳۸	پوست نی	۱۱	۱۷	پوژ [استخوان...]
		پوستی تنگ که بر سر	۱۱	۶۴	پوژه [آماسیدن...]
۱۲	۳۷	شیر بود	۹	۱۳۳	پوژه [آن که... دارد]
۷	۸۷	پوستین			پوژه [آن نبات که...]
		پوستین دوز و	۸	۱۳۳	[ندارد]
۵	۴۰	پوستین فروش	۷۰۶۰۵	۴	پوست
۵۰۴	۸۳	پوشش	۱۰	۱۳۶	پوست آسته خرما
۶۰۵	۱۲۷	پوشش [زمین بی...]			پوست [آماسیدن...]
		پوشیده شدن حدقه	۹	۶۴	خایه
۹	۶۳	به خون ورگک			پوست [آن... که]
۲	۱۴۳	پوغنج	۲	۱۷	بچه اندروی بود
۱۲	۳۰	پولاد	۸	۴	پوست اندرونی
۳	۱۵	پهلو [استخوان...]	۷	۶۵	پوست [برجوشیدن...]

۸	۴۰	پیرای [پوست ...]	پهلوی [خفیدن با تب
۸	۸۸	پیرایه	و درد ...] ۱۰ ۶۴
		پیرایه [آواز ... و	پهلوی [درد ...] ۹ ۶۴
۲	۱۱۸	آواز صیّاد [پهلوی [گوشت میان ... و شانه
۵	۱۹	پیرزن	که بلرزد] ۵ ۱۲
۱	۱۹	پیر [سخت ...]	پهلویهای خرد ۴ ۱۵
۱۵	۱۸	پیر و خواجه	پهلوی سرای ۴ ۱۵۵
۱۲	۲۶	پیروزی	پهن ۱ ۲۲
۱۰۰۹	۱۶۷	پیروزی به روزی	پهن [سنگ ...] ۱۰ ۱۲۹
۶	۴۸	پیروژه	پی ۳ ۴
۵	۹۵	پیشه	پیادگان در پیش لشکر ۴ ۲۶
۵	۶۵	پیمی	پیادگان لشکر ۱۴ ۲۶
۳	۱۵۸	پیش آستانه در	پیاده ۱۳ ۲۶
۱۲	۷	پیشانی	پیاز ۸ ۱۴۴
		پیشانی اسب [موی ... و	پیاز دشتی ۹ ۱۴۴
۳	۹۳	دنبال او [پیاله ۹ ۵۵
۱۴	۷	پیشانی [دوسوی ...]	پی پاشینه ۴ ۱۸
۸	۶	پیشانی [موی ...]	پیچش شکم از
۱۳	۷	پیشانی [یکسوی ...]	ناگواری طعام ۱ ۶۴
۱۱	۱۵۳	پیش بارو [دیوار در ...]	پیر (: شتر) ۱۴ و ۱۳ ۹۶
۱۴	۱۵۳	پیش بارو [کنده در ...]	پیر (: گاو) ۶ ۱۰۰
۱	۱۸	پیش پای	پیراسته [چاه ...] ۱ ۱۳۳
۱۰	۱۴۱	پیش خورده	پیراهن ۷ ۸۴
۳	۱۵۶	پیش در	پیراهن زنان ۸ ۸۵

۹	۳۳	پیماننده	۸	۱۵۸	پیش در
۱۰	۳۳	پیمانه	۴	۱۵۶	پیش در خانه
۱۱	۵۵	پیمانه	۱۲	۸۱	پیش زین
		پیوستن قمر	۹	۹۳	پیش سنب
۵	۵۳	به ستاره دیگر			پیش لشکر [پیادگان
۵	۸	پیوسته ابرو	۴	۲۶	[در ..
۸	۱۶	پیه	۱۶	۱۶۰	پیش نماز
۹	۱۶	پیه [پاشامه...]	۱۴ و ۱۳	۲۸	پیشور
۱۱	۷۰	پیه [خرد زه...]	۵	۴	پیش یار
۸	۳۱	پیه فروش	۱۳	۲۵	پیغامبر
۵	۴۸	پیه کبست	۵	۱۲۸	پیک
		و	۷	۸۰	پیکان
			۲	۶۰	پیکان گر
۸	۴۵	تاب ده	۱۱ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۲	۴	پیکر
۱۲	۱۲۶	تابستان	۱	۸۰	پی کمان
۱۱	۱۵۳	تابستانی [جای...]	۱۱	۱۰۴	پیل
۴	۱۵۶	تابستانی [خانه...]	۱۱	۱۱۷	پیل [بانگ... و موش]
۱۰	۸۸	تاج	۱	۶۱	پیل دار
۶	۵۷	تاختن [اسب...]	۱۲	۱۰۴	پیل (ماده)
۹ و ۸	۴۲	تار	۹	۴۶	پیلور
۴	۲۷	تاراج	۱۰	۸	پیله چشم
۱۴	۱۲۵	تاریک [سخت...]	۸	۵۱	پیله دوختن
۱۱	۱۲۵	تاریک [شب...]	۱۴	۶۳	پیله [گران شدن...]
۱	۱۲۵	تاریکی در آخر شب	۶	۱۶۷	پیمان بستن

۸	۶۶	تب [عرق ...]	۱۶۹۱۵	۱۲۵	تاریکی در اول شب
۷	۶۶	تب گرفته	۹	۱۲۵	تاریکی شب
		تب گرم پیوسته با گرانی سروچشم	۸	۷۰	تازه
۲	۶۳	وسیاهی زبان	۹	۹۲	تازی [اسب ...]
۱۲	۶۵	تب يك روزه	۵	۸۱	تازیانه
		تبی که روزی آید و	۹	۶۶	تاسه
۳	۶۶	روزی نیاید	۱۰	۱۳۷	تاغ
۵	۷۸	تخت	۵	۵۳	تافته
۶	۷۸	تخت آراسته	۴	۱۳۷	تاك رز
		تخت [خانه آراسته	۳	۱۳۴	تالانك
۱۰	۷۸	به ... و جامه]	۷	۸۶	تالسان
۱۱	۱۶۳	تخته	۷	۷۳	تاوه
۱۰	۴۱	تخته او (: پنبه گر)	۱۰	۶۸	تاوه بریان
۹	۷۸	تخته جامه	۱۱	۶۵	تب
۶	۱۵۸	تخته در	۲	۶۹	تباهه
۱	۳۷	تخته روغن گیری	۶	۶۶	تب (باریکی آرد)
۳	۱۲	تخته شانه			تب [باریکی با ... و
۶	۳۹	تخته کفشگران	۱۳	۶۴	خفیدن دائم]
۱۰	۱۳۹	تخم			تب [خفیدن با ... و
۳	۱۴۳	تخم کاذیره	۱۰	۶۴	درد پهلوی]
۸	۱۴۳	تخمیانه	۱۲	۷۸	تبر
۲	۱۱۳	تندرو	۹	۳۶	تبر آسیا
۱۵	۳۳	ترازو	۱۳	۷۸	تبر دوسر
۱۶	۳۳	ترازو [پله ...]	۴	۸۲	تبر لگام

۱۰	۶۱	تره فروش	۱۷	۳۳	ترازو [زبانۀ...]
		تره [کرم که در	۱	۳۳	ترازو [سنگ...]
۳	۱۰۹	میان... بود]	۵	۵۸	ترازوی عیار
۳	۸۵	تریز	۲	۱۶۴	تراشش قلم
۳	۳۷	ترده آسیا	۱۱	۲۹	تراشه
۱۲	۱۵۶	تره	۲	۱۴۵	ترب
۹	۸۹	تسبیح [مهره...]	۱	۱۳۶	تر [خرمای...]
۱	۳۴	تسو [یک...]	۱۶	۸	تر [زفک...]
۱۰	۷۵	تشت	۱۵	۲۵	ترسا
۳	۸۸	تعویذ	۱۶	۲۵	ترسایان
۱	۷۷	تغار	۹	۷۲	ترش
۱۲/۱۱	۹۴	تک	۹	۷	ترش
۱	۹۵	تک از پس تک	۵	۱۴۱	تر [شاخ... و نازک]
۲	۹۴	تک [اسب پر...]	۱۰	۷	ترش [سخت...]
۱۰	۱۱۵	تک مرغ	۴	۱۴۶	ترشه
۴	۹۱	تکیه [بالش...]	۱۰	۳۸	ترف
۳	۱۲۰	تگرگ	۱۰	۶۸	ترف با
۸	۷۲	تلخ	۸۵/۷۵۶	۱۴۹	تر [گیاه...]
۵	۱۴۶	تلخ [کاهوی...]	۶	۱۳۴	ترنج
۹	۵۷	تله	۷۵/۶۵	۴۶	ترنگبین
۷	۵۳	تله درزیان	۹	۷۴	ترنیان
۱۰	۶۳	تم	۲	۱۴۵	تره
۴	۸۳	تمام رنگ	۴	۱۴۵	تره [دسته...]
۵۵/۳ ۷۵۶	۵	تن	۳	۱۴۵	تره زار

تن [نقطهای سیاه یا سپید که بر ... افتد]	۹	۶۵	تن [آب که بدان سر و ... شویند]	۸	۱۶۱
تنور	۱۴	۱۵۷	تن [آنچه از ... دوزخیان برود]	۶	۱۲۴
تنور آشوب	۱۱	۳۲	تنبسه	۹	۹۰
تنور زیر زمین	۱۲	۱۵۷	تن [جای گه عرق بیرون آمدن از ...]	۹	۴
تنورستان	۹	۳۲	تن درست	۱۳ و ۱۲	۲۱
تنور [نهین ...]	۱۰	۳۲	تندرستی	۷	۱۶۶
تنه	۸	۸۴	تندیسه	۱	۵
تنها ماندن	۶	۱۶۶	تندی کوه	۵	۱۲۹
تنه خرما	۵	۱۳۶	تن [سرو ... شستن]	۷	۱۶۱
تنه درخت	۱۵	۱۳۳	تنک	۹	۸۳
توانا	۱۶	۲۴	تن [کالبد ...]	۱۵	۵
توانائی	۱۶	۱۶۵	تنک [نان ...]	۱۳	۳۲
توانگر	۶	۲۴	تنگ	۴	۲۲
توبره	۱۳ و ۱۱	۷۶	تنگ اسب		
توبره	۵	۸۲	[جایگاه ...]	۱۲	۹۳
توتیا	۸	۴۵	تنگ بار	۱۰ و ۹	۸۲
توده ریگ	۹	۱۲۹	تنگ (: حیوان)	۸	۸۱
توز کمان	۳	۸۰	تنگ [کوچه ...]	۶	۱۵۴
توشه	۱۳	۶۰	تنگ [گوشت ...]		
توشه	۱۰ و ۹	۶۶	وا کرده]	۴	۷۰
توشه دان	۱	۶۰	تننده	۶	۱۰۸
تونی گر	۴	۶۲			
تهیگاه	۵	۱۵			

۱۰	۷۷	جاروب	۶	۱۵	تهی گاه [اندرون...]
		جاروب زن و جاروب	۱۰	۹۳	تهی گاه
۱	۶۲	فروش	۴	۸۰	تیر
۵	۱۳۰	جاری [آب...]	۸	۱۲۱	تیر [آنرا... خوانند]
۸	۵۵	جام	۴	۵۷	تیر انداختن
۴	۷۷	جامدان			تیر انداختن [با]
۷۳۶	۲۷	جامگی لشکر	۵	۵۷	یکدیگر [...]
۶	۸۳	جامه	۶	۸۰	تیر [پر...]
		جامه [آنجا که ... های]	۱۳ و ۱۲	۸۰	تیردان
۳	۱۶۰	گرانمایه بافند []	۱	۶۰	تیرگر
		جامه [آنجای که ...]	۵	۸۰	تیر نشانک
۷	۱۵۴	بر کنند []	۱۰ و ۹	۸۰	تیر [نشانه...]
۱۲	۸۳	جامه باد روزه	۵	۱۳۱	تیره
۱۱	۸۳	جامه به خط کرده	۷	۵۶	تیز
۷	۸۵	جامه به علم	۱۰	۷۲	تیز
۸	۸۴	جامه [پاره...]	۱	۶۳	تیز [بیماری...]
۱	۸۴	جامه [پرژه...]	۸	۷۸	تیزنای شمشیر
۲	۸۶	جامه [پنبه...]	۱۰	۱۰	تیزی دندان
۹	۷۸	جامه [تخته...]	۴	۲۹	تیشه
		جامه [خانه آراسته به]	۶	۷۸	تیغ شمشیر
۱۰	۷۸	تخت و... []	۷	۱۱۴	تیهو
۷	۸۴	جامه خلعت			ج
۸	۶۰	جامه دار	۱۳	۶۱	جادوگر
۵	۷۷	جامه دان [بند...]	۱۴	۶۱	جادوی

۸	۱۵۹	جای حدیث گفتن	جامه [درخت که ...
۴	۱۵۵	جای خراج	بر وی کوبند] ۴ ۴۴
۳	۷۷	جای خرما	جامه سپید از پنبه ۱۰ ۸۳
۱۲	۱۵۹	جای درس گفتن	جامه شوی ۱۰ ۴۳
۹	۱۵۷	جای دیگ پختن	جامه شوی [چوب...] ۵ ۴۴
۱۱	۹۳	جای ردیف	جامه فروش ۷ ۴۴
۱۰	۱۶۰	جای ستور	جامه فروکردنی ۲ ۹۰
۹	۹۳	جای سوار	جامه [کناره...] ۳ ۸۴
۲	۷۷	جای شکر	جامه نو [بانگ
۱۳	۷۷	جای شیر	کاغذ و...] ۱۳ ۱۱۸
۶۰۵	۱۶	جای طعام در شکم	جان ۹۰۸ ۵
۱۰۰۹	۱۲۲	جای فروشدن آفتاب	جان [باقی ...] ۱۱۰۱۰ ۵
۱۳	۱۵۴	جای قماش	جان [بی ...] ۱۰۰۹ ۳
۸	۱۶۰	جای کبوتر	جانور ۸ ۳
		جای که چهارپای	جای آفتاب بر آمدن ۸۰۷ ۱۲۲
۱۱	۱۶۰	بندند برو	جای احرام گرفتن ۳ ۱۶۲
۳	۱۵۲	جایگاه	جای اشک چشم ۵۰۴ ۸
۹۰۸۰۷	۱۵۳	جایگاه	جای امام در مسجد ۱۴ ۱۶۰
۲	۱۵۸	جایگاه پاشنه در	جای انجمن ۷۰۶ ۱۵۹
۱۲	۹۳	جایگاه تنگ اسب	جای او (: کفتار) ۱ ۱۰۴
۱۲	۱۳	جایگاه دست ابرنجن	جای بازی ۱۰ ۵۶
		جایگاه گوسفند از	جای [بر ... بمانده] ۷ ۱۸
۱۴۰۱۳	۱۰۳	چوب و گیاه	جای بهاری ۱۰ ۱۵۳
۱۲	۱۵۴	جای گدایان	جای پیش اسب ۵ ۹۳

۹	۱۶۱	جنابت رسیده	۱۲	۱۵۷	جای گندم
		جنازه چون مرده بروی بود و چون	۵	۱۶۰	جای گوهرها
۲	۱۶۰	نباشد آنرا سریر گویند			جای گه عرق بیرون آمدن
۴	۱۶۵	جنبش	۹	۴	از تن
۱۰	۱۰۵	جنبنده	۲	۱۱۲	جای گیر
۴	۷۹	جند عصای	۶	۱۶۰	جای مرغ بر درخت
۱۰	۱۰۵	جنسی از کرباسو	۵	۱۱۰	جای منج
۱	۱۰۶	جنسی از کرباسو	۹	۱۶۰	جای منج
۱۱	۱۴۲	جو	۷	۲۸	جرا
۲	۵۸	جوارج [کرسی ...]			جراحت [آنچه در ...]
۷	۷۶	جوال	۱۴	۱۶۴	واجب آید
۱۰	۷۶	جوال [شکنجه ...]	۶	۶۵	جراحت [خستگی ...]
۳	۳۱	جوال دوز	۹	۱۰۹	جرّد
۴	۳۱	جوال دوز گر			جستن دل
۱۳ و ۱۲	۱۸	جوان	۱۴	۶۴	جفت [گاو آهن ...]
۴ و ۳	۱۹	جوان [زن ...]	۱۰ و ۹	۳۸	جفت گاو که شخم کند
۱۰	۱۶۴	جوانمردی کردن	۸	۳۸	جفت گاو که شخم کند
۱۱	۹۶	جوانه	۷	۱۳۷	جفته رز
۵	۱۰۰	جوانه	۱	۱۶	جگر
۱۲	۹۶	جوانه ماده	۱۱	۶۸	جگر آکنده
		جو [چهل درم سنگ عربی و	۱۷	۱۶۰	جماعت
		ده درم سنگ و چهار دانگ			جماعتی خویشان که
		و دو ... عطاری]			دیت خطا دهند چون
۱۴	۳۳	جوز هندی	۱۵	۱۶۴	برادران و پسران عم
۲	۱۳۵		۱۴	۵	جمله پس سر

		ج		
۱	۲۴	چابک	۸	۸۲ جو ستور
۱۱۱۰	۸۷	چادر	۸	۷۳ جوشانیده [خایه...]
۹	۹۰	چارپاره	۲	۶۹ جوشانیده [گندم...]
۸	۲۴	چاره [بی...]		جوشیدن [آواز...]
۱	۶۷	چاشت [طعام...]	۳	۱۱۸ دیک
۳	۱۲۵	چاشتگاه		جوشیدن [بانگ...]
۴	۶۷	چاشت [نیم...]	۴	۱۱۸ لوید
۱۲	۶۶	چاشنی	۷	۴۲ جول (کارگاه او)
۱۳	۶۶	چاشنی گیر	۸	۵۴ جو [نبید...]
۴	۸۶	چاک قبا	۳	۱۳۱ جوی
۱۱	۸۴	چاک گریبان	۱۲	۱۲۳ جوی است در بهشت
۱۵	۹	چانه	۵۴	۱۳۱ جوی خرد
۱۶	۱۳۲	چاه	۱۲	۱۳۱ جوی دور فرو برده
۳	۱۳۳	چاه آب ریز	۶	۱۳۱ جوی [کناره...]
		چاه [آب نخستین که از...]	۱۰	۴۴ جهاز فروش
۵	۱۳۳	بر آید	۶۵	۱۲۷ جهان [این...]
۲	۱۳۳	چاه (بسنگ بر آورده)		جهان [این... و آن جهان و هر چه درو بست]
۱	۱۳۳	چاه پیراسته	۹	۱۲۷ جهان [میان این... و...]
۱۰	۱۳۳	چاه (چرخ)	۴	۱۶۰ آن جهان
۱۲	۱۳۳	چاه [رسن...]	۹	۹۴ چهنده
۴	۱۳۳	چاه [لب...]	۱۳	۲۵ جهود
۲	۷۸	چاه یوز	۱۴	۲۵ جهودان

۸	۶۳	چشم [آبله...]	۱۱۱۰ ۱۲	چپ [دست...]	
۳	۸	چشم [اشك...]	۶	چپ دست [مردی...]	
۶	۵۱	چشم پز شك	۷	۲۶	چپ لشكر
۱۰	۸	چشم [پيله...]	۷	۱۳	چپ و راست
۵۰۴	۸	چشم [جای اشك...]	۶۰۵	۷۵	چراغ
۲	۸	چشم [خاشه...]	۹	۱۱۰	چراغ [پروانه...]
۹	۵۱	چشم [داروی...]	۱۳	۷۵	چراغ پره
۷	۶۳	چشم [درد...]			چراغ [سوخته‌ای که
۸	۸	چشم [دریده...]	۱	۷۶	از... بیفتد]
		چشم (ستبری و	۳۶۲	۱۴۹	چراگاه
۱۲	۵۱	تنگی آن)	۱۰	۲۳	چرب دست و همراه
۷	۸	چشم [سیاه...]	۴۰۳	۷۱	چربش
۱۵	۸	چشم [سیاه و سیده...]	۴	۴۳	چرخ (: بافندگی)
۱۴	۸	چشم [سیاهی...]	۹	۱۱۰	چرخ (: پرنده)
۱۰	۸	چشم [کبود...]	۱۰	۱۳۳	چرخ (: چاه)
۱	۱۴۸	چشم [گاو...]	۱۱	۱۳۳	چرخ [چوب‌میان...]
۱۳۱۲	۸	چشم [گوشه...]	۲	۵۵	چرخست
۶	۸	چشم [مردی فراخ...]	۴	۱۵۰	چرخه
۹	۸	چشم [میش...]	۳	۱۱۴	چرز
۱۴۰۱	۱۳۱	چشمه آب	۱	۴۰	چرم
۱۱	۱۲۱	چشمه آفتاب	۲	۴۰	چرم فروش
		چشمه [به... کرده]	۱	۴	چرندو
۱۳	۸۳	(لباس)	۷	۸	چشم
۷	۱۳۱	چشمه گردم (ظ: گرم)	۷	۵۱	چشم [آب گشادن از...]

۴	۳۰	چوب	۱۳	۸	چشم [يك ...]
		چوب [آن ... که معیار	۳	۵۶	چغانه زن
۴	۵۸	بر او بندند]	۸	۱۴۵	چغندر
۶	۳۰	چوب پاره	۱۲	۳۶	چك
۵	۴۴	چوب جامه شوی	۷	۱۱۴	چكاوك
۳	۱۵۹	چوب خیمه	۱۳	۱۲۰	چكم
۱۱	۶۰	چوب دستی	۱۳	۳۶	چك نویس
۹	۶۷	چوب دندان	۱	۱۳۵	چلغوزه
۸	۸۱	چوب زین	۱۰	۲۵	چلیپا
۳۰۲	۳۰	چوب سای	۳	۱۳۷	چنار
۱۵	۱۳۳	چوب سردلو	۳	۵۴	چنبر
۵	۳۰	چوب فروش	۹	۸۸	چنبر
		چوب که گرداگرد	۱۶	۳۲	چنبر او (:پروزن)
۴	۱۵۹	خیمه کنند	۴	۱۲	چنبر گردن
۱۱	۱۳۳	چوب میان چرخ			چندان که دیده برسد
۱	۴۳	چوب نورد	۶	۱۲۱	از آسمان
۴	۱۵۸	چوبی که واپس درافکنند	۶	۹۵	چند درمی سپید
۱۲	۷۷	چوبین [سرمه ...]			چند نخودی از دیده
۱۲	۵۷	چوبین [شیش ...]	۱۲	۶۳	بیرون آمدن
۶	۷۴	چوبین [کاسه ...]	۴	۵۶	چنگ
۷	۳۰	چوبین [میخ ...]	۱	۷۸	چنگال
۱۰	۵۷	چوگان	۵	۷۰	چنگال خواست
۴	۸۱	چوماق	۱	۱۱۶	چنگال مرغ
۱۵	۳۴	چهار	۲	۱۱۶	چنگال مرغ شکاری

۱۰	۳۵	چهار صد	چهارپا [رگ گلوی ...]
۴	۱۰۲	چهار ماهه [بزغاله ..]	۱۰ ۱۴ که بزند
۱۱	۳۳	چهار مُدّ	۱۰ ۵۳ چهارپا [گردن بند ...]
۱۹	۳۵	چهار هزار	چهارپای [جای که ...]
۸	۳۴	چهار هزار دینار	۱۱ ۱۶۰ بندگان برو]
۹	۳۵	چهار يك	چهارپای [دست
۱	۳۵	چهل	و پای ...]
۱۰	۱۰۰	چهل [از ده تا ...]	۷ ۹۳ چهار تو
۱۱	۱۰۰	چهل [بیش از ...]	۱ ۵۴ چهار چوبه در
		چهل درم سنگ عربی و ده	۷۰۶ ۱۵۸ چهار خانه
		درم سنگ و چهار دانگ	۹ ۶۸ چهار دندان پیشین دهان دوزیر
۱۴	۳۳	و دو جو عطاری	و دوزیر
۳	۳	چیزی	چهار دندان خنده
		چیزی از کسی	چهار دندان که از پس
۱۵	۱۶۵	فرا خواستن	۱۵ ۱۰ ثنایا بود
		چیزی است که کمتر از سوسمار،	۲ ۱۰ چهار دندان نیشتر
		دنبال دراز و مار	۹ ۳۴ چهار ده
۵	۱۰۵	را بخورد	۷ ۹۲ چهار ساله (: اسب)
۶۰۵	۱۶۷	چیزی [بهترین ...]	۱ ۱۰۱ چهار ساله (: گاو)
		ح	۱۲ ۱۰۲ چهار ساله (: گوسفند)
۵	۱۶۲	حاضر	۹ ۱۵۴ چهار سوی گاه
۱۰	۱۶۳	حبردان	چهار [سه ساله و در... رفته]
		حج [آنکه به... و عمره و قربان از	(: شتر)
۱۷	۱۶۲	احرام بیرون آید]	۱۲ ۹۸
			۱ ۳۹ چهار شاخ

۱۵	۱۵۵	خانه	۱۰	۶۲	خاك بيز
		خانه آراسته	۱۴	۹۶	خاك رنگ
۱۰	۷۸	به تخت و جامه	۳	۱۲۹	خاك روى زمين
۷	۱۵۶	خانه [آسمانه...]	۳	۱۵۷	خاكستر
۲	۱۵۶	خانه از نى	۱۱	۶۲	خاك شوى
		خانه است در آسمان چهارم	۶۰۵	۱۲۹	خاك فآورفته
۹	۱۲۳	برابر خانه كعبه	۷	۱۲۹	خاك گور
۶	۵۸	خانه [افراز... صياد]	۴	۱۲۹	خاك نمكين
		خانه [به... خدای تعالى			خاكى كه بر روى
۸	۱۶۲	رفتن]	۷	۱۲۸	زمين باشد
۱	۱۵۶	خانه بى روزن	۱۱ و ۱۰	۷	خال
۴	۱۵۶	خانه [پيش در...]	۶	۷	خال [با...]
۴	۱۵۶	خانه تابستاني	۱۱	۱۳۰	خالص [آب...]
۹	۶۸	خانه [چهار...]	۴	۳۸	خالص [روغن...]
۱	۱۵۷	خانه [درخت...]	۸	۱۲۸	خالى
۳	۱۵۶	خانه زمستاني	۹	۵۱	خام
		خانه كعبه [خانه است			خام [پوست... كه
		در آسمان چهارم	۱۷	۱۶۲	بر وى نويسند]
۹	۱۲۳	برابر...]	۱۰	۲۸	خام [خشت...]
		خانه [گرد آمدن دو ستاره	۵	۷۰	خام [گوشت...]
۱۵	۵۲	در يك...]			خاموش بيفتادن و
		خانه [گرد آمدن دو ستاره	۵	۶۳	بى خبر شدن
۱	۵۳	در يك...]	۱۴	۱۶۳	خامه تراشیده
۶	۱۵۶	خانه [گوشه...]	۱۰	۱۱۲	خانگى [كبو تر...]

۱	۲۱	خداوند	۱۰	۱۵۶	خانه [نهان ...]
۴	۲۱	خداوندگار [یار و ...]	۵	۱۵۶	خانه [یکسوی ...]
		خدای [بخانه ... تعالی]	۳	۶۹	خایگینه
۸	۱۶۲	[رفتن]	۷	۱۷	خایه
		خدای [فرموده ...]			خایه [آماسیدن]
۱۲ و ۱۱	۱۶۴	[تعالی]	۹	۶۴	[پوست ...]
۱	۹۶	خر	۸	۶۴	خایه [باد ...]
۱۵	۳۶	خر آس	۱۲	۱۷	خایه باد کند
۳	۵۵	خرابات	۱۳	۱۷	خایه [با یک ...]
۴	۱۵۵	خراج [جای ...]	۹	۱۷	خایه [پوست ...]
۱۱	۲۷	خراج ستان	۸	۷۳	خایه جوشانیده
۱۲	۱۱۶	خر [بانگ ...]	۸	۱۷	خایه [دو ...]
۱۴	۱۱۶	خر [بانگ آخر ...]	۱۱	۱۷	خایه ساده کرده
۱۳	۱۱۶	خر [بانگ اول ...]	۶	۷۳	خایه [سپید ...]
۴	۱۴۴	خر بزه	۱۰	۱۷	خایه کنده
۵	۱۴۴	خر بزه هندی	۵	۷۳	خایه (: مرغ)
۵	۶۰	خر بنده	۱	۱۰۹	خایه مور
۷	۱۱۵	خر پای او (: خروس)	۱	۲۷	خبر گیر
۹	۱۳۵	خر توت	۶	۱۰۸	خیزدو
۷	۱۰۶	خر چنگ	۵	۱۷	ختنگاه [زور ...]
۱۴	۲۲	خرد [بی ...]	۱۱	۶۷	ختنه [مهمانی ...]
۴	۱۵	خرد [پهلوهایی ...]	۶	۱۷	ختنه نا کرده
۳	۸۳	خرد خط (: لباس)	۱۱	۱۶۶	خجستگی
۶	۱۵۹	خرد [خیمه ...]	۸	۵۲	خجسته

۱۲	۱۱۷	خرگوش [بانگ...]	۱۵	۱۲	خرد دست
۱۴	۱۰۱	خرگوش (بچه او)	۱۱	۷۰	خردزه پیه
۱۳	۱۰۱	خرگوش (ماده)	۱	۷۰	خردزه دنبه
۱۲	۱۰۱	خرگوش نر	۷	۱۰۱	خردشتی
۶۳۵	۱۳۶	خرما [آسته...]	۱۰	۱۰۱	خردشتی (کره او)
۶	۱۳۶	خرما [بار...]	۸	۱۰۱	خردشتی (نر او)
۳	۱۳۶	خرما [برگ...]	۲۰۱	۱۸	خرد [کودک...]
۱۱	۱۳۶	خرما [پشینه...]	۱۱	۱۲۹	خرد [کوه...]
۱۰	۱۳۶	خرما [پوست آسته...]	۶	۹۴	خردگام (: اسب)
۵	۱۳۶	خرما [تنه...]	۴	۸۸	خرد [گلیم...]
۳	۷۷	خرما [جای...]	۱۳	۸۹	خرد [مروارید...]
۷	۱۳۶	خرما [خرمن...]	۱۳	۲۲	خردمند
۱۱۱۰	۱۳۶	خرما [خوشه...]	۹	۱۰۹	خرد [مور...]
۶۳۵	۱۳۵	خرما [درخت...]	۴	۱۵۰	خرد زهره
۴	۱۳۶	خرما [دله درخت...]	۶	۱۰۴	خردس
۳	۹۶	خرما ماده	۸	۱۰۴	خردس (بچه او)
۹۰۸	۱۳۵	خرماستان	۵	۹۶	خرد (سیاه)
۲	۱۳۶	خرما [شاخ...]	۴	۱۰۸	خردك
۱۲	۱۳۶	خرما [شكوفه...]	۱۱	۴۱	خردك او (: پنبه گر)
۷	۶۹	خرما [شیر با...]	۶	۲۹	خردك او (: درود گر)
۷	۱۳۶	خرما [غوره...]	۴	۹۶	خرد کره
۱	۱۳۶	خرما [گشن...]	۱۳	۸۹	خردکش
۳	۱۳۶	خرمای بد	۹	۱۵۹	خرد گاه
۱	۱۳۶	خرمای تر	۱۱	۱۰۱	خردگوش

۸	۱۴۳	خشك	۲	۱۳۶	خرمای خشك
۲	۱۳۶	خشك [خرمای ...]	۱۲	۱۱۰	خر [مگس ...]
۱۴	۱۳۲	خشك [زمین ... دریا]	۷	۱۳۶	خرمن خرما
۱	۸	خشك [ژفك ...]	۷۰۶	۱۴۱	خرمن کاه
۱	۱۳۰	خشك (: گل)	۳	۳۹	خرمن کوب
۷	۷۰	خشك [گوشت ...]	۹	۱۴۱	خرمن [مهره ...]
۹	۱۴۹	خشك [گیاه ...]	۸	۱۴۱	خرمن ناکوفته
۱۵۰۹	۳۲	خشك [نان ...]	۱۰	۸۹	خرمهره
۱۰	۱۸	خط آورده	۲	۹۶	خر نر
۱۱	۳۶	خط بیزاری	۱۱	۸۲	خروار
۱۱	۸۳	خط [جامه به ... کرده]	۴	۱۱۵	خروس
۳	۱۶۳	خط کش	۲	۱۱۷	خروس [بانگ ...]
۱۰	۸۰	خفتان	۷	۱۱۵	خروس (خرپای او)
۱۱	۲۴	خفته	۵	۱۱۵	خروس (خواجه او)
۸	۱۲۶	خفته [بخست ...]	۶	۱۱۵	خروس (دم او)
۱۴	۶۳	خفته شدن اندامها	۵	۵۸	خروهه
۴	۶۴	خفیدن	۹	۴۴	خز فروش
۱۰	۶۴	خفیدن باتب و دردپهلو	۶	۶۵	خستگی جراحی
		خفیدن [باریکی باتب و ...]	۱۵	۲۱	خسته
۱۲	۶۴	دائم	۱۲	۲۸	خشت پخته
۶	۶۴	خفیدن دائم	۱۰	۲۸	خشت خام
		خلال [آنچه از دندان بیرون]	۸	۲۹	خشت زن
۱۰	۶۷	کنند به ...	۷	۸۵	خشك
۷	۸۴	خلعت [جامه ...]	۱۱	۲۸	خشت [کالبد ...]

۴	۱۲۶	خواب دراز	۱۱۱۱۰	۱۵۸	خلف در
۶	۱۸	خواب دیده	۱۱۱۱۰	۷۶	خم
۵	۱۲۶	خواب [راحت ...]	۱۲	۷۶	خمیره [ظ: خمیره]
۳۳۲	۱۲۶	خواب سبک	۱۱	۷۴	خم [سر ...]
۱	۱۶۰	خوابگاه	۱۱	۷۹	خم گوشه کمان
۷	۱۰۰	خوابگاه شتر	۱۰	۵۵	خم می
۵	۱۰۰	خوابگاه شتر نزدیک آب			خمیر [رشته از .. به گوشت
		خواب [گران شدن اندامها]	۸	۷۰	پزند]
۱۵	۶۳	[مردم در ...]	۶	۳۲	خمیر [کنده ...]
۷	۱۲۶	خوابهای شوریده	۵	۳۲	خمیر مایه
۶	۱۲۶	خوابی که بینند	۴	۳۲	خمیره [بی ...]
۵	۱۱۵	خواجه او (: خروس)	۴	۱۰	خنده [چهار دندان ...]
۱۵	۱۸	خواجه [پیر و ...]			خنصر [رگ باشد میان ... و
۷	۲۳	خوار	۷	۱۴	بنصر بر پشت پنجه]
۱۷	۱۶۶	خواری [کاربرد ...]	۷	۹۵	خنگ [سبزرنگ و ...]
۱۵	۱۶۱	خواستہ	۱۱	۴۷	خنکی [داروی ...]
۶۳۵	۱۶۳	خواستہ آن معنی	۶	۹۵	خنگ اسب
۴	۶۷	خوان	۱۴۱۳	۷۳	خنوز
۵	۶۷	خوان آراسته باخورش	۳	۵۵	خنیگر
۷۳۶	۶۷	خوان [دستار ...]	۱۶	۱۲۵	خواب
۷	۲۰	خوانده [پسر ...]	۱	۱۲۶	خواب
۱۲	۳۱	خوان گوشت			خواب [آن صورت که به ...
۳	۱۹	خواهر	۳۳۲	۵	بینند]
۸	۱۹	خواهر پدر	۱۳	۲۴	خواب [بی ...]

۵	۱۰۴	خوك (بچه او)	۱۰	۱۹	خواهر مادر
		خوك كه بر گردن وران و بغل	۱	۱۶۷	خواهش
۱۲	۶۵	پیدا گردد	۱۱	۸۰	خود
۳	۱۰۴	خوك نر	۲	۱۶۵	خود را بزرگ داشتن
۴	۱۰۴	خوك نر (دندان او)	۱۲	۶۷	خوردنی
۱۵	۳	خون	۳	۳۲	خوردنی فروش
۹	۶۵	خون آبه	۶	۶۶	خورش
۱۵	۶۳	خون ازیننی بیامدن	۶	۸۲	خورش ستور
۱۲	۱۶۴	خون بازستدن	۱۴	۱۳۰	خوش [آب ...]
۱۳	۳	خون بسته	۱	۱۳۱	خوش [آب ...]
۱۳	۱۶۴	خون بها	۱۲ و ۱۱	۴۵	خوش [بوی ...]
۱۰	۹	خون بیننی			خوش بوی [معجوننی]
		خون [پوشیده شدن حدقه به ...]	۹	۴۵	[باشد ...]
۹	۶۳	[ورگ]	۱۴	۲۲	خوش خوی
۷ و ۶	۴۸	خونجید	۷	۱۳۱	خوشگوار
۶ و ۵	۴۹	خون سیاوشان	۵	۱۱۹	خوش [نرم و ...]
۱۴	۳	خون که گوشت شود	۳	۲۳	خوش و پاکیزه
۲	۴۰	خوهل	۸	۱۴۱	خوشه
۱۵	۱۴	خوی	۱۱	۱۳۷	خوشه انگور
۱۵	۲۲	خوی [بد ...]			خوشه [برگ ... که]
۱۴	۲۲	خوی [خوش ...]	۵	۱۴۱	بچینند
۷	۸۲	خوید	۱۱ و ۱۰	۱۳۶	خوشه خرما
۱۰ و ۹	۱۴۰	خوید کرده	۲	۱۰۴	خوك
۱۰	۲۰	خویش	۸	۱۱۷	خوك [بانگ ...]

۱	۱۵۹	داربزين	۱۱	۲۰	خويشى
۶	۵۱	دارو	۲	۱۴۴	خيار
۵	۴۷	دارو (آن که براندانيد)	۹	۴۶	خيار شنبير
۱	۷۸	دارو دان	۱۰	۴۶	خيار شنبير [میان ...]
۸	۵۱	دارو کردن	۳	۱۴۸	خير
۸	۴۷	دارو (که باز زند)	۱	۴۱	خيك
۷	۴۷	دارو (که بپزد)			خيمه [آنکه ...]
۱۳	۴۷	دارو (که بخورد)	۷	۱۱۹	بر کند
۱۰	۴۷	دارو (که بدوساند)	۲	۱۵۹	خيمه [بند دامن ...]
۱۲	۴۷	دارو (که بشکافد)	۳	۱۵۹	خيمه [چوب ...]
۱۱	۴۷	دارو (که بگشايد)			خيمه [چوب که]
۹	۴۷	دارو (که بهوش کند)	۴	۱۵۹	گرداگرد ... کنند
۳	۴۷	دارو (که سخت کند)	۶	۱۵۹	خيمه خرد
۶	۴۷	دارو (که شکم ببندد)	۴۳	۴۴	خيمه دوز
۲	۴۷	دارو (که فروشويد)	۱۳	۱۵۹	خيمه [رشته‌های ...]
۴	۴۷	دارو (که قی آرد)			خيمه [يك پاره از
۱	۴۷	دارو (که گوشت بروياند)	۱۱	۱۵۹	پاره‌های ..]
۱۰	۴۶	داروهای خاشاك	۶۲۵۴	۱۰	خيو
۲۵۱	۴۷	داروهای دل كشدی			خيو [آن ... که از دهن
۵	۴۷	داروهای شكمران	۷	۱۰	بيندازند]
۲	۴۶	داروهای يك يك			د
۹	۵۱	داروی چشم			
۱۱	۴۷	داروی خنکی	۱۰۳۹	۱۶۷	داد
۵	۵۱	داروی زخم	۴	۲۷	دادگر

۱۳۰۱۲	۲۷	داور	۱	۳۶	داری
۵	۲۱	دایه	۲	۳۹	داس
۷	۴۰	دبه‌گر	۴	۱۴۲	داس
۳۰۲	۲۶	دبیر	۱۰	۱۶۳	داستان
۱۳	۱۶۲	دبیرستان	۸	۵۲	داغ [آهن ...]
۱۷۰۱۶	۱۹	دختر	۱۱	۹۹	داغ [آهن ...]
۶	۲۰	دختر اندر	۲	۱۱۱	داله
۶	۲۱	دخترک	۸	۵۷	دام
۱۱	۱۸	دخترینه	۱۰	۵۷	دام آهو
۵	۱۹	دخترینه [نوزاد ...]	۱۶	۱۹	داماد
۲	۳۶	دخل [ستانده ...]	۸	۵۸	دام [رسن ...]
۱	۱۰۳	دده	۱۱	۵۷	دام ماهی
۳	۵۸	دדكان [نیم خورد ...]	۹	۸۵	دامن
۲	۱۵۸	در	۲	۱۵۹	دامن خیمه [بند ...]
۴	۳۶	در آمدنی	۱۵	۲۲	دانا
۶	۱۱۳	دراج نر	۷	۱۳۵	دانك [انار ...]
۱۷	۲۱	دراز			دانك [چهل درم سنگ عربی و
۴	۹۳	دراز دنبال			ده درم سنگ و چهار ... و
		درازگردن	۱۴	۳۳	دو جو عطاری [
۸	۱۲	[مردی ...]			دانك [دوازده قیراط
۵	۱۵۸	در [بازوی ...]	۴	۳۴	و نیم ...]
۱	۲۸	دربان	۸	۱۴۲	دانه
۱۴	۱۱۷	در [بانگ ... و قلم]	۱	۱۴۲	دانۀ سیاه در میان غله
۳	۱۵۸	در بزرگ	۱۰	۸۸	دانۀ میانہ [یک ...]

۱۶	۱۳۳	درخت [پوست ...]	۱۳	۱۵۸	در بند
۱۵	۱۳۳	درخت [تنه ...]	۲	۱۵۴	در بند
		درخت [جای مرغ]	۶	۱۲۹	در بند
۶	۱۶۰	[بر ...]	۸	۱۵۸	در [پیش ...]
۱	۱۵۷	درخت خانه	۳	۱۵۸	در [پیش آستانه ...]
۶۰۵	۱۳۵	درخت خرما	۶	۱۵۸	در [تخته ...]
۴	۱۲۶	درخت خرما [دله ...]	۵	۷۷	درج
		درخت [دو... است که از آن آتش]	۲	۱۵۸	در [جایگاه پاشنه...]
۵	۱۵۲	[بیرون آید]			در [چوبی که واپس ...]
		درخت [سایه بان از]	۴	۱۵۸	[افکنند]
۳	۱۵۹	[شاخ ...]	۷۰۶	۱۵۸	در [چهار چوبه ...]
۱۰	۱۰۹	درخت سنب	۴	۱۵۶	[در خانه [پیش ...]
۳۰۲	۱۳۴	درخت [شکوفه ...]	۱۰	۱۳۳	درخت
		درخت [ضیاع و زمین]	۴	۱۳۹	درخت اراک
۷	۱۴۰	[و ...]	۵	۱۳۹	درختان خار آور
۱۰	۱۴۵	درخت کدو	۷	۱۲۸	درختان [راه میان ...]
۱۱	۱۳۷	درخت کمان	۳	۱۳۵	درخت او (: عزیزان)
		درخت که جامه بروی	۶۰۵	۱۳۴	درخت [بار ...]
۴	۴۴	کو بند	۵	۱۳۹	درخت [بار ... اراک]
۴	۱۳۸	درخت مقل	۱۲	۱۳۳	درختبان
۶	۱۳۹	درختیست بزرگتر	۳	۱۳۸	درختبان
		درختیست بزرگتر			درخت [بانگ ... و]
۷	۱۳۹	در بادیه	۹	۱۱۸	[پر مرغ]
۸۰۷۰۶ ۹۰	۱۳۸	درختیست بیابانی	۱	۱۳۴	درخت [برگ ...]

۹	۳۹	درفش	۱	۱۳۹	درختی است بیابانی
۸۵۷	۱۵۵	درگاه			درختی است در آسمان
۷۳۶	۵۹	درم	۲	۱۲۳	هفتم
۵	۵۱	درمان کننده	۸۵۷	۱۳۹	درختی است در بادیه
۱۰	۵۸	درم زن	۸	۱۲۴	درختی است در دوزخ
۱۱	۵۸	درم زن [سرای ...]	۹۵۸۷	۶۲	درد
۱۷	۳۲	درم سنگ [شش...ونیم]	۱۰	۶۴	درد بند پا
		درم سنگ [چهل ... عربی و	۹	۶۴	درد پهلو
		ده ... و چهار دانگ و دو جو	۷	۶۳	درد چشم
۱۴	۳۳	[عطاری]			درد [خفیدن با تب
۸	۳۳	درم سنگ [صدوسی ...]	۱۰	۶۴	و ... پهلو]
۲۳۱	۵۸	درم فروش	۳	۴	درد زده
۱	۱۵۰	درمنه	۵	۶۳	درد سر
۲	۲۹	درود گر	۱۲	۶۴	درد شش
۶	۲۹	درود گر (خرك او)	۱۴	۲۱	درد مند
۷	۲۴	درویش	۷	۶۴	درد ناخن
		درویشان [آنچه به ... دهند بر	۹	۱۵۸	در [زنجیر ...]
۳	۱۶۱	سبیل و جوب]	۱۳	۵۳	درزی
۱	۱۲۳	درویشان [کاسه ...]	۱۴	۱۵۸	در زیرین [آستانه ...]
۱۰	۱۶	دره	۹	۵۹	درست
۱	۱۲۱	درهای او (: آسمان)	۱۱	۴۴	درست فروش
۱۳۱۲	۱۳۲	دریا	۱۲	۱۵۹	درس گفتن [جای ...]
۱۵	۱۳۲	دریا [بن ...]	۸	۲۳	درشت
۱۴	۱۳۲	دریا [زمین خشک ...]	۱۱	۲۳	درشت کار

۲	۵۷	دست بداشته از کار	۱۴	۱۳۲	دریا [ژرفی ...]
		دست [بریدن جای	۱۲	۱۳۲	دریا [فزوننی ...]
		از ...]	۱۳	۱۳۲	دریا [کاستگی ...]
۵	۱۳		۱۶	۱۳۲	دریا [کناره ...]
۴	۱۳	دست [بریده ...]	۲۰۱	۱۳۲	دریا [موج ...]
۱۱	۱۳	دست [بند ...]	۵	۱۵۸	دریچه
۱۱۹۱۰ ۱۲۰	۱۲	دست چپ	۸	۸	دریده چشم
۱۵	۱۲	دست [خرد ...]	۲۰۱	۲۵	دزد
۹۰۸	۱۲	دست راست	۴۰۳	۲۵	دزد افشار
۳۰۲	۲۷	دست [زیر ...]	۳	۱۵۴	دژ
۷	۴۳	دست شانه	۷	۱۲	دست
		دست [شکاف ...]	۲	۱۳	دست [آبله ...]
۳	۶۵	[و پای]	۱۴	۳۶	دست آس (دستاس)
۱	۶	دست شکن [موی ...]	۱	۱۱۲	دست آموز
۸	۶۷	دست شوی			دست [آنجا که طیب ...]
۱	۷۶	دست شوی [کوزه ...]	۱۴۰۱۳	۱۳	بر نهد
۳	۱۶۶	دست کشیدگی			دست ابر نجن
۷	۷۶	دست [کوزه بی ...]	۱۲	۱۳	[جایگاه ...]
۱۵	۲۶	دستگیر کرده	۴	۸۷	دستار
۶	۱۳	دست [مردی چپ ...]	۷۰۶	۶۷	دستار خوان
۴	۱۴۸	دستبویه	۵	۸۷	دستار سر
۱۱	۱۶۱	دست نماز شسته			دستاس [آنچه در زیر ...]
۱	۵۸	دستوانه	۲	۳۷	افکنند
۷	۹۳	دست و پای چهار پای	۳۰۲	۲۸	دست افزار
۹	۹۵	دست و پای سپید			

۱۲۳۱۱	۱۰۷	دشتی [موش ...]	۴	۱۰۰	دست و پای شتر
۱	۲۳	دشمن			دست و پای شتر
۲	۲۳	دشمن پنهانی	۱	۱۰۰	[زانوهای ...]
۷	۷۹	دشنه	۳	۶۵	دستوپای [شکاف ...]
۸	۷۹	دشنه (پشت او)	۱	۲۶	دستور
۹	۷۹	دشنه (دسته او)	۴	۱۶۱	دست و روی شستن
۱۲	۲۳	دشوار	۲	۲۶	دسته
۱۵	۶	دغ سر	۹	۷۹	دسته او (: دشنه)
۳	۶۱	دغل زن	۶	۴۶	دسته او (: سنگ مشک سا)
۱۱	۵۶	دف	۱۲	۷۴	دسته او (: هاون سنگی)
۱۲۳۱۱	۱۶۳	دفتر قرآن	۴	۱۴۵	دسته تره
۱۲	۵۶	دف [زنگ ...]	۹	۷۸	دسته شمشیر
۱۰	۱۵۴	دگان	۱۲	۷۹	دسته کمان
۴	۵۵	دکان می فروش	۲	۱۴۱	دسته (: گندم)
۷۳۶	۱۵	دل	۱۰	۷۴	دسته هاوان
		دل [آنچه بدیده ...]	۳	۱۳	دستی خشک
۷	۱۶۷	بینند	۲	۸۹	دستینه
۴	۱۶۶	دل [آنچه در ... دارند]	۲	۶۱	دشتوان
۵	۲۴	دلالة	۹	۱۴۴	دشتی [پیاز ...]
۱۱	۲۶	دلاور	۷	۱۰۱	دشتی [خر ...]
۱۰	۲۴	دل [بد ...]	۴	۴۸	دشتی (: صبر)
۱۱۳۱۰	۱۵	دل [پرده ...]	۸	۱۰۱	دشتی [گاو ...]
۱۴	۶۴	دل [جستن ...]	۸	۱۰۵	دشتی [گر به ...]
		دل [داروهای ...]	۹	۱۴۹	دشتی [گزر ...]

۹۵۸	۱۱۵	دنبال [بن ... مرغ]	۲۵۱	۴۷	کشدی
		دنبال سیاه [پش و ...]	۱۲	۱۵	دل [رگک ...]
۴	۹۵	(: اسب)	۱۳	۱۵	دل زیرک
۴	۹۳	دنبال [دراز ...]	۱۲	۲۲	دل [ساده ...]
۸	۹۴	دنبال [کثر ...]	۱۵	۱۶۶	دل [سخت ...]
۶	۹۳	دنبال [موی ...]	۱۱	۲۲	دل [کور ...]
		دنبال [موی پیشانی اسب]	۹۵۸	۱۵	دل [میان ...]
۳	۹۳	[و ... او]	۱	۳۷	دلو آسیا
۳	۶۵	دنبل	۱۴	۱۳۳	دلو بزرگ
۸	۱۰۳	دنبه	۱۵	۱۳۳	دلو [چوب سر ...]
۱	۷۰	دنبه [خرد زه ...]	۴	۱۰۵	دله
۱۰۵۹	۱۰	دندان	۴	۱۳۶	دله درخت خرما
		دندان [آنچه از ... بیرون	۹۵۸	۲۴	دلیر [مرد ...]
۱۰	۶۷	کنند به خلال]	۱۲	۵	دم
		دندان [آنچه در ...	۸۵۷	۳۰	دم
۱۰	۴۷	مالند]			دم [آنکه ... می کشد]
۴	۱۰۴	دندان او (: خوك نر)	۲	۱۰۷	(: کژدم)
		دندان [بانگ بکره	۶	۱۱۵	دم او (: خروس)
۱۰	۱۱۸	و... شتر]	۶	۱۰۷	دم او (: کژدم)
۱۱	۱۰	دندان پیشین	۷	۹	دم دهن
۱۰	۱۰	دندان [تیزی ...]	۲	۱۲۰	دمه
۹	۶۷	دندان [چوب ...]	۵	۹۳	دنبال [استخوان ...]
		دندان [چهار ... پیشین دهان	۳	۹۳	دنبال او (: اسب)
۱۲	۱۰	دوزیر و دوزبر]	۱۱	۵۳	دنبال او (: گوزهر)

		دندان [چهار ... که از پس			
۵	۹۰	بهدرازنای	۱۵	۱۰	ثنایا بود]
۶	۸۱	دوال رکاب			دندان [چهار ...
۱۳	۷۸	دوال شمشیر	۲	۱۰	نیشتر]
		دوال که بر کنار شقه			دندان [دوازده ...
۱۲	۱۵۹	دوزند	۶	۱۰	خائیدن]
۵	۸۲	دوال لگام	۱۲	۱۰	دندان [زردی ...]
۴	۹۰	دوال نعلین	۱۱	۱۰	دندان [سبزی ...]
		دوال نعلین از چپ و	۱۳	۱۰	دندان [شوخ بن ...]
۶	۹۰	راست			دندان [فراهم کشیده و ...
۳۲۲	۸۱	دوالهائ فتراك	۱۱	۷	پدید آمده]
۲	۱۲۸	دوانزده میل	۹	۱۰	دندان [کندی ...]
۱۱	۱۲۲	دو برادران			دندان [گوشت
۳	۱۴۱	دو برگ	۸	۱۰	بن ...]
۷	۵۵	دوبینی	۶	۹۴	دندان گیر
۱۳	۵۳	دوتا	۱۳	۳۴	دو
۹	۸۰	دوتو [زره ...]	۳	۳۱	دوات
۶	۳۴	دوجو	۷۶	۱۶۳	دوات [پشم ...]
۴	۱۶۷	دو چندان	۵۴	۱۶۳	دوات [سیاهی ...]
۸	۱۷	دو خایه	۷	۳۴	دوازده
۳۲۲۱	۱۲۴	دود	۶	۱۰	دوازده دندان خائیدن
۴	۱۵۷	دود آهنگ	۴	۳۴	دوازده قیراط و نیم دانک
		دودرخت است که از آن آتش	۱۳	۳۳	دوازده وسق
۵	۱۵۲	بیرون می آید	۷۶	۴۰	دوال

۱۳	۷۸	دوسر [تبر ...]	۱۵	۲۰	دودمان
۷	۱۳۰	دوسنده	۱	۲۱	دوده
۱۴	۷	دوسوی پیشانی	۸۵۷	۸۶	دورائین
۷	۱۱	دوسوی ریش	۱۳	۲۲	دوربین
۱۰۳۹	۸۱	دوسوی زین			دوروی و آنکه کفر
۵	۲۶	دوسوی لشکر	۳	۲۳	پنهان دارد
۱۵۱۱۴	۱۲	دوش	۶	۱۲۸	دوری راه
۱۳	۱۲۵	دوش	۸	۹۰	دو ریشه
۷	۱۰۰	دوشا			دوزخ [بالاهاست میان ...
۳	۷۲	دوشاب	۴	۱۲۳	و بهشت]
۱۱	۶	دوش [موی تا ...]			دوزخ [درختی است
۱۶	۱۲	دوش [میان دو ...]	۸	۱۲۴	در ...]
۱۲	۷۷	دوشه [گاہ ...]	۵	۱۲۴	دوزخ [طبقه‌ها ...]
۸	۳۷	دوشیده [شیر ...]	۷۳۶۵	۱۲۳	دوزخ [نام ...]
۱	۲۰	دوشیزه			دوزخیان [آنچه از تن ...
۸	۳۵	دو صد	۶	۱۲۴	برود]
۱۰	۳۷	دوغ	۵	۹۲	دو ساله (: اسب)
۹	۶۸	دوغبا	۳	۱۱۱	دو ساله [باز ...]
		دوغ [شیر و ... بهم	۱۰	۱۰۲	دو ساله (: بره)
۹	۳۷	دوشیده]	۱۱	۹۸	دو ساله (: شتر)
۱۰	۴۱	دوک	۱۳	۱۰۰	دو ساله (: گوساله)
۱۳	۴۱	دوک [آهن ...]	۲	۲۱	دوست
۶	۵۳	دو کارد	۱۷۱۶	۲۳	دوست
۱	۴۱	دوک [بادریسه ...]	۵	۵۵	دوستکانی

۷	۱۰	بیندازند	۱۱	۴۱	دوك تراش
۳	۱۱۶	دهن [آواز...]	۵	۴۱	دوكدان
۲	۸۷	دهن بند	۱۳	۴۱	دوك ريسه
۵	۹	دهن [بوی...]			دوك مردان [كوتلان]
۷	۹	دهن [دم...]	۳	۴۱	يعنى [...]
۲	۶۴	دهن [ریش...]	۴	۴۱	دوك [مهره...]
		دهن [سخنی که از...]	۱۱	۱۵۶	دولاب
۴	۱۶۳	بيرون آيد	۸۵۷	۱۶۷	دولت
۴	۱۰۳	دهن گاو و گوسفند	۱۴	۱۱۹	دوله باد
۸	۹	دهن [گند...]	۱	۵۵	دوم [شربت...]
۱۴ و ۱۳	۹	دهن [گوشه...]	۱۷	۳۵	دو هزار
۱	۱۵۰	دهنه	۳	۱۶۳	دويت
۲	۸۲	دهنه لگام	۵	۳۴	ده
۶	۳۵	ده هزار	۱۰	۱۰۰	ده [از... تا چهل]
۷	۳۴	ده هزار درم			دهان [چهار دندان پيشين...]
۱۵	۳۵	ده يك	۱۲	۱۰	دوزير و دوزبر
۱۳	۱۲۴	دی	۸	۱۲۶	ده روز از ذی الحجّه
۱۳	۸۳	ديبا	۷	۵۲	دهره سم تراش
۶۵	۴۴	ديبا باف	۹	۹۸	دهساله (: شتر)
		دیت [جماعتی خویشان که...]	۸	۲۸	دهش
		خطا دهند چون برادران و	۱۴	۵۶	دهل
۱۵	۱۶۴	پسران عم	۱	۵۶	دهل زن
۷	۷	دیدار روی	۴	۹	دهن
۱۲	۱۵۵	دیدگاه			دهن [آن خيو که از...]

۴	۷۳	ديك سنگين	۲	۱۶۰	ديدگاه
۵	۷۱	ديك [كف ...]			ديده [چندان كه ... برسد
۱۴	۱۲۶	ديگر سال	۶	۱۲۱	از آسمان]
۳	۱۱۰	ديلمك			ديده [چند نخودی از ...
۴۳	۵۹	دينار	۱۲	۶۳	بيرون آمدن]
۸	۳۴	دينار [چهارهزار ...]			ديده دل [آنچه
۱۰۳۹	۱۶۴	دين [نهاد ...]	۷	۱۶۷	به ... بينند]
۱۴	۳	ديو			ديده [فراخ شدن
۷۳۶	۱۵۲	ديوار	۱۱	۶۳	سوراخ ...]
۱۲	۹	ديوار بينی	۹	۱۲۱	ديرو [ستارگان ...]
۱۱	۱۵۳	ديوار در پيش بارو			دير [كه ... بکشد]
		ديوار [شاه ...]	۲	۶۳	(: بیماری)
۱	۱۵۵	پيرامن سراي]	۱۵۱	۱۲۹	ديژ
۳۳۲	۱۴۰	ديوار کشت	۱۱	۹۵	ديژه
۷	۶۳	ديوانگی	۵	۹۹	ديژه
۳	۲۴	ديوانه	۳	۷۳	ديك
۵	۲۴	ديوانه مادرزاد			ديك [آواز
۲	۱۵۱	ديو سپست	۳	۱۱۸	جوشیدن ...]
۲	۱۴۲	ديو گندم	۶	۷۱	ديك افزار
۶	۱۴۰	ديوه	۹	۷۰	ديك [به ... پخته]
۸	۲۱	ديهي	۱۱	۷۳	ديك پايه
		ذ	۹	۱۵۷	ديك [جای ... پختن]
					ديك [رکوی که بدان ... از
۱	۹۳	ذکر اسب	۹	۷۳	آتش فرو گیرند]

۱۲	۱۲۸	راه راست	۴	۱۷	ذکر مرد (سوراخ او)
۱۱	۱۲۸	راه روشن	۷	۲۵	ذمت [نشان اهل ...]
۵	۲۵	راهزن			ذی الحجه [ده روز
۱۳	۱۲۸	راه [سر...]	۸	۱۲۶	از ...]
۶۰۵	۵۵	راه سرود گفتن			و
۱۰	۱۲۸	راه [شاه...]			
۹	۱۲۱	راه کهکشان	۵	۱۲۶	راحت خواب
۴	۱۳۲	راه گذر آب در بالا	۳۰۲	۲۲	راد
		راه گذر آب هر جای	۳	۱۴۳	رازیانه
۵	۱۳۲	که باشد	۷	۱۳	راست [چپ و ...]
		راه گذر طعام و شراب	۹۰۸	۱۲	راست [دست ...]
۷	۱۰	در گلو	۱۲	۱۲۸	راست [راه ...]
۱۶	۱۴	راه گذر نفس درشش	۶	۲۶	راست لشکر
۷	۱۲۸	راه میان درختان	۳	۱۰۵	راسو
۱۴	۱۲۸	راه [نیمه...]	۶	۱۷	ران
۸	۸۷	رباه [پوست...]	۷	۱۷	ران [بن...]
۸	۷	رخ			ران [خوك كه بر گردن و ... و
۹	۷	رخ [افراز...]	۱۲	۶۵	بغل پیدا گردد]
۱۱	۸۶	رداء [آزار و ...]	۹۰۸	۱۲۸	راه
۱۱	۹۳	ردیف [جای...]	۱۸	۱۶۶	راه آوردنی
۲	۱۳۷	رز	۱۱	۲۷	راه بان
۲	۱۳۷	رز [بیخ...]	۳	۱۲۸	راه بر
۴	۱۳۷	رز [تاك...]	۷۰۶	۱۶۵	راه جستن به چیزی
۷	۱۳۷	رز [جفته...]	۶	۱۲۸	راه [دوری...]

۳	۲۴	رشك [با ...]	۱۱	۱۲۴	رستخیز
۴	۲۴	رشك [بی ...]	۳	۱۶۵	رستن
		رطل و سه يك به حجازی و دو	۵	۱۶۷	رستن
۹	۳۳	رطل به عراقی	۸	۱۵۴	رسته
۷	۱۱۸	رعد [بانگ ...]	۱	۱۶۱	رسته
		رفتن [بخانه]	۹	۵۳	رسن
۸	۱۶۲	خدای تعالی ...]	۱۱	۵۳	رسن باف
۱۲	۴۴	رفوگر	۷	۴۵	رسن تاب
۶	۶۰	رکابدار	۱۲	۱۳۳	رسن چاه
۶	۸۱	رکاب [دوال .]	۸	۵۸	رسن دام
		رکوی که بدان دیگ از آتش	۷	۱۳۲	رسن کشتی
۹	۷۳	فروگیرند	۵	۱۶۶	رسوائی
		رکوی که بر			رسول [فرموده و
۶	۴۷	جای بندند	۱۳	۱۶۴	کرده ...]
		رکوی که کودك را در	۷	۱۸	رسیده
۶	۴	آن پیچند	۴۰۳	۵۳	رشته
		رکوی که گرم کنند و			رشته از خمیر به گوشت
۷	۴۷	بر جای بنهند	۸	۷۰	پزند
		رکوی که لوح را بدان	۸	۲۸	رشته اندازه
۱۳	۱۶۳	پاك کنند	۷	۴	رشته که بر او بندند
۲	۴	رگ	۷	۸۹	رشته مروارید
		رگ باشد میان خنصر و بنصر	۸	۸۹	رشته مهره
۷	۱۴	بر پشت پنجه	۱۳	۱۵۹	رشته‌های خیمه
۴	۱۴	رگ بالائین که بزنند	۴	۱۰۹	رشك

۴	۹۵	رنگ [اسبی يك ...]	۳	۵۲	رگ بند
۱۱	۹۵	رنگ [پلنگ ...]			رگ [پوشیده شدن حدقه به
۴	۸۳	رنگ [تمام ...]	۹	۶۳	خون و ...]
۱۴	۶۱	رنگ رز	۳	۱۲	رگ حجامتگاه
۳	۹۹	رنگ [سبز ...]	۱۲	۱۵	رگ دل
۷	۹۵	رنگ [سبز... و خنك]	۱۳	۵۱	رگ زن
۸	۹۶	رنگ (سپید)	۲	۵۲	رگ زن (بالش او)
		رنگ [سرخ ...]	۱	۵۲	رگ زن (نیش او)
۳	۹۵	(:اسب)	۶	۱۴	رگ زیرین
		رنگ [سرخ ...]	۲	۱۲	رگ گردن
۴	۹۹	(:شتر)			رگ گلوی چهارپا
۵	۸۳	رنگ [سرمه ...]	۱۰	۱۴	که بزند
۹	۹۶	رنگ (سیاه)	۲	۱۴	رگ‌های اندرون ارش
۶	۸۳	رنگ [کبود ...]	۳	۱۴	رگ‌های بیرون ارش
۲	۱۰۴	روباه			رگی [هر... که
۹	۱۱۷	روباه [بانگ ...]	۹	۱۴	برجهند]
۵	۱۰۴	روباه (بیچه او)	۹	۱۰۱	رمه گاو دشتی
۶	۴۰	روبه دوز [ظ: رویه دوز]	۹	۱۰۳	رمه گاو و گوسفند
۵	۵۶	رود	۱۰	۶۰	رمه وان
۱۴	۱۳۱	رود	۱۸	۱۶۵	رنج
۹	۵۶	رود [پرده‌های ...]	۱۰ و ۹	۲۹	رنده
۱	۱۳۲	رود فراخ	۱۵	۶۱	رنگ
۳ و ۲	۱۳۲	رود [گذرگاه ...]			رنگ [آنکه نقطهای خرد دارد
۷	۱۶	روده	۱۳ و ۲	۹۵	مخالف باقی ...]

۱	۱۲۲	روشنائی او (: آفتاب)	۶	۵۶	رودها
۱۵	۱۲۴	روشنائی روز	۶	۶۴	روده‌ها [ساده شدن ...]
۱۱	۱۲۸	روشن [راه ...]	۹	۱۲۴	روز
		روشن [ستاره بزرگ]	۵	۱۲۵	روز
۱	۱۲۱	[... و]	۶	۱۲۵	روز [آخر ...]
۸	۳۷	روغن او (: زیتون)			روز [باد گرم که
۱۰	۳۷	روغن بزرگ	۲	۱۱۹	به ... آید]
۴	۳۸	روغن خالص	۱۵	۱۲۴	روز [روشنایی ...]
۱۱	۱۷	روغن دان			روز [سه ... بعد از
۶۰۵	۳۲	روغن فروش	۹	۱۲۶	گوسفند کشان]
۱۱	۳۷	روغن کنجید	۱۲	۸	روز کور
۵	۳۷	روغن گر	۶۰۵	۱۲۴	روز گار
		روغن گیری	۶۰۵	۱۵۷	روزن
۱	۳۷	[تخته ...]	۱	۱۵۶	روزن [خانه بی ...]
۱۰	۴۰	روغن [مشک ...]	۵	۱۲۵	روز [نیم ...]
۱۲	۳۷	روغن یاسمین	۱۳	۱۶۱	روزه
		رونده [ستارگان ... و آن			روزهای چهارم، پنجم، هفتم، نهم،
۲	۱۲۱	پنج ستاره اند]			یازدهم، چهاردهم، هفدهم و
۶	۷	روی	۱۳	۵۱	نوزدهم (: بحران)
۱۱	۳۱	روی	۱۴	۱۶۱	روزه گشای
۶	۷	روی (با خال)	۸	۶۶	روزی
۱۰	۷۴	روی پوش	۶	۱۲۵	روزی بی میغ
۱	۸۷	روی پوش	۱۰۰۹	۱۶۷	روزی [پیروزی به ...]
		روی [دست و ...]	۲۰۱	۱۵۴	روستا

۱۳	۶۴	ریش سر	۴	۱۶۱	شستن
۷	۶۴	ریش نشستگاه	۱۶۱۵	۱۲۷	روی زمین
۱۲	۸۴	ریشه	۵	۹۵	روی [سپید...]
۶	۱۱	ریش [یک سوی...]	۳	۷	روی (سپید)
۸	۱۲۹	ریگ	۹۵۸	۲۷	روی شناسان
۹	۱۲۹	ریگ [توده...]	۸	۳۱	روی گر
۷	۶۵	ریم	۸	۶۳	روی گردیدن
۱۴	۳۰	ریم آهن	۳	۴۹	روی ناس
		ر	۱۳۱۲	۷	روی نیکو
			۱۴۱		
			۱۶	۲۶	رها کرده [از بند...]
۱۲	۶۷	زاج سور	۳	۹۴	رهوار
۱	۴	زاد [زه و...]	۵	۱۴۸	ریاحین بدویه
۲	۴	زادن	۳	۱۵۱	ریباج
۴	۴	زاده	۱۴	۶۷	ریجارها
۶	۴۹	زاک	۱۱۱۰	۱۲۳	ریزهای آتش
۷	۴۹	زاک یمنی	۵	۴۱	ریسمان
۸	۱۷	زانو	۴	۴۱	ریسمان فروش
۹	۱۷	زانو [استخوان...]	۳	۱۱	ریش
		زانوهای دست و	۱۱	۱۸	ریش آورده
۱	۱۰۰	پای شتر	۹۵۸	۱۱	ریش [اندک...]
۱۴	۲۰	زاینده (: زن)	۹	۱۸	ریش [بی...]
۹	۹۴	زاینده (: ماده اسب)	۷	۱۱	ریش [دوسوی...]
۳	۱۰۰	زاینده (: گاو)	۲	۶۴	ریش دهن
۱۵	۱۰	زبان	۵	۶۵	ریش (: زخم)

۱	۱۳۴	زرد آلو	۳	۶۴	زبان [برجستگی...]
۴	۴۹	زرد چوبه	۴۳	۱۱	زبان [بستگی...]
۷	۷۳	زرد خایه	۲۱	۱۱	زبان [بن...]
۴	۱۴۸	زرد [گل...]	۱۶	۱۰	زبان [سر...]
۴	۱۱۰	زرد [منج...]	۱۱	۱۱	زبان [شکسته...]
۲	۶۴	زردی	۱۵	۳۷	زبان گز
۴	۱۲۲	زردی آفتاب	۵	۱۱	زبان [گشادگی...]
۱۲	۱۰	زردی دندان			زبان [مردی]
۴	۹۶	زردی زرد	۶	۱۱	هویدا...]
۸	۴۴	زورشته اندوده	۱۳	۱۲۳	زبانۀ آتش
۲	۵۹	زرساق	۱۷	۳۳	زبانۀ ترازو
۳	۱۳۹	زرشگ	۵	۱۴	زبر سینه
۷	۴۴	زرگر	۸۷۳۶	۱۴	زبر سینه [کُو...]
۷	۶۱	زرگر	۱۳	۵۷	زبطانه
۳	۵۰	زرنی	۳	۵۱	زخم پزشک
۱۲ و ۱۱	۱۶۱	زروسیم	۵	۵۱	زخم [داروی...]
۱	۵۹	زر ویژه	۵	۶۵	زخم (ریش)
۸ و ۷	۸۰	زره	۴	۵۱	زخم [میل...]
۹	۸۰	زره دوتو	۱۰	۵۶	زخمه
۱۳	۳۰	زره گر	۱۱ و ۱۰ و ۹	۵۸	زر
۱۵ و ۱	۷	زشت	۱۱	۶	زرد
۱	۱۱۱	زغن	۹	۹۵	زرد
۵	۶۴	زغنک	۱۱	۹۶	زرد
۶ و ۵ و ۴	۲۲	زفت	۸	۶۵	زرد آب

		زمین [ضیاع و ...]	۱۰	۲۲	زفت
۷	۱۴۰	[و درخت]			زکوة [اصل مال بدان حد رسد که از
۴	۱۴۰	زمین کشت	۵	۱۶۱	آن... واجب آید]
۱	۱۲۷	زمین نرم	۷	۶	زلف
۳	۳	زن	۱	۱۰۶	زلو
۱۳ و ۱۲	۱۹	زن	۱۶	۱۲۶	زمستان
۱۷	۲۱	زن [آزاد ...]	۱	۱۲۷	زمستان [سختی ...]
		زن [آن ...]	۳	۱۵۶	زمستانی [خانه ...]
۷	۱۶	(: کونسته)	۱۳	۱۲۷	زمین
۵ و ۴	۳	زنان	۸ و ۷	۱۲۷	زمین بر بالا
۷	۹۱	زنان [پردۀ ...]			زمین [برگ نخستین که
۸	۸۵	زنان [پیراهن ...]	۲ و ۱	۱۴۱	از ... بر آید]
		زنان [یعنی مندیل که ...]	۶ و ۵	۱۲۷	زمین بی پوشش
۹ و ۸	۸۷	بر سر پوشند]	۳	۱۲۹	زمین [خاک روی ...]
۵	۶۲	زن [بانگ ...]			زمین [خاکی که بر روی ...
۱۱	۲۰	زن [بی ...]	۷	۱۲۸	باشد
۱	۲۰	زن بیوه	۱۴	۱۳۲	زمین خشک دریا
۱۴	۱۹	زن [پدر ...]	۱۶ و ۱۵	۱۲۷	زمین [روی ...]
۱۷	۱۹	زن پسر	۴	۱۲۴	زمین [زیر هفتم ...]
۴ و ۳	۱۹	زن جوان	۱۷	۱۲۷	زمین سخت
۹	۱۵۸	زنجیر در	۴	۱۲۸	زمین سخت و بلند
۱	۱۱	زنخ			زمین [سرگین که در ...
۲	۱۱	زنخ [کو ...]	۸ و ۷ و ۶	۱۴۰	افکنند]
۱	۱۵۵	زندان	۱۱	۱۲۷	زمین [شکاف ...]

۱۳	۷۹	زه کمان	۳	۲۸	زندان بان
۱۲	۸۴	زه گریبان	۷	۲۱	زنده
۱	۴	زه وزاد	۱۴	۲۰	زن (زاینده)
۱۴ و ۱۳	۱۶۵	زیان	۴ و ۳	۱۷	زن [عورت ...]
۱۶ و			۱۴	۱۶	زن (: عورت او)
۸	۱۶۷	زیبائی	۱۲	۵۶	زنگک دف
۷	۳۷	زیتون (باراو)	۶	۱۰۳	زنگله گاو و گوسفند
۸	۳۷	زیتون (روغن او)	۱۱	۵۵	زن نای زن
۶	۳۷	زیت فروش	۶	۲۵	زنهارى
۱۳	۵۲	زیر آمدن [به... ستاره]	۶	۱۲۲	زوال [سایه پس از...]
۹	۱۵۷	زیر [پایه بر ...]	۵	۷۹	زوبین
۳ و ۲	۲۷	زیر دست	۵	۱۷	زور ختنگاه
		زیر زمین [آبی پنهان]	۷	۹۳	زورکنف
۱۲	۱۳۱	[در ...]	۱	۱۵۸	زورین در
۱۲	۱۵۷	زیر زمین [تنور ...]	۸	۹۰	زه
۴ و ۳	۱۴	زیر سینه	۱۴	۱۷	زهار
۱۰ و ۹	۲۲	زیرك	۱۵	۱۷	زهار [موی ...]
۱۵	۲۳	زیرك	۱	۱۷	زهدان
۸	۹۳	زیر کتف	۳	۴	زه [درد ...]
۱۳	۱۵	زیرك [دل ...]	۵	۱۰۷	زهراو (: کژدم)
۱	۱۴۳	زیره			زهرا [کاغنه و مگسک نیز گویندو]
۴	۱۲۴	زیر هفتم زمین	۱	۱۱۰	آن ... می باشد]
۷	۱۱۶	زیرین [آواز به ...]	۹	۱۰۷	زهرا کشنده
۶	۱۴	زیرین [رگک ...]	۲	۱۶	زهرا
۶	۹۰	زیلو			

۱۱	۱۷	ساده کرده [خایه ...]	۷	۸۱	زین
۱۰	۱۱۵	سار	۱۱	۸۱	زین [پس ...]
۱۶	۲۸	ساروج	۱۲	۸۱	زین [پیش ...]
۱	۲۳	سازگار	۸	۸۱	زین [چوب ...]
۲	۵۹	ساق [زر ...]	۱۰۹	۸۱	زین [دوسوی ...]
۱۱۱۰ ۱۲۷	۱۲۶	سال	۴	۸۱	زین [میان ...]
۱۴	۱۲۶	سال [دیگر ...]	۱	۸۱	زین [نمد ...]
۱	۱۲۶	سال [فراخ ...]			ژ
۱۶	۱۲۶	سال [قحط ...]			
۱	۲۴	سامان [با ...]	۱۴	۱۳۲	ژرفی دریا
۲	۲۴	سامان [بی ...]	۹	۹	ژفك بينی
۳	۳۰	ساو آهن	۱۶	۸	ژفك تر
۹	۷۷	ساوین پنبه	۱	۸	ژفك خشك
۵	۱۲۲	سایه	۵	۵۰	ژنگار
۹	۱۵۵	سایه بان	۱۵	۳۰	ژنگار آهن
۵۳۴	۱۵۷	سایه بان	۶۳۵	۷۹	ژنگك گرفته
۵	۱۵۹	سایه بان از ادیم	۸	۵۹	ژیوه
۴	۱۵۹	سایه بان از پشم بود	۷	۵۹	ژیوه [به ... اندوده]
۳	۱۵۹	سایه بان از شاخ درخت			س
۶	۱۲۲	سایه پس از زوال			
۳	۱۲۰	سایه میغ	۱۲	۵۹	ساخته گر
		سبابه [نیم بدست بالای میان ...]	۱۲	۸۳	ساده تنك
۱	۱۳	وابهام	۱۲	۲۲	ساده دل
۱۲	۹۶	سبز	۶	۶۴	ساده شدن روده ها

۴	۱۴۴	سپندان	۳	۹۹	سبز رنگ
۵	۱۴۴	سپندان خوش	۷	۹۵	سبز رنگ و خنک
۶	۱۴۴	سپندان کنده	۱۱	۱۳۱	سبز آب
۴	۲۶	سپسالار لشکر	۱۱	۱۰	سبزی دندان
۷	۵۰	سپیداب	۵	۹۶	سبزی سبز
۱۱	۸۴	سپید [ا بریشم ...]	۳۰۲	۱۲۶	سبک [خواب ...]
۴	۱۳۷	سپیدار	۱۵	۲۳	سبک سر
۱۰	۱۳۷	سپید [انگور ...]	۲	۳۳	سبوس
۳	۱۱۱	سپید [باز ...]	۴	۶۹	سبوس وا
		سپید حرون برجای که	۲	۷۶	سبوی بزرگ
۱۲	۹۵	نه بیند	۴	۷۶	سبوی سبز (ستبر)
۲	۱۳۹	سپید خار	۳	۷۶	سبوی میانه
۶	۷۳	سپید خایه	۱۰	۱۴۱	سپاری
۸	۹۶	سپید (رنگ)	۱	۱۴۶	سپانخ
۵	۹۵	سپید روی	۶	۲۶	سپاهی
۳	۷	سپید (روی)	۸	۷۷	سپد
۱	۹۹	سپید سرخ بام	۵	۸۰	سپر
		سپید [سیاه و ...]	۶	۸۰	سپر از پوست
۱۵	۸	سپید [چشم]	۳	۱۶	سپرز
		سپید [شتر ...]	۱۵	۵۹	سپر گر
۱۱	۹۸	سپید [نروماده]	۶	۱۴۶	سپر م
۵	۷۲	سپید شکر	۲۰۱	۱۴۹	سپست تر
۲	۱۴۸	سپید [گل ...]	۳	۱۴۹	سپست زار
۵	۶	سپید (موی)	۳	۱۵۰	سپند

۱۴	۵۲	ستاره (سختی او)	۴	۱۱۹	سپید (: میغ)
۵	۵۲	ستاره شناس	۱	۳۲	سپید [نان ...]
		ستاره [گرد آمدن دو ...]			سپید [نقطهای سیاه یا ...]
۱۵	۵۲	دریک خانه	۹	۶۵	که برتن افتد
		ستاره [گرد آمدن دو ...]	۱	۹۶	سپیدی سپید
۱	۵۳	دریک خانه	۹	۱۲۱	ستارگان دیررو
		ستاغ [آبستن و ... را]			ستارگان رونده و آن
۱۰	۹۴	نیز گویند	۲	۱۲۱	پنج ستاره اند
۲	۳۶	ستانده دخل	۱۲ و ۱۱	۱۲۱	ستاره
۵	۲۲	ستبر			ستاره [آن ... که قبله عراق
۱۲	۵۱	ستبری و تنگی آن (: چشم)	۱۲	۱۲۲	بدان بدانند]
۸	۷	سترك	۷	۱۲۳	ستاره ای که آن یمن آید
۱۵	۱۳	سترك [انگشت ...]			ستاره [برابر آمدن
۱۶	۱۲	سترك [بن انگشت ...]	۲	۵۳	دو ...]
۲	۹۸	ستروان			ستاره [بر گردیدن از
۵	۲۰	سترون	۴	۵۳	یکدیگر ...]
۱۳	۵۲	ستره	۱	۱۲۱	ستاره بزرگ و روشن
		ستور [آنجا که ...]	۱۲	۵۲	ستاره [بزرگی ...]
۱۳	۱۵۹	عرضه کنند	۱۰	۵۲	ستاره [بلندی ...]
۴	۵۲	ستور [پزشك ..]	۱۳	۵۲	ستاره [به زیر آمدن ...]
۱۰	۱۶۰	ستور [جای ...]	۱۱	۵۲	ستاره (پستی آن)
۸	۸۲	ستور [جو ...]			ستاره [پیوستن قمر به ...]
۶	۸۲	ستور [خورش ...]	۵	۵۳	دیگر]
۲	۶۰	ستوردار	۱۰	۱۲۲	ستاره خرد در بنات النعش

۷	۱۱	سخن [قوى ...]	۱۳	۱۱۹	ستور [گردسم ...]
		سخن [که در ...]	۱۱۱۰	۱۵۶	ستون
۸	۱۱	فروماند [۹	۱۳۳	ستون بکرة
		سخن [که ... را			سحرگاه [آنچه در ...
۱۳	۱۱	باتا گوید [۱۵	۱۶۱	خورند [
۱۲	۱۱	سخن [گرفته ...]	۱۵	۱۵	سخت
۸	۱۶۳	سخن [يك ...]	۹	۲۳	سخت
		سخنی که از دهن	۳	۱۱۹	سخت [باد ...]
۴	۱۶۳	بیرون آید	۱	۱۹	سخت پیر
۴	۱۶۵	سخنی نافرجام گفتن	۱۴	۱۲۵	سخت تاريك
۳۰۲	۱۴۶	سداب	۱۰	۷	سخت ترش
		سر [آب که بدان ... و	۱۵	۱۶۶	سخت دل
۸	۱۶۱	تن شویند [۱۷	۱۲۷	سخت [زمین ...]
۸۰۷	۱۵۹	سراپرده			سخت [زمین ...]
۹	۱۵۵	سراچه	۴	۱۲۸	و بلند [
۶۰۵	۱۲۲	سراچه او (: آفتاب)	۹	۱۲۹	سخت [سنگ ...]
۳	۱۲۲	سراچه او (: ماهتاب)	۵	۷	سخت کر
۸	۸۲	سرافسار	۱۷	۱۶۵	سختی
۱۵	۱۶۶	سرانجام کار	۱۸۱۰	۱۶۶	سختی
۴۰۳	۱۳	سرانگشت	۱۴	۵۲	سختی او (: ستاره)
۸	۱۵۵	سرای	۱	۱۲۷	سختی زمستان
		سرای [آنجا که نشان میان ...	۸	۱۶۶	سختی که نیست کند
۳	۱۵۳	کشند [۱۴	۱۲۶	سختی گرما
		سرای [آن جای که سیاه بود	۱۶	۲۴	سخن چین

۱	۱۱۵	سرخسار	۱۲	۱۵۵	[از نشان ...]
۲	۹۹	سرخ سپید بام	۳۰۲	۱۵۵	سرای [برابر ...]
۳	۹۶	سرخ سرخ	۴	۱۵۵	سرای [پهلوی ...]
۱۴	۱۳۰	سرخ گل	۱۱	۵۸	سرای درمزن
۳	۱۴۸	سرخ [گل ...]			سرای [سنگ که میان ...
۱۱	۷۴	سرخم	۲	۱۳۰	افکنند]
۱۲	۵۴	سرخ [می ...]			سرای [شاه دیوار
		سرخ آفتاب در	۱	۱۵۵	پیرامن ...]
۱۰	۱۲۵	اول شب	۱۵۱۴	۱۵۵	سرای [گرداگرد ...]
۱۰	۶	سرخ سرخ	۱۱	۱۵۵	سرای [نشان ...]
۶	۱۳۱	سرد	۱۴	۳۱	سرب
۳	۶۸	سرد [آب ...]	۱۱	۵۱	سرب سوخته
۱۴	۱۱۸	سرد [باد ...]	۳	۸۷	سربند
۴	۶۸	سرد خوردنی‌ها	۶	۹	سربینی
۵	۶۳	سر [درد ...]	۱۳	۵	سر [پس ...]
۶	۶۳	سر [درد نیم ...]	۳	۱۵	سرپستان
۵	۸۷	سر [دستار ...]	۱۰	۵	سر [پوست ...]
۳	۱۵۴	سردسیر	۷۶۶۵	۸۷	سرپوش
۱۳	۱۲۵	سرد [شب ...]	۹	۶	سرخ
۱۵	۶	سر [دغ ...]	۱۰	۹۶	سرخ
۱۵	۱۳۳	سرد لو [چوب ...]	۲	۱۱۳	سرخاب
۹	۱۲۵	سرد [نه گرم و نه ...]	۳	۹۵	سرخ رنگ
۱۳	۱۲۸	سرد راه	۴	۹۹	سرخ رنگ
۱۳	۶۴	سر [ریش ...]	۸	۶۵	سرخره

۴۳	۶۳	سرگردان	۱۶	۱۰	سر زبان
۶	۱۲	سرگردن	۴	۶۳	سرسام سرد
۲	۳۶	سر [گزیت ...]	۱۰۶۹	۱۴	سرسینه
		سرگین [آن ... که	۵	۴۰	سرش
۱	۱۰۸	بگرداند]	۷	۳	سرشت
۵	۱۰۱	سرگین خوار	۳	۳۲	سرشته
		سرگین که در			سرشتی از مشک و عود
۸۷۷۶	۱۴۰	زمین افکنند	۱۰	۴۵	و عنبر
۶	۱۰۱	سرگین گاو			سرشتی باشد از
۸	۱۰۸	سرگین گردان	۷	۴۵	هر گونه طیب
۹	۱۲۰	سرما	۴	۶۵	سر [شکستگی ...]
۳۷۲	۱۲۷	سرما			سر شیشه [آنچه ... بدان
۱۰	۱۲۰	سرما که به میوه رسد	۱۳	۷۵	استوار کنند]
۱۵	۵	سر [مردی بزرگ ...]	۳	۷۵	سر فراخ [شیشه ...]
۹	۵	سر [مغز ...]	۱	۳۲	سرفروش
۱	۹۰	سرموزا	۳	۱۶۴	سر قلم
۴۷۳	۵۰	سرمه			سر قلم [آنچه ... بدان
۱	۱۵۱	سرمه	۴	۱۶۴	قطع کنند]
۱۲	۷۷	سرمه چوبین	۱۱	۵	سر [کاسه ...]
۱۰	۷۷	سرمه دان	۲	۹۴	سرکش
۵	۸۳	سرمه رنگ	۳۷۳۱	۶	سر [کوچک ...]
۱۲	۵	سر [میان بالای ...]	۱۳۷۱۲	۱۲۹	سر کوه
۲	۱۵۰	سرنده	۶	۶۸	سرکه
۱۳	۷۹	سرنیزه	۹	۱۶۳	سز گذشت

۱۰	۶۳	سست شدن اندام‌ها	۱۱	۷۹	سر نیزه [آهن ...]
۲	۲۴	سست کار	۱۳	۸۲	سروار
۱۲	۱۲	سطبر گردن			سر و تن [آب که بدان ...]
۱۱۷۱۰	۱۵۴	سطل	۸	۱۶۱	شویند
۱۲	۶۸	سغدی [قلیۀ ...]	۷	۱۶۱	سر و تن شستن
۱۰	۶۱	سفال فروش	۴	۵۵	سرود
		سفر [مهمانی از ...]	۶۳۵	۵۵	سرود [راه ... گفتن]
۸	۶۷	باز آمدن	۲	۵۵	سرود گوی
۸	۹۵	سفید پای	۷	۱۰۳	سرو گاو و گوسفند
۸۵۷	۶۸	سکبا	۵	۱۶	سرون
۱۴	۱۲۹	سکر [پشته ...]	۸	۱۶	سرون [میان ...]
۷	۷۴	سکره	۵	۵۹	سره
۳	۵۹	سکه [بی ...]	۴	۹۴	سره رفتار
۷	۱۰۴	سگ	۵	۲۶	سرهنگ
۱۰	۱۰۴	سگ آبی			سریر [جنازه چون مرده بر وی بود و چون نباشد آنرا ...]
۳	۱۵۰	سگ انگور	۲	۱۶۰	گویند
۴	۱۱۷	سگ [بانگ ...]	۶	۴۳	سریشم
۱۱	۶۰	سگدار	۲	۸۰	سریشم
۱۱	۱۰۴	سگ شکاری			سر [یعنی مندیله که زنان بر ...]
۱۲	۱۰۴	سگ شکاری (قلاده او)	۹۵۸	۸۷	پوشند
۹	۱۰۴	سگ گزنده	۱۰	۲۳	سست
۱۱	۱۱۰	سگ [مگس ...]	۹	۳	سست اندام
۱۲	۱۱۸	سلاخ [بانگ ...]	۱۱	۶۳	سست [اندامی ... بود]
۴	۵۰	سلیقون			

سنگ [به ...]	سم [آنکه ...]
۲ ۱۳۳ [بر آورده] (:چاه)	۱ ۹۲ [نگاهداری] (:اسب)
۱۳ ۱۲۹ سنگ پاشنه	۱ ۱۵۱ سماروغ
۱۰ ۱۲۹ سنگ پهن	۸ ۶۸ سماقوا
۱ ۳۳ سنگ ترازو	۷ ۵۲ [دهره ...]
سنگدان او	۱۳ ۱۱۹ [گرد ... ستور]
۴ ۱۱۶ (: مرغ)	۱۰ ۹۵ سمند
۱۱ ۱۲۹ سنگ ریزه	۵ ۳۹ سمه
۹ ۱۲۹ سنگ سخت	۸ ۹۳ سنب
سنگ [کاسه بزرگ]	۹ ۱۵۶ سنب
۵ ۷۴ [از ...]	۱۱ ۹۳ [سنب ...]
۳ ۱۳۰ سنگ کلا سنگ	۹ ۹۳ [سنب ...]
سنگ که میان سرای	۹ ۷۱ سنبوسه
۲ ۱۳۰ افکنند	سنت [آنکه نه فریضه بوده]
۲ ۱۲۷ سنگلاخ	۱۵ و ۱۴ ۱۶ و [و نه ...]
سنگ مشك سا	۳ ۱۳۵ سنجد
۶ ۴۶ (دسته او)	۴ ۱۳۵ سنجد رازی
۵ ۴۶ سنگ مشك سودن	۴ ۳۰ سندان
۱ ۱۳۰ سنگ منجنیق	۸ ۱۲۹ سنگ
۱۴ ۵۹ سنگین	۷ ۷۴ سنگ آتش زنه
۴ ۷۳ [ديك ...]	۶ ۳۶ سنگ آسیا
۱۱ ۷۴ [هوان ...]	۱۵ ۱۲۹ سنگ آهن ربا
۱۱ ۲۶ سوار	۱۲ ۱۲۹ سنگ استنجا
۹ ۹۳ [جای ...]	۱۴ ۱۲۹ سنگ افسان

۵	۱۰۵	دنبال دراز و مار را بخورد	۸	۷۴	سوخته
۳	۱۰۵	سوسمار (سوراخ او)			سوخته‌ای که از
۲	۱۰۵	سوسمار (ماده)	۱	۷۶	چراغ یفتد
۸	۸۰	سوفار	۱۲۳۱۱	۱۶۵	سود
۹	۲۹	سولاخ سنب	۱۵۰		
۶	۱۰۰	سول شتر	۱۰	۳۶	سوراخ آسیا
۱	۳۰	سوهان	۴	۱۷	سوراخ او (ذکر مرد)
۱۴	۳۴	سه	۳	۱۰۵	سوراخ او (سوسمار)
۱۱	۷۸	سه پایه	۸	۲۹	سوراخ او (ماهه)
۲	۵۴	سه تو	۱۲	۱۶	سوراخ او (نشستگاه)
		سه روز بعد از	۱۱	۹	سوراخ بینی
۹	۱۲۶	گوسفند کشان	۴	۱۵	سوراخ پستان
۶	۹۲	سه ساله (: اسب)	۴۳	۱۲۹	سوراخ در کوه
۱۳	۱۰۰	سه ساله (: گاو)			سوراخ دیده [فراخ
۱۱	۱۰۲	سه ساله (: گوسفند)	۱۱	۶۳	شدن ...]
		سه ساله و در چهار	۱	۷	سوراخ گوش
۱۲	۹۸	رفته (: شتر)	۳۳۲	۱۰۸	سوراخ موش دشتی
۹	۱۰۰	سه شتر تاده	۵۳۴		
۹	۳۵	سه صد	۲	۳۱	سوزن
۱۸	۳۵	سه هزار	۱	۵۳	سوزن
۴	۱۴۱	سه یا چهار برگ	۱	۳۱	سوزنرگر
۸	۳۵	سه يك	۲	۵۳	سوزن [نیام ...]
۱۶	۳۴	سی	۶	۸۵	سوژه
۱	۱۳۷	سیاه [انگور ...]	۱	۱۰۵	سوسمار
			۴	۱۰۵	سوسمار (بچه او)
					سوسمار [چیزی است که کمتر از ...،

۸	۳۴	سيزده	سیاه [آن جای که ... بود
		سيزدهم ، چهاردهم ، پانزدهم	از نشان سرای [۱۲ ۱۵۵
۶	۱۲۶	(: ماه)	سیاه [پش و دنبال ...] ۴ ۹۵
۱	۱۲۲	سيزدهم (: ماه)	سیاه [پوست ...] ۱۱ ۴۰
۵	۱۴۸	سیسنبر	سیاه پوش ۱۶ ۲۷
۱	۱۲۸	سیک فرسنگ	سیاه چشم ۷ ۸
۹	۱۳۲	سیل آب [خاشه ای بر ...]	سیاه (: خر) ۵ ۹۶
۶	۱۳۲	سیلاب	سیاه رنگ ۸ ۹۵
۵۳۴	۵۹	سیم	سیاه (: رنگ) ۹ ۹۶
۷۵۱	۱۱۳	سیمرخ	سیاه [کلاغ ...] ۴ ۱۱۲
۱۲۳۱۱	۱۶۱	سیم [زر و ...]	سیاه گوش ۲ ۱۰۵
۱۳۵	۸۹	سیمین [مهره ...]	سیاه (: مار) ۴ ۱۰۷
۸	۱۴	سینه	سیاه (: موی) ۴ ۶
۶	۹۳	سینه اسب	سیاه و سپید (: مار) ۵ ۱۰۷
۱۱	۱۴	سینه [استخوان ...]	سیاه و سپید (: موی) ۶ ۶
۴۳۳	۱۴	سینه [زیر ...]	سیاه و سپیده چشم ۱۵ ۸
۱۰۳۹	۱۴	سینه [سر ...]	سیاه [نقطه های ... یا سپید که
۸۵۷۵۶	۱۴	سینه [کوزبر ...]	بر تن افتد] ۹ ۶۵
		سی و شش دانه مروارید باشد در	سیاهی چشم ۱۴ ۸
۴	۸۸	سلک کشیده	سیاهی دوات ۵۳۴ ۱۶۳
		ش	سیاهی سیاه ۲ ۹۶
			سیب ۱۱ ۱۳۴
۵	۱۴۱	شاخ تر و نازک	سیر ۱ ۱۴۵
۲	۱۳۶	شاخ خرما	سیرم ۸ ۴۰

۸	۱۱۶	شاه پرم‌رغ	شاخ درخت [سایه بان
۸	۱۴۴	شاهدانه	از...]
		شاه دیوار پیرامن	۳ ۱۵۹
۱	۱۵۵	سرای	۵۰۴ ۹۰ شادروان
۱۰	۱۲۸	شاه راه	۱۲ ۱۶ شاشه
۱	۱۴۷	شاه سپرم	۱۰ ۵۱ شافها
۱۵	۲۵	شاهنشاه	۱۴ ۲۷ شاگرد
۵	۳۳	شاهین کپان	۱ ۲۸ شاگرد
۱۱	۱۲۵	شب	۱۷ ۱۶۶ شاگردانه
۸	۶۰	شبان	۸ ۱۲۵ شام [پس از نماز...]
۱۱	۱۲۰	شبان‌روزی [باران...]	۱ ۷۲ شان
۷	۱۲۵	شبانگاه	۱۱ ۳۴ شانزده
۱۳	۵۴	شبانگاه [شراب...]	۱ ۱۲ شانه
۸	۱۱۹	شبانگاهی	۷ ۴۲ شانه
		شب [باد گرم که	۱۳ ۷۷ شانه
۱	۱۱۹	به... آید]	شانه‌ای که اسب را بدان
۲	۷۳	شب برگزشته	پاک کنند
۳۰۳	۱۲۵	شب [پاره‌ای از...]	۱۲ و ۱۱ ۸۱
۵	۱۱۵	شب‌پره	۳ ۱۲ شانه [تخته...]
۶۰۵	۸۸	شب‌پوش [گلیم...]	۷ ۴۳ شانه [دست...]
۲	۱۴۶	شبت	۸ ۴۲ شانه کرباس
۱۰	۱۱۰	شب‌تاب	۴ ۱۲ شانه [گوشت...]
۱۱	۱۲۵	شب تاريك	شانه [گوشت میان پهلو
۹	۱۲۵	شب [تاریکی...]	و... که بلرزد]
			۵ ۱۲ شانه [میان دو...]
			۲ ۱۲ شانه [هر دو بازوی...]
			۹ ۴۲

۱۰	۱۱۸	[ودندان ...]	شب [تاریکی در
۷	۹۸	شتر [بچه...]	آخر...]
۵۳۴	۹۷	شتر (برنشستی)	شب [تاریکی در
۱	۹۷	شتر (بزرگ)	اول ...]
۷	۹۹	شتر (بسیار شیر)	شب [سرخ آفتاب در
		شتر [بناگوش و پس	اول ...]
۱۱	۹۹	گردن...]	شب سرد
۲	۹۹	شتر [پالاس...]	شب [طعام...]
۴	۹۹	شتر [پالان...]	شب کور
۲	۱۰۰	شتر [پستان...]	شب [ماه چهارده...]
۳	۹۸	شتر (پنج ساله)	شپش
۱۴ و ۱۳	۹۶	شتر (پیر)	شپشه
		شتر [خوابگاه ...]	شتر آبکش
۵	۱۰۰	نزدیک آب]	شتر (آنچه از گلو بر آرد
۴	۱۰۰	شتر [دست و پای...]	چون شش)
۱۱	۹۸	شتر دوساله	شتر (از شیر باز کرده)
۵	۹۷	شتر دوکوهان	شتران
۹	۹۸	شتر (دهساله)	شتران آبستن
		شتر [زانوهای دست	شتران بارگیر نر و ماده
۱	۱۰۰	و پای ...]	شتر (بابچه)
۱۱	۹۸	شتر سپید نر و ماده	شتر [بارکش...]
۱۲	۲۶	شتر سوار	شتر بان
۶	۱۰۰	شتر [سول...]	شتر [بانگ...]
۹	۱۰۰	شتر [سه... تاده]	شتر [بانگ بکره
۱	۱۲۵		۱۶ و ۱۵ ۱۲۵
۱۳	۱۲۵		
۲	۶۷		
۱۱	۸		
۱۳	۱۲۲		
۳	۱۰۹		
۶	۱۰۹		
۳ و ۲	۹۷		
۱۰	۹۹		
۸	۹۸		
۷	۹۶		
۱	۹۸		
۷	۹۷		
۴	۹۸		
۳	۹۷		
۲	۶۰		
۱۶ و ۱۵	۱۱۶		

شتر (هشت ساله نر و		شتر (سه ساله و در چهار	
۷۳۶	۹۸	۱۲	۹۸
	(ماده		رفته)
۵	۹۸	۴	۹۸
	شتر (هفت ساله)		شتر (شش ساله)
۹	۹۸	۱	۱۵۲
	شتر (یک ساله)		شترغان
۱۲	۸۲	۹	۳۱
	شتر بار		شترکشنده
۱۶	۲۷	۱۰	۳۱
	شحنه		شترکشنده (کارد او)
	شخم [جفت گاو	۹	۹۹
	که...کنند]	۸	۹۹
۸	۳۸		شتر (که شیر ندارد)
	شراب [باز گردیدن	۴	۹۷
	طعام و...]		شترگزیده
۱۲	۶۶	۷	۱۵۲
	شراب بامداد		شتر [گیاه...]
۱۱	۵۴	۸	۹۹
	شراب دار		شتر [لب...]
۷	۶۰	۱۰	۹۶
	شراب [راه گند		شتر ماده
	طعام و... در گلو]	۲۱	۹۸
۳	۱۰		شتر (ماده)
	شراب شبانگه	۲	۱۱۵
۱۲	۵۴		شتر مرغ
	شراب نیم روز	۴	۱۱۵
۱۲	۵۴		شتر مرغ (بچه او)
	شربت دوم	۳	۱۱۵
۱	۵۵		شتر مرغ نر
	شربت نخستین	۹۸	۹۷
۱۴	۵۴		شتر مسافرن
	شرم [بی...]	۹	۹۶
۷	۲۴		شتر نر
	شرمگین	۷۳۶	۹۷
۶	۲۴		شتر نر و ماده
	شست	۸	۹۶
۳	۳۵		شتر (نه ساله نر
۱۵۱۴	۱۴		و ماده)
	شش	۸	۹۸
	شش		شتر و گاو و گوسفند
۱	۳۴		و غیره
	شش [آنچه از گلو	۱۴	۱۶۱

۱۱	۱۲۷	شکاف زمین	۱۰	۹۹	بر آرد چون...]
۴	۷۲	شکر	۳	۳۴	شش دانگ
۲	۷۷	شکر [جای...]	۱۲	۶۴	شش [درد...]
۵	۷۲	شکر [سپید...]	۱۷	۳۳	شش درم سنگ و نیم
۴	۶۵	شکستگی سر			شش [راه گذر نفس
۱۳	۲۶	شکستگی لشکر	۱۶	۱۴	[در...]
۱۱	۵۹	شکسته	۴	۹۸	شش ساله (: شتر)
۱۱	۱۱	شکسته زبان	۳	۱۰۱	شش ساله (: گاو)
۱۴	۲۶	شکسته و گریخته	۱۵	۱۰۲	شش ساله (: گوسفند)
۱۳	۱۵	شکم	۱۲	۳۵	ششصد
		شکم [آب در...]	۲	۳۵	شش هزار
۳	۶۴	افتادن]	۱۱	۳۵	شش يك
۴	۱۶	شکم [آلت...]	۱۲	۳۳	شصت صاع
۵	۱۱۶	شکم [آواز...]	۷	۱۱۷	شغال [بانگ...]
۱۳	۴	شکم [از... بیفتاده]	۱	۱۰۵	شغل
۱۴	۱۵	شکم [آندرون...]	۲	۱۳۴	شفتالو
		شکم [بچه اندر...]			شقه [دوال که بر
۱۱	۴	مادر]	۱۲	۱۵۹	کنار... دوزند]
		شکم [پیش... از	۱۱	۱۰۴	شکاری [سگ...]
۱	۶۴	ناگواری طعام]	۶	۱۱۰	شکاری [مرغان...]
		شکم [جای طعام	۱۱	۹	شکافته لب زورین
۶۵	۱۶	[در...]	۱۲	۹	شکافته لب زیرین
۵	۶۴	شکم ران	۷	۱۵۸	شکاف در
۵	۴۷	شکم ران [داروهای...]	۳	۶۵	شکاف دست و پای

۱۲	۳۰	شمشیرگر	شکم [که... ببندد]
۷	۷۸	شمشیر [گوهر...]	(: دارو)
۱۲ و ۱۱	۷۸	شمشیر [نیام...]	شکنجه
۱۱	۷۵	شمعدان	شکنجه جوال
۹	۱۴۲	شنبلیزه	شکوفه خرما
۲	۴۴	شنخاره	شکوفه درخت
۲	۵۰	شنگرف	شکوفه [غلاف...]
۱۴	۶	شنوائی	شکوه
۱۶	۱۴	شوخ بغل	شکوهی
۱۳	۱۰	شوخ بن دندان	شلغم
۸	۱۳	شوخ بن ناخن	شلوار
۱۵	۶	شوخ گوش	شلوار بند
۳ و ۲	۱۳۱	شور [آب...]	شلوار بند [کثر...]
۴	۱۲۷	شورستان	شلوار کشتی بان
۲	۱۳۸	شورگژ	شلوار کشتی بان
۶	۱۴۹	شوره گیاه	شمار
۷	۱۲۶	شوریده [خوابهای...]	شمار گاه
۸	۱۰۰	شوگاه	شمشیر
۹	۵۲	شوم	شمشیر [تیز نای...]
۱۱	۱۹	شوهر	شمشیر [تیغ...]
۱۲	۲۰	شوهر [بی...]	شمشیر چوبین
۳	۴۲	شوی	شمشیر [دسته...]
۲	۲۰	شوی دیده	شمشیر [دوال...]
۱۵ و ۱	۱۵۳	شهر	شمشیر [غلافه...]

		شیر [بسیار...]	۷	۱۵۳	شهر [اندون...]
۷	۹۹	(:شتر)	۳۰۲	۱۵۳	شهر بزرگ
		شیر [بسیار...]	۹	۲۱	شهر [بی...]
۲	۱۰۳	(:گوسفند)	۸	۱۵۳	شهر [بیرون...]
۱۰۰۹	۱۰۳	شیر (بیشه او)	۹	۱۵۳	شهر [گرداگرد...]
۱۱۰			۱۰۰۹	۲۷	شهر [مهتر...]
۸۰۷	۱۰۳	شیر [پنجه...]	۴	۱۵۳	شهر [میان...]
		شیر [پوستی تنگ که	۷	۲۱	شهری
۱۲	۳۷	بر سر... بود]	۶۰۵	۱۵۳	شهر [یک سوی...]
۱۳	۷۷	شیر [جای...]	۲	۲۰	شهر [به... داده]
۸	۴۶	شیر خشت	۵	۱۴۰	شیار کرده
۱۴	۱۸	شیر خوره (:کودک)	۴۰۳۰۲	۱۰۳	شیر
۸	۳۷	شیر دوشیده	۱	۱۰۳	شیر آمده
۳	۳۷	شیر فروش			شیر [از... باز کرده]
۱۱	۳۷	شیر [کف...]	۸	۹۸	(:شتر)
		شیر [که... ندارد]			شیر [از... باز کرده]
۸	۹۹	(:شتر)	۱۵	۱۸	(:کودک)
۵	۱۰۳	شیر (ماده او)			شیر [اندک...]
۵	۶۹	شیر او	۶	۹۹	(:شتر)
۶	۶۹	شیر او [برنج به...]			شیر [اندک...]
۹	۳۷	شیر ودوغ بهم دوشیده	۳	۱۰۳	(:گوسفند)
۱۴	۵۴	شیره	۷	۶۹	شیر با خرما
۱۴	۳۷	شیره و پژه	۵	۱۱۷	شیر [بانگ...]
۷	۷۲	شیرین	۶	۱۰۳	شیر [بچه...]
۵	۱۴۹	شیرین گیاه			

صیاد [افرازخانه...]	۱۲	۷۵	شیشه
۶ ۵۸ (ظ:افزار)	۱۰	۵۲	شیشه او (: حجام)
ض	۳	۷۵	شیشه سرفراخ
ضیاع و زمین و درخت	۱	۷۵	شیشه [غلاف...]
۷ ۱۴۰			ص
ط	۱۱	۶۱	صابون فروش
طارم			صاحب حکم
۸ ۱۵۷	۱	۱۶۳	[نشان...]
طاس گر	۱۲	۳۳	صاع [شصت...]
۹ ۳۱	۱۲	۵۵	صاغر
طبقة هاء دوزخ	۴	۱۳۱	صافی
طیب [آبی که به...]	۴	۴۸	صبر (دستی)
۷ ۵۱ نمایند	۷	۳۵	صد
طیب [آنجا که...]	۵	۱۰۹	صد پایه
دست بر نهد	۱۰۰۹	۱۶۱	صدقه [آنکه... بستاند]
۱۴۰۱۳ ۱۳	۸	۳۳	صدوسی درم سنگ
طبیعت [بسته شدن...]	۲	۸۳	صقال زده
۴ ۶۴	۱۳	۵۶	صنج
طراز گر	۴۰۳۰۲	۵۶	صوروبور
۱ ۴۴			صورت [آن... که به
۱۰ ۱۴۵	۳۰۲	۵	خواب بینند]
طریفیل			صیاد [آواز پیرایه و
طعام [بازگردیدن...]	۲	۱۱۸	آواز...]
۱۱ ۴۶			
طعام [وشراب]			
۱۲ ۶۶			
طعام بیمار			
طعام [پیچش شکم از			
۹ ۷۰			
طعام [ناگواری...]			
۱ ۶۴			
طعام [جای... در			

۱۲	۱۱۲	قبله... بدان بدانند	۶۰۵	۱۶	شکم
۱۱	۱۵۹	عرب [بازار گاه...]	۱	۶۷	طعام چاشت
۸	۶۶	عرق تب			طعام [راه گذر...]
		عرق [جای گه...]	۳	۱۰	و شراب در گلو
۹	۴	بیرون آمدن از تن	۲	۶۷	طعام شب
۶	۶۷	عروسی [طعام...]	۶	۶۷	طعام عروسی
۳	۷۴	عصیده [کفجه...]	۱۳	۶۷	طعام مسافر
۱۱ و ۱۰ ۱۳ و	۱۶۶	عطا			طعام موی باز کردن
		عطارد (آن را تیر	۷	۶۷	کودک
۸	۱۲۱	خوانند)	۳	۶۷	طعام نزدیک روز
		علف دان او	۵	۶۷	طعام نیم روز
۳	۱۱۶	(:مرغ)	۲	۶۷	طفیلی
۷	۶۰	علف فروش	۲	۵۶	طنبور زن
۳	۴۸	علك رومی	۴	۱۱۴	طوطی
۹ و ۸ ۱۰ و	۲۶	علم			طوق [هر چه... دارد
۶	۸۵	علم [نگار...]	۸	۱۱۲	از مرغان
۱	۸۳	عماری	۴ و ۳	۸۲	طویل گاه
		عمره [آنکه به حج			طیب [سرشتی باشد از
		و... و قربان از	۷	۴۵	هر گونه...]
۱۷	۱۶۲	احرام بیرون آید]	۷	۴۶	طیب [نوعی از...]
		عمره [آنکه حج و...]			
۱۵	۱۶۲	بهم کند]			ع
		عمره [آنکه حج و...]	۱۳	۶۲	عام [بیماری...]
۱۶	۱۶۲	تنها کند]			عراق [آن ستاره که

۹	۱۴۰	غله [وقت برداشتن...]	عنبر [سرشتی ازمشك
		غله(وقت درخانه	وعود و...]
۱۱	۱۴۰	نهادن)	عود [سرشتی ازمشك
۳۰۲	۲۷	غنیمت	و...وعنبر]
۷	۶۸	غوروا	عوده
۸	۱۳۷	غوره	۳۰۲۰۱ ۴۵
۷	۱۳۶	غوره خرما	عورت او (:زن)
		ف	۱۴ ۱۶
		فاخته	عورت زن
۳	۱۱۳	فالگوی	۴۰۳ ۱۷
۶	۵۲	فتراك [دوالهاء...]	۳۰۲۰۱ ۱۷
۱۴۰۲	۸۱	فتيله آهنج	عیار [ترازوی...]
۸	۷۵	فراخ	۵ ۵۸
۳	۲۲	فراخ [بلند و...]	۳ ۵۸
۱	۱۲۸	فراخ چشم [مردی...]	عیارگر
۶	۸	فراخ [رود...]	۳ ۱۳۵
۱	۱۲۶	فراخ سال	عیزران (درخت او)
۱۱	۶۳	فراخ شدن سوراخ دیده	غ
۳	۷۵	فراخ [شیشه سر...]	غارت [آنچه از...]
۵	۹۴	فراخ گام	بیارند]
۱۵	۱۶۰	فراخانی مسجد	۵ ۲۷
۳	۱۸	فراخیز آمده	۱۱ ۶۵
۸	۳۶	فراردادن	۱ ۳۳
			غریل
			غل
			۳۰۲ ۱۵۵
			غلاف او (:زکراسب)
			۲ ۹۳
			غلاف شکوفه
			۴ ۱۳۴
			غلاف شیشه
			۱ ۷۵
			غلافه شمشر
			۱۰ ۷۸
			غله [دانه سیاه در
			میان...]
			۱ ۱۴۲

۱۷	۲۵	فرمانده	۷	۳۶	فرا گرفتن
۱۲۱۱	۱۶۴	فرمودهٔ خدای تعالی			فراهم کشیده و دندان
۱۳	۱۶۴	فرموده و کردهٔ رسول	۱۱	۷	پدید آمده
۱۲	۶۴	فرو ریختن موی	۱۱	۲۲	فربه
		فرو شدن [جای...]			فربه [گوشت... و
۱۰۰۹	۱۲۲	[آفتاب]	۳	۷۰	نزار]
۱۰۰۹	۱۲۷	فرو کوه	۲	۱۹	فرتوت
۱۳	۱۶۶	فرو گذاشتن			فرجام [سخنی نا...]
۵	۲۳	فرومایه	۴	۱۶۵	گفتن]
۲	۶	فروهشته [موی...]	۳	۱۰۰	فرج الناقه
۲	۱۰۰	فرهخته	۱۱	۱۲۴	فردا
		فریضه [آنکه نه...]	۱۲	۱۲۴	فردا [پس...]
۱۵۱۴ ۱۶۰	۱۶۴	بوده و نه سنت]	۱۳	۲۰	فرزند [بی...]
۱۲	۱۳۲	فزونى دریا	۱۳	۱۸	فرزند فرزند
۶	۶۲	فقاع فروش	۹	۱۸	فرزند نر و ماده
۵	۳۷	فله	۲	۱۵۷	فرسب
۱۴	۵	فنجبا	۳	۹۵	فرس [نشان...]
۸	۱۳۲	فهبهٔ کشتی	۱۵	۱۲۸	فرسنگ
		ق	۱	۱۲۸	فرسنگ [سیک...]
			۱۲	۳	فرشته
۱۴	۱۶۳	قاضی [نامه...]	۱۱	۲۴	فرمان بردار
۳	۸۶	قبا	۷	۹۴	فرمان بردار
۶	۸۶	قبا [بند...]	۲	۱۶۴	فرمانبرداری
۴	۸۶	قبا [چاك...]	۱۲	۲۴	فرمان [بی...]

۵	۱۶۴	قلم تراش	۸	۸۶	قبا نمد
۲	۱۶۴	قلم [تراشش...]			قبله [باد که برابر...]
۷	۱۶۴	قلمدان	۸	۱۱۸	جهد
۳	۱۶۴	قلم [سر...]			قبله [بادی که از
۱	۱۶۴	قلم ناتراشیده			دست چپ ...]
۱	۴۴	قلیه	۱۱	۱۱۸	آید
۱۲	۶۸	قلیهٔ سغدی			قبله [بادی که از
۲	۵۷	قمار	۹	۱۱۸	سوی... آید]
۱۳	۱۵۴	قماش [جای...]			قبلهٔ عراق [آن ستاره
۲	۷۳	قماش خانه	۱۲	۱۲۲	که... بدان بدانند]
		قمر [پیوستن...]	۲	۲۱	قبیله (کم از آن)
۵	۵۳	به ستارهٔ دیگر	۱۶	۱۲۶	قحط سال
۵	۱۱۷	قمری [بانگ...]	۳	۷۵	قدح بزرگ
۱	۱۱۳	قمری نر	۴	۷۵	قدح کوچک
۱۳	۳۱	قناره	۱۲ و ۱۱	۱۶۳	قرآن [دفتر...]
۷	۵۰	قنبیل	۵ و ۴	۱۶۲	قربان
۱۵ و ۱۴	۱۰۲	قوچ	۹	۸۴	قز
۷	۱۱	قوی سخن	۸	۱۲۰	قطره [بزرگ...]
۱۲	۱۲۴	قیامت [نشان‌های...]	۱۳	۱۵۸	قفل [پژده...]
۲	۴۹	قیر	۱۵	۳۱	قفل‌گر
		قیراط [دوازده...]			قلادهٔ او (: سگ
۴	۳۴	ونیم‌دانک	۱۲	۱۰۴	شکاری
		قی [که... آرد]	۱۳	۱۵۳	قلعه
۴	۴۷	(: دارو)	۱۴	۱۱۷	قلم [بانگ درو...]

۱۱	۱۵۴	کاروان سرای	ک		
۱	۵۷	کار [همیشه بر...]			
۲	۱۳۱	کاریز	۱۶	۱۶۶	کار [آغاز...]
۶	۲۹	کاریزگر			کار [آنکه هیچ...]
		کازیره [به... رنگ	۱۲	۲۳	نتواند کرد]
۱	۸۳	کرده]	۱۴۱۳	۲۳	کار [آهسته...]
۴	۱۴۳	کاژیره	۱۶۱۵	۲۸	کار [استاد در... خویش]
۳	۱۴۳	کاژیره [تخم...]	۱۷	۱۶۶	کار بد [خواری...]
۱۳	۱۳۲	کاستگی دریا	۴	۱۲۴	کار [پایان...]
۱۰	۱۶۵	کاستی	۳	۱۶۵	کار [پایان...]
۱	۱۱۴	کاسکینه	۹	۳۰	کارد
۲	۷۴	کاسه	۱۵	۲۷	کاردار
۵	۷۴	کاسه بزرگ از سنگ	۱۴	۲۷	کاردان
۱۰	۵۹	کاسه بند	۱۰	۳۱	کارد او (شتر کشنده)
۶	۷۴	کاسه چوبین	۱۱	۳۰	کارد بزرگ
۱	۱۲۳	کاسه درویشان			کار [دست بداشته
۱۱	۵	کاسه سر	۲	۵۷	از...]
۱۴	۱۶۲	کاغذ	۱۰	۳۰	کاردگر
		کاغذ [بانگ... و	۱۶۱۵	۲۶	کارزار
۱۳	۱۱۸	جامه نو]	۴	۷۸	کارزار [آلت...]
۱۲	۶۱	کاغذ فروش	۱۵	۱۶۶	کار [سرانجام...]
		کاغنه و مگسک نیز	۵	۲۷	کارفرمای
		گویند و آن زهر	۷	۴۲	کارگاه او (: جولای)
۱	۱۱۰	می باشد	۳	۱۶۶	کار نوکه بیفتد

۱۰	۱۱۲	کبوتر خانگی	۲	۱۴۷	کافور سپرم
۵	۱۱۲	کبوتر (ماده)			کالا [آنکه... ی]
۴	۱۱۲	کبوتر نر	۱۲	۴۴	مردمان فروش
۱۳	۹۶	کبود			کالا [آنکه... ی]
۹	۹	کبود بام	۱	۴۵	مردمان فروش
۱۰	۸	کبود چشم	۱	۴۰	کالبد
۶	۸۳	کبود رنگ	۱۵	۵	کالبد تن
۳	۳۳	کپان	۱۱	۲۸	کالبد خشت
۵	۳۳	کپان [شاهین...]	۲	۶۸	کامه
۴	۳۳	کپان [نارۀ...]	۱۱	۱۴۰	کاویده [کشت...]
۶	۱۰۴	کپی	۳	۱۴۲	کاه
۱۱	۱۱۷	کپی [بانگ...]	۷۰۶	۱۴۱	کاه [خرمن...]
۱۳	۶۰	کپی دار	۳	۲۹	کاه گل
۷	۹۳	کتف [زور...]	۴	۱۴۶	کاهو
۸	۹۳	کتف [زیر...]	۵	۱۴۶	کاهوی تلخ
۶	۱۱۲	کچله	۱۱	۱۵	کبخ [مردی...]
۷	۱۱۷	کچله [بانگ...]	۵	۶۸	کبروا
۹	۱۴۵	کدو	۵	۴۸	کبست [بیه...]
۱۰	۱۴۵	کدو [درخت...]	۵	۱۱۴	کبک
۴	۷	کر	۶	۱۱۴	کبک نر
۸	۴۲	کرباس [شانه...]	۹	۱۱۲	کبوتر باز
۸	۴۴	کرباس فروش	۱۴۰۱	۱۱۷	کبوتر [بانگ...]
۸	۱۰۵	کرباسو	۷	۱۱۲	کبوتر بنا
۱۰	۱۰۵	کرباسو [جنسی از...]	۸	۱۶۰	کبوتر [جای...]

۱۱	۱۳۹	کشت	۱	۱۰۶	کرباسو [جنسی از...]
۳	۱۴۰	کشت بر آب	۵	۸۶	کرته
۲۰۱	۱۴۰	کشت بر باران	۵	۷	کر [سخت...]
۴	۱۴۱	کشت [برگ...]	۱۶	۱۵	کرده
۳۰۲	۱۴۰	کشت [دیوار...]	۲	۵۸	کرسی جوارح
۱	۱۴۰	کشت زار	۷	۱۴۵	کرفس
۴	۱۴۰	کشت [زمین...]	۸	۱۱۰	کر کس
۱۱	۱۴۰	کشت کاویده	۲	۱۰۹	کرم
۶	۹۷	کشتنی	۳	۱۰۹	کرم که در میان تره بود
۱۰	۱۴۰	کشت (وقت بریدن)	۳۰۲	۹۲	کره [اسب...]
۹	۲۱	کشته	۱۰	۱۰۱	کره او (: خردشتی)
۵	۹۸	کشته [بچه مرده یا...]	۱۶	۳۲	کره گرفته
۴۰۳	۱۳۲	کشتی	۲	۱۲۹	کریوه
۶	۱۳۲	کشتی [بادبان...]	۹	۱۵۶	کزونی
۱۰	۱۳۲	کشتی بان	۱۴	۹	کژبینی
۳	۵۷	کشتی بان [شلوار...]	۱	۱۰۷	کژدم
۱۱	۱۳۲	کشتی بان [شلوار...]	۲	۱۰۷	کژدم (آنکه دُم می کشد)
۷	۱۳۲	کشتی [رسن...]	۶	۱۰۷	کژدم (دم او)
۸	۱۳۲	کشتی [فیه...]	۵	۱۰۷	کژدم (زهر او)
۹	۱۳۲	کشتی [لنگر...]	۳	۱۰۷	کژدم (نیش او)
۵	۱۳۲	کشتی [میخ...]	۸	۹۴	کژدنبال
۱۱	۵۶	کشتیگاه	۶	۸۶	کژ شلوار بند
۱۲	۵۶	کشتی گرفتن	۶	۱۱۱	کژنه
۶	۱۰۶	کشف	۶	۱۴۶	کسنی

۱۲	۶۰	کلاسنگ	۶	۷۶	کشفاک
۳	۱۳۰	کلاسنگ [سنگ...]	۸	۴۳	کشک
۲	۱۱۲	کلاغ	۱۱۵۱۰	۱۵۵	کشک
۲	۱۱۷	کلاغ [بانگ...]	۱۴	۱۲۷	کشور
۵	۱۱۲	کلاغ پیسه	۲	۷	کشیده
۴	۱۱۲	کلاغ سیاه	۱۴	۱۰۳	کفتار
۶	۴۱	کلاوة	۱۶	۱۰۳	کفتار (بچه او)
۱	۸۷	کلاه	۱	۱۰۴	کفتار (جای او)
۴	۶۲	کلاه دوز	۱۵	۱۰۳	کفتار (نر او)
۳	۸۷	کلاه گرد	۱۳	۸۱	کفجک
۷	۲۹	کلنک	۱۲	۷۳	کفجلیز
۵	۱۱۱	کلنگ	۳	۷۴	کفجه عسیده
۳	۱۳۰	کلوخ	۸	۱۰۶	کفچلیزه
۱۱	۱۴۲	کلوک	۵	۷۱	کف دیگ
۷	۴۱	کلوله			کفر [دوروی و آنکه...]
۱۰	۳۲	کلیچه	۳	۲۳	پنهان دارد
۱۰۹ ۱۱۰	۱۵۸	کلید دان	۱۱	۸۹	کفش
۹	۲۵	کلیسای یهودی	۹	۹۹	کف شتر
۴۰۲	۱۵۱	کما	۴	۳۹	کفشگر
۲	۲۱	کم از آن (از قبیله)	۶	۳۹	کفشگران [تخته...]
۱۰	۷۹	کمان	۱۱	۳۷	کف شیر
۱	۴۲	کمان او (: پنبه زن)	۱	۷۴	کفگیر
۱	۸۰	کمان [پی...]	۱۳	۶	کل
۳	۸۰	کمان [توز...]	۴	۱۵۴	کلاته

۱۱	۳۷	کنجید [روغن...]	۱۱	۷۹	کمان [خم گوشه...]
۳۰۳	۷۹	کند	۱۱	۱۳۷	کمان [درخت...]
۵	۴۸	کندرو	۱۲	۷۹	کمان [دسته...]
۸	۱۱۰	کندو	۱۳	۷۹	کمان [زه...]
۳	۴۲	کنده پیچ	۱۲	۵۷	کمان گروهه
۶	۳۲	کنده خمیر			کمان که اول بهار
۱۴	۱۵۳	کنده در پیش بارو	۱	۱۲۰	پدید آید
۲	۶۲	کنده گر	۳	۶۰	کمان گر
۱۰	۱۱۶	کنده مویه	۱۲	۸۰	کمر
۷	۱۶۵	کندی	۱	۸۱	کمر ساز
۹	۱۰	کندی دندان	۹	۷۹	کمند
۸	۲۵	کنشت	۴	۱۴۹	کمیره
۸	۱۸	کنک			کنارازار [آنجا که
۴	۱۵۱	کنکر	۱	۸۶	واگردانند از...]
		کنگره او (: کوشک	۸	۸۵	کناره
۱۴	۱۵۵	کنلد	۸	۱۲۱	کناره آسمان
۱۴	۵۳	کنوره	۳	۸۴	کناره جامه
۵	۲۱	کنیزک	۶	۱۳۱	کناره جوی
۱۰	۱۳۱	کوپله آب	۱۶	۱۳۲	کناره دریا
۱۸	۲۱	کوتاه	۱۰	۹۳	کناره سنب
۹	۱۱۶	کوتاه [برهای...]	۱	۱۴	کناره وارن
۹	۱۲	کوتاه گردن	۱۴۰۱۳	۳۷	کنجاره
۷	۹۴	کوتاه موی	۲	۱۴۴	کنجد
۳	۷۹	کوتاه [نیزه...]	۸	۷۶	کنجه

۸۵۷۶	۱۴	کوزیر سینه	کوتلان یعنی دوک
۹	۴۰	کوزکانی	مردان
۲	۱۱	کوز نخ	کوثرید
۵	۷۶	کوزه	کوچک
۶	۷۶	کوزه آویز	کوچک بینی و هموار بینی ۹
۶	۵۵	کوزه او (می فروش)	کوچک سر ۶
۸	۷۶	کوزه بجره	کوچک [قدح...]
۷	۷۶	کوزه بی دست	کوچه تنگ ۱۵۴
۱	۷۶	کوزه دست شوی	کودک (از شیر باز کرده) ۱۸
		کوزه فروش و	کودک خرد ۱۸
۹	۶۱	کوزه گر	کودک [رکوی که...]
۱۰	۱۱	کوسه	رادران پیچند ۴
۱۳	۱۵۵	کوشک بلند	کودک زاده ۱۸
		کوشک بلند (کنکره)	کودک (شیر خوره) ۱۸
۱۴	۱۵۵	کوشک (او)	کودک [طعام موی باز
۵	۱۱۳	کوف	کردن...]
۸	۱۱۷	کوف [بانگ...]	کودک [موی...]
۶	۶۸	کوفته	کودکی [از... بر
۱	۴۹	کو کرت	آمده]
۳	۱۵۱	کو کنار	کودبان ۸۲
۱۵	۱۱	کو گردن	کور ۱۵
۴	۹۲	کول	کور آتش ۱۵۷
۶	۱۶	کونسته	کور دل ۲۲
۷	۱۶	کونسته (آن زن)	کورموش ۱۰۸

		که دیر بکشد	۹۸۸۱ ۱۱۱۱۰۰	۱۳۹	کونهاخار
۲	۶۳	(: بیماری)	۱۰	۱۲۹	کوه
۳	۴۷	که سخت کند (: دارو)	۱۲	۹۹	کوهان
		که سخن را با تا	۵	۹۷	کوهان [شتر دو...]
۱۳	۱۱	گوید			کوه [بانگ که از...]
		که سین را تا گوید و	۱	۱۱۶	[شنوند]
		یا را باغین گوید	۵	۱۲۹	کوه [تندی...]
۱۴	۱۱	ویا لام گوید	۱۱	۱۲۹	کوه خرد
		که شکم ببندد	۱۳۱۲	۱۲۹	کوه [سر...]
۶	۴۷	(: دارو)	۴۳	۱۲۹	کوه [سوراخ در...]
۸	۹۹	که شیر ندارد (: شتر)	۱۰۹	۱۲۷	کوه [فرو...]
۲	۴۷	که فرو شوید (: دارو)	۵	۱۵۴	کوی
۴	۴۷	که قی آرد (: دارو)	۱۲	۳۳	کویژ
۹	۱۲۱	که پشکان [راه...]	۱۱	۱۱۹	که با برق آید (: میغ)
		که گوشت برویاند	۸	۴۷	که باززند (: دارو)
۱	۴۷	(: دارو)	۷	۴۷	که بپزد (: دارو)
۱۳	۵۴	که پن	۱۳	۴۷	که بخورد (: دارو)
۱	۵۹	که پن	۷۶	۲۷	که پن
۸	۸۳	که پن	۱۰	۴۷	که بدوساند (: دارو)
۱۰	۴۴	که پن فروش	۱۲	۴۷	که بشکافد (: دارو)
		که همه جای برسد	۱۱	۴۷	که بگشاید (: دارو)
۱۲	۱۲۰	(: باران)	۹	۴۷	که بهوش کند (: دارو)
۱۰	۱۳	که پن [انگشت...]	۵	۹۹	که تر از او (: پالان شتر)
۱	۱۳	که پن [بن انگشت...]	۸	۱۱	که در سخن فروماند

۱	۱۰۱	گاو (چهارساله)	۸۵۷	۵۸	کیسه
۸	۱۰۱	گاو دشتی	۶	۵۸	کیسه‌دار
۱۱ و ۱۰	۱۰۱	گاو دشتی [بچه...]	۱۰۵۹	۲۵	کیش
۱۲	۷۷	گاو دوشه	۵	۱۰۹	کیک
		گاو [دهن... و	۹۵۸	۱۴۵	کیکج
۴	۱۰۳	گوسفند]			کیوان [و آنرا به پارسی...]
۱	۱۴۲	گاورس	۴	۱۲۱	خوانند]
۹	۱۰۱	گاو [رمة... دشتی]			گ
		گاو [رمة... و			
۹	۱۰۳	گوسفند]	۵	۳۰	گاز
۳	۱۰۰	گاو (زاینده)	۱	۴۳	گازر
		گاو [زنگله... و	۲	۴۳	گازری
۶	۱۰۳	گوسفند]	۶	۹۴	گام [خرد...]
۶	۱۰۱	گاو [سرگین...]	۵	۹۴	گام [فراخ...]
		گاو [سرو... و	۱۰۵۹	۳۸	گاو آهن جفت
۷	۱۰۳	گوسفند]	۱۳	۱۰۰	گاو ان
۱۳	۱۰۰	گاو (سه ساله)	۸	۱۰۰	گاو (با بچه)
		گاو [شتر و و	۹	۶۰	گاو بان
۱۴	۱۶۱	گوسفند و غیره]	۱	۱۱۷	گاو [بانگ...]
۳	۱۰۱	گاو (شش ساله)	۲	۱۰۱	گاو (پنج ساله)
۵	۶۱	گاو فروش	۶	۱۰۰	گاو (پیر)
		گاو [گله... و بدچرا			گاو [جفت... که
۴	۱۰۱	کرده]	۸	۳۸	شخم کنند]
۱۲	۱۰۱	گاو میش	۱	۱۴۸	گاو چشم

۲	۷	گرانی گوش	۴	۱۰۰	گاو نر
۷۳۶	۱۰۵	گر به	۱	۱۰۰	گاو (یکی)
۱۰	۱۱۷	گر به [بانگ...]	۱۷	۲۵	گبر
۸	۱۰۵	گر به دشتی	۱	۲۵	گبران
۸	۱۰۸	گرتن	۷	۱۴۹	گپست
۱۱۱۱۰	۱۱۹	گرد	۸	۱۴۹	گپست (بار او)
۷	۶	گرد آلود	۱۴	۲۸	گیج
		گرد آمدن دوستاره	۱۵	۲۸	گیج بر
۱۵	۵۲	دریک خانه	۱۲	۱۵۴	گدایان [جای ..]
		گرد آمدن دوستاره در	۳۳۲	۱۳۲	گذرگاه رود
۱	۵۳	یک خانه	۱۰	۱۳۱	گذرگاه که آب برکشد
		گرداگرد خیمه [چوب	۲	۷۳	گذشته [شب بر...]
		که... کنند]	۱۴	۶۴	گر
۴	۱۵۹	گرداگرد سرای	۶	۲۳	گرامی
۱۵۱۴	۱۵۵	گرداگرد شهر	۱۴	۲۳	گران
۹	۱۵۳	گرد سم ستور	۸	۸۳	گران بها
۱۳	۱۱۹	گرد [کلاه...]			گران شدن اندامها
۳	۸۷	گردن	۱۵	۶۳	مردم در خواب
۱۳۱۲	۱۱	گردن [بزرگ...]	۱۴	۶۳	گران شدن پيله
۱۴	۱۲	گردن [بن...]	۲	۷	گران گوش
۷	۱۲	گردن بند	۷	۸۳	گران مایه
۲۳۱	۸۸	گردن بند چهارپا	۸	۱۶۵	گرانی
۱۰	۵۳	گردن [پس...]			گرانی سر [تب گرم پیوسته با...]
۱۶	۱۱	گردن [چنبر...]	۲	۶۳	چشم و سیاهی زبان
۴	۱۲				

		کلاب گرفتن	۱۰	۳۶	گزارنده
۴۰۳	۴۶	[آلت...]	۹	۱۴۹	گزردهستی
۱	۱۳۰	گل (خشک)	۹	۱۰۴	گزنده [سگ...]
۱۲	۱۵۴	گلخن	۶	۷۲	گزنکین
۲	۱۳۰	گلزار	۲	۳۶	گریت سر
۴	۱۴۸	گل زرد	۱۳	۲۷	گزیده
۲	۱۴۸	گل سپید	۱۶	۳۰	گزینه
۳	۱۴۸	گل سرخ	۳	۴۴	گزینه
۱	۵۱	گلگون	۲	۴۲	گزینه او (پنبه زن)
۲	۱۴۸	گلنار	۱	۱۳۸	گژ
۸	۶۴	گلو [آماسیدن...]	۳	۹۰	گسردنی
		گلو [آنچه از...]	۵	۱۱	گشادگی زبان
۱۰	۹۹	بر آردچون شش	۳۰۳	۸	گشادگی میان دوا برو
		گلو [آنچه در...]	۴	۸	گشاده ابرو
۱۳	۴۷	بگردانند	۹	۱۳۱	گشاده [بزغ...]
۴	۱۶۶	گلوبندگی	۳	۱۱۲	گشن [بانک...]
		گلو [راه گذر طعام و	۱	۱۰۲	گشن بز
۳	۱۰	شراب در...]	۱	۱۳۶	گشن خرما
۲	۱۰	گلو [نای...]	۶	۱۴۵	گشنید
		گلوی چهارپا [رگ...]	۶	۱۴۳	گشنید تر
۱۰	۱۴	که بززند	۲	۲۹	گل
۶	۱۳۰	گل ویژه	۵	۱۳۰	گل
۴	۱۰۱	گله گاو و به چرا کرده	۱	۱۴۸	گل
۳	۸۸	کلیم	۳۰۱	۴۶	کلاب

۱۵۵۱۴	۱۶۰	گور	۴	۸۸	کلیم خرد
۱۲	۱۲۸	گوراب	۶۵	۸۸	کلیم شب‌پوش
۱۶	۱۶۰	گور بی لحد	۳	۱۵۷	گنبد
۷	۱۲۹	گور [خاک...]	۲	۱۶۲	گنج
۱۲	۱۶۰	گورستان	۸	۱۱۵	گنجشک
۱۳	۶۲	گورشکاف	۹	۱۱۷	گنجشک [بانگ...]
۱۲	۶۲	گورکن	۷	۱۵۶	گنجینه
۱۳	۱۶۰	گور [یک سوی...]	۸	۹	گند دهن
۸	۱۳۴	گوز	۳	۳۳	گندم
۹	۱۳۴	گوزستان	۱۰	۱۴۲	گندم
۱۰	۵۳	گوزهر	۸	۳۳	گندم پاک‌کننده
۱۱	۵۳	گوزهر (دنبال او)	۱۲	۱۵۷	گندم [جای...]
۲	۷۲	گوزینه	۲	۶۹	گندم جوشانیده
۹	۱۰۰	گوساله	۲	۱۴۱	گندم (دسته)
۱۲	۱۰۰	گوساله (دوساله)	۲	۱۴۲	گندم [دیو...]
۱۰	۱۰۰	گوساله (ماده)	۴	۳۳	گندم فروش
۲	۱۰۲	گوسفند	۷	۷	گندم گون
۳	۱۰۲	گوسفندان	۱	۶۹	گندم وا
۳	۱۰۳	گوسفند (اندک شیر)	۵	۱۴۵	گندنا
۲	۱۱۷	گوسفند [بانگ...]	۱۴	۱۴	گنده بغل
		گوسفند [بچه... چون]	۹	۱۱	گنگ
۳	۱۰۲	بر آید	۴	۴۷	گوارش
۲	۱۰۳	گوسفند (بسیار شیر)	۱۳	۱۳۰	گوارنده
		گوسفند (پنج ساله نر)	۵	۶۹	گوزاب

۴	۴	گوشت بی آمیغ	۱۴۱۳	۱۰۲	(وماده)
۴	۷۰	گوشت تنگ وا کرده			گوسفند [جایگاه...]
۵	۷۰	گوشت خام	۱۴	۱۰۳	[ازچوب و گیاه]
۷	۷۰	گوشت خشک	۱۲	۱۰۲	گوسفند (چهارساله)
۱۲	۳۱	گوشت [خون...]	۱۰	۱۰۲	گوسفند (دوساله)
		گوشت [خون که...]	۴	۱۰۳	گوسفند [دهن گاو و...]
۱۴	۳	[شود]	۹	۱۰۳	گوسفند [رمة گاو و...]
		گوشت [رشته ازخمیر]			گوسفند [زنگله گاو]
۸	۷۰	[به... پزند]	۶	۱۰۳	[...]
۴	۱۲	گوشت شانه			گوسفند [سرو گاو]
		گوشت [که...]	۷	۱۰۳	[...]
۱	۴۷	برویاند [:(دارو)]			گوسفند [سه روز بعد]
۳	۷۰	گوشت فربه و نزار	۹	۱۲۶	[از... کشان]
۷۰۶	۳۱	گوشت فروش	۱۱	۱۰۲	گوسفند (سه ساله)
		گوشت میان پهلوی و			گوسفند [شتر و گاو]
۵	۱۲	شانه که بلرزد	۱۴	۱۶۱	[... و غیره]
۱۰	۱۶	گوشت نشستگاه	۱۵	۱۰۲	گوسفند (شش ساله)
۲	۷۰	گوشت یخنی	۹	۱۰۲	گوسفند (یک ساله)
۱۳	۸۸	گوش [حلقه...]	۱۳	۶	گوش
۱	۷	گوش [سوراخ...]			گوش [آنکه... به]
۱۵	۶	گوش [شوخی...]	۶	۳۳	گرانی دارد]
۳	۷	گوش [گران...]	۱۴	۱۱۸	گوش [بانگ و منج]
۲	۷	گوش [گرانی...]	۱۶	۳	گوشت
۶	۸۹	گوش ماهی	۸	۱۰	گوشت بن دندان

		ج		
			گوش [موی تا نرمه...]	۱۲ ۶
		لاغر	گوشواره	۱۲ ۸۸
		لاک	گوشه چشم	۱۳ و ۱۲ ۸
		لاله	گوشه خانه	۶ ۱۵۶
		لب	گوشه دهن	۱۴ و ۱۳ ۹
		لب اسب	گونه	۷ ۹۶
		لباس (به چشمه کرده)	گونه نبید	۱۰ ۵۴
		لباس (خرد خط)	گوهر	۶ ۳
		لباس (مایه او)	گوهر	۱۴ ۸۹
		لب [باریک...]	گوهر شمشیر	۷ ۷۸
		لب چاه	گوهر فروش	۴ ۶۱
		لب زورین	گوهرها [جای...]	۵ ۱۶۰
		[شکافته...]	گوهری	۸ و ۷ ۹۲
		لب زیرین	گوی	۱۱ ۵۷
		[شکافته...]	گهواره	۸ ۴
		لب شتر	گیاه تر	۸ و ۷ و ۶ ۱۴۹
		لپاچه	گیاه خشک	۹ ۱۴۹
		لت در	گیاه شتر	۷ ۱۵۲
		لحد [گور بی...]	گیاه [شوره...]	۶ ۱۴۹
		لخت	گیاه [شیرین...]	۵ ۱۴۹
		لرزه	گیسو	۱۰ و ۹ ۶
		لرزه	گیسو بند	۱۲ ۸۸
		لشکر		
۹ و ۸ و ۷ ۱۰	۲۶			

۱۳	۱۶۳	را بدان پاک کنند	۱۴	۲۶	لشکر [پیادگان...]
۸	۳۸	لور			لشکر [پیادگان در
۱۰	۷۱	لوزینه	۴	۲۶	[پیش...]
۹۵۸	۱۳۰	لوش	۷۳۶	۲۷	لشکر [جامگی...]
۹	۴۱	لوله	۷	۲۶	لشکر [چپ...]
۵	۷۳	لوید	۵	۲۶	لشکر [دوسوی...]
		لوید [بانگ	۶	۲۶	لشکر [راست...]
۴	۱۱۸	[جوشیدن...]	۴	۱۲۸	لشکر [راه بر...]
۶	۵۲	لویشه	۴	۲۶	لشکر [سپسالار...]
۴	۴۲	لیف	۱۳	۲۶	لشکر [شکستگی...]
		م	۳	۲۶	لشکر [میان...]
۱۰	۶۷	ماتم [مهمانی...]	۱	۵۰	لك
۱۳ و ۱۲	۱۹	مادر	۱	۸۲	لگام
		مادر [آنکه نه...]	۴	۸۲	لگام [تبر...]
۱۰	۲۰	دارد نه پدر	۳	۸۲	لگام [حلقه...]
۴	۲۰	مادر اندر	۵	۸۲	لگام [دوال...]
		مادر [بچه اندر	۲	۸۲	لگام [دهنه...]
۱۱	۴	شکم...]	۱۴	۵۹	لگام گر
۹	۱۹	مادر [برادر...]	۵۳۴	۹۴	لگدزن (: اسب)
۹	۲۰	مادر [بی...]	۱۲	۱۷	لینگ
		مادر [پدر پدر،	۶	۱۸	لینگ
۱۱	۱۹	پدر...]	۹	۱۳۲	لنگر کشتی
۵	۲۴	مادر زاد [دیوانه...]	۱۶	۸	لوچ
					لوچ [رکوی که...]

۵	۱۱۲	ماده (: کبوتر)	مادر زاد [نابینا
۱۳	۱۰۳	ماده گرگ	از ...]
۱۰	۱۰۰	ماده (: گوساله)	مادر زن
۸۶۷	۱۰۲	ماده میش	مادر مادر و مادر پدر
		ماده [نه ساله نر و ...]	ماده اسب (زاینده)
۸	۹۸	(شتر)	ماده [اسب نر و ...]
		ماده [هشت ساله نر و ...]	ماده (: انسان)
۷۳۶	۹۸	(شتر)	ماده او (شیر)
۲	۹۲	مادیان	ماده (: بره)
۸	۱۰۶	مار	ماده (: بز)
۱۲	۶۱	مار افسای	ماده (: بزغاله)
۱۰	۱۱۷	مار [بانگ ...]	ماده (: بز کوهی)
		مار [چیزی است که	ماده (: پیل)
		کپتر از سوسمار ،	ماده [خر ...]
		دنبال دراز و ... را	ماده (: خرگوش)
۵	۱۰۵	[بخورد	ماده (: سوسمار)
۸	۱۰۷	مار [زهر ...]	ماده [شتر ...]
۴	۱۰۷	مار (سیاه)	ماده (: شتر)
۵	۱۰۷	مار (سیاه و سپید)	ماده [شتران بار گیر
۲	۱۰۷	مار (نراو)	نر و ...]
۸	۴۹	مازو	ماده [شتر سپید
۱	۳۸	ماست	نر و ...]
۲	۳۸	ماست مایه	ماده [شتر نر و ...]
۸	۴۱	ماسوره	ماده [فرزند نر و ...]
۳	۹		
۱۵	۱۹		
۱۴	۱۹		
۹	۹۴		
۱۴	۹۱		
۷	۳		
۵	۱۰۳		
۸	۱۰۲		
۱۳ و ۱۱	۱۰۲		
۱۳ و			
۶	۱۰۲		
۴	۱۰۱		
۱۲	۱۰۴		
۳	۹۶		
۱۳	۱۰۱		
۲	۱۰۵		
۱۰	۹۶		
۲ و ۱	۹۸		
۷	۹۷		
۱۱	۹۸		
۸	۹۶		
۹	۱۸		

۴	۱۲۶	ماه [میانۀ...]	۶	۴۲	ماسوره
۱۲	۱۲۲	ماه نو	۱۱	۲۹	ماسه
۷	۲۹	ماهه	۱۰	۱۴۲	ماش
۸	۲۹	ماهه (سوراخ او)	۱	۱۱۵	ماکیان
۳	۱۰۶	ماهی	۴	۱۱۷	ماکیان [بانگ...]
۵۳۴	۱۰۶	ماهی بزرگ	۳	۱۱۵	ماکیان (بچه او)
۱۱	۵۷	ماهی [دام...]	۴	۱۶۲	مال بسیار
۷	۶۲	ماهی فروش			مال [پاره ای ... که به جای
۶	۸۹	ماهی [گوش...]	۱	۱۶۲	فرستند]
۲	۸۵	مایه او (: لباس)	۳	۶۲	مالش گر
۲	۳۸	مایه [ماست...]	۹	۲۸	ماله
۲	۷۶	متاره	۹	۳۹	ماله
۸	۷۸	محفه	۱۱	۱۲۲	ماه
۱۲	۱۶۳	محمل	۲	۱۲۶	ماه
۱۲	۱۱۸	مخالف [باد...]	۵	۱۲۶	ماه [آخر...]
		مخالف باقی رنگ	۴	۱۲۲	ماه [آفتاب و...]
		[آنکه نقطهای خرد	۳	۱۲۶	ماه [اول...]
۱۴۳۲	۹۵	دارد ...]	۲	۱۲۲	ماهتاب
۴	۳۱	مدکش	۱۲	۱۲۵	ماهتاب
۲	۳	مرد	۳	۱۲۲	ماهتاب (سراچه او)
۶	۱۴۷	مرد	۱۳	۱۲۲	ماه چهارده شب
۱۶	۲۱	مرد [آزاد...]	۱	۱۲۲	(ماه) سیزدهم
۲۹۱	۵۰	مردا سنگ			(ماه) سیزدهم ، چهاردهم ،
۹۵۸	۲۴	مرد دلیر	۶	۱۲۶	پانزدهم

۲	۱۱۵	مرغ آبی	۳۲۲۱	۱۷	مرد [عورت ...]
		مرغ [آشیان ... در	۲	۵۱	مردگان [بوی ...]
۷	۱۶۰	پوشش [۱۹	۳	مردم
۶	۱۱۰	مرغان شکاری	۱	۳	مردمان
		مرغان [هرچه طوق	۲۰۱	۵	مردم [بالای ...]
۸	۱۱۲	دارد از ...]	۱۱	۱۶	مردم [بن ...]
۷	۱۱۶	مرغ [بال ...]	۹	۱۶۴	مردمی کردن
		مرغ [بانگ درخت	۸	۲۱	مرده
۹	۱۱۸	و پر ...]	۵	۹۸	مرده [بچه ... یا کشته]
۹۰۸	۱۱۵	مرغ [بن دنبال ...]			مرده [جنازه چون ...]
۵	۱۱۶	مرغ [پر ...]			بروی بود و چون
۱۰	۱۱۵	مرغ [تک ...]			نباشد آن را سریر
		مرغ [جای ... بر	۲	۱۶۰	گویند [
۶	۱۶۰	درخت [۱۴	۶۲	مرده شوی
۱	۱۱۶	مرغ [چنگال ...]	۱۵	۵	مردی بزرگ سر
۵	۷۳	مرغ (خایه)	۱۳	۹	مردی بلندبینی
۴	۱۴۹	مرغزار	۱۴	۶	مردی تمام موی
۴	۱۱۶	مرغ (سنگ دان او)	۶	۱۳	مردی چپ دست
۸	۱۱۶	مرغ [شاه پر ...]	۸	۱۲	مردی دراز گردن
		مرغ شکاری	۶	۸	مردی فراخ چشم
۲	۱۱۶	[چنگال ...]	۱۱	۱۵	مردی کبخی
۳	۱۱۶	مرغ (علف دان او)	۵	۲۸	مردی که همراهی کند
		مرغی [بچه هر ...]	۶	۱۱	مردی هویدا زبان
۸	۱۱۲	که باشد [۷	۱۴۷	مرزنگوش

۱۲۱۱	۲۵	مسلمان	۲	۱۶۶	مرگ [هنگام ...]
۹	۷۵	مشعل آتش	۱۲	۸۹	مروارید
۱۴	۴۵	مشک	۱۳	۸۹	مروارید خرد
۱۱	۴۰	مشک انگبین	۷	۸۹	مروارید [رشته ...]
۲	۴۱	مشک [بند ...]			مروارید [سی و شش
۹	۴۰	مشک دوز			دانه ... باشد در
۱۰	۴۰	مشک روغن	۴	۸۸	سلك کشیده [
		مشک [سرشتی از ...]	۱۵	۲۷	مزدور
۱۰	۴۵	وعود و عنبر [۸	۱۶۰	مز کد
		مشک [سنگ ...]	۱	۷۳	مزه [بی ... و بی نمک]
۵	۴۶	سودن [مژدگانگی [آنچه
۱۶۱۵	۴۵	مشک [نافه ...]	۴	۱۶۷	پیش دهند ...]
۱۳	۱۶۳	مصحف [بند ...]	۱۸۱	۱۶۵	مژده
۲	۴۴	مطری گر	۱۱	۸	مژه
۹	۴۵	معجونى باشد خوش بوی	۱۳	۳۱	مس
		معیار [آن چوب که ...]	۹۵۸	۹۷	مسافر [شتر ...]
۴	۵۸	بر او بندند [۱۳	۶۷	مسافر [طعام ...]
۱۹	۳	مغز	۱۴	۲۴	مست
۱۸	۳	مغز استخوان	۹۵۸	۹۷	مست
۹	۵	مغز سر	۱۰	۱۶۰	مسجد آدینه
۴	۱۳۸	مقل [درخت ...]			مسجد [جای امام
۵	۴۲	مکوک	۱۴	۱۶۰	در ...]
۱۲	۱۱۰	مگس خر	۱۵	۱۶۰	مسجد [فراخنای ...]
۱۱	۱۱۰	مگس سگ	۳	۳۸	مسکه

۸	۱۰۷	موش	مگسک [کاغنه و... نیز
		موش [بانگ پیل	گویند و آن زهر
۱۱	۱۱۷	[و ...]	می باشد [۱ ۱۱۰
۱۰	۱۰۷	موش (بچه او)	مگس گیر ۷ ۱۰۸
۱۳ و ۱۱	۱۰۷	موش دشتی	ملاط ۱۳ ۲۸
		موش [سوراخ ...	ملخ ۸ ۱۰۹
۴ و ۳ و ۳	۱۰۸	[دشتی]	ملعقه ۲ ۷۴
۱	۱۰۸	موش [کور ...]	منج انگبین ۷ ۱۱۰
۵	۶	موی	منج [بانگ گوش
۳	۶	موی [بسیار ...]	و ... [۱۴ ۱۱۸
۸	۶	موی پیشانی	منج [جای ...] ۵ ۱۱۰
		موی پیشانی اسب و	منج [جای ...] ۹ ۱۶۰
۳	۹۳	دنبال او	منج زرد ۴ ۱۱۰
۶	۴۵	موی تاب	منج نر ۶ ۱۱۰
۱۱	۶	موی تا دوش	منجینق [سنگ ...] ۱ ۱۳۰
۱۲	۶	موی تا نرمه گوش	مندیل [یعنی ...
۱۲	۵۲	موی تراش	که زنان بر سر
۴	۷۸	موی چینه	پوشند [۹ و ۸ ۸۷
۱	۶	موی دست شکن	موج دریا ۲ و ۱ ۱۳۲
۶	۹۳	موی دنبال	مور [خایه ...] ۱ ۱۰۹
۴	۷۲	مویز	مور خرد ۹ ۱۰۹
۴	۶۸	مویزوا	موزه ۱۰ ۸۹
۱۵	۱۷	موی زهار	موزه [آهن بن ...] ۱۴ ۸۹
۴	۱۵۲	مویزه [ویشه ...]	موزه دوز و موزه فروش ۵ ۳۹

۸	۶۷	مهمانی از سفر باز آمدن	۵	۶	(موی) سپید
۹	۶۷	مهمانی بنا کردن	۴	۶	(موی) سیاه
۱۱	۶۷	مهمانی ختنه	۶	۶	(موی) سیاه و سپید
۱۰	۶۷	مهمانی ماتم			موی [طعام ... باز کردن
۹۰۸ و ۷۰۶ ۱۱ و ۱۰	۵۴	می	۷	۶۷	[کودک]
۱۲	۱۳	میان انگشت	۱۲	۶۴	[فروریختن ...]
		میان این جهان و	۲	۶	موی فروهشته
۴	۱۶۰	آن جهان	۶	۶	موی کودک
۱۱ و ۱۰	۹۴	میان [باریک ...]	۱۴	۶	موی [مردی تمام ...]
۱۲	۵	میان بالای سر	۱۲	۹۹	مهار
۱۲	۹۴	میان [بزرگ ...]	۱	۲۷	مهتر
۱۳	۸۰	میان بند	۱۰ و ۹	۲۷	مهتر شهر
۴	۸۷	میان بند	۷	۸۹	مهره
		میان تره [کرم که	۹	۱۴۱	مهره خرمن
۳	۱۰۹	در ... بود]	۸	۸۹	مهره [رشته ...]
۱۰	۴۶	میان خیارشنب	۹	۱۵	مهره [پشت ...]
۷	۱۲۸	میان درختان [راه ...]	۹	۸۹	مهره تسبیح
۹ و ۸	۱۵	میان دل	۴	۴۱	مهره دوك
۱۶	۱۲	میان دو دوش	۸	۸۹	مهره سیمین
۲	۱۲	میان دوشانه	۵	۶۱	مهره فروش
۸ و ۷	۱۶۱	میان دو نصاب	۱	۱۲	مهره گردن
۴	۸۱	میان زین	۱۱	۸۹	مهره یمنی
		میان سرای [آنجا که	۱	۶۷	مهمان
۳	۱۵۳	نشان ... کشند]	۱۴	۶۷	مهمانی

۳	۱۲۰	میغ [سایه ...]	۲	۱۳۰	میان سرای [سنگ که ... افکنند]
۴	۱۱۹	میغ (سپید)	۸	۱۶	میان سرون
۳	۱۱۹	میغ کشان	۴	۱۵۳	میان شهر
۱۱	۱۱۹	میغ (که با برق آید)	۳	۲۶	میان لشکر
۷	۱۲۵	میغناک	۷۰۶	۱۹	میانه
۶	۱۱۹	میغهای بامدادی	۶	۲۲	میانه
۵	۵۴	می فروش	۹	۸۳	میانه
۴	۵۵	می فروش [دکان ...]	۴	۱۲۶	میانه ماه
۶	۵۵	می فروش (کوزه او)	۵	۱۴	میانین
۲	۱۲۸	میل [دوانزده ...]	۵۱	۵۴	می (به آب آمیخته)
۴	۵۱	میل زخم	۴	۵۴	می (بی آب)
۸۵۷	۱۳۴	میوه	۲	۷۲	می پخته
		میوه [سرما که به ...]	۸	۱۴۲	میجو
۱۰	۱۲۰	[رسد]	۸	۳۰	میخ آهنین
۶	۶۱	میوه فروش	۷	۳۰	میخ چوبین
		ن	۵	۱۳۲	میخ کشتی
۶	۱۶۶	ناایمنی	۸	۵۷	میدان اسبان
۱۵۳۱۴	۸	ناینا	۱۲	۵۴	می سرخ
۳	۹	ناینا از مادر زاد	۵	۱۰۲	میش
۹	۲۰	ناپاک	۹	۸	میش چشم
۶	۲۳	ناپاک	۸۵۷	۱۰۲	میش [ماده ...]
۱	۱۶۴	ناتراشیده [قلم ...]	۲	۱۱۹	میغ
۱۷	۲۴	ناتوان	۶	۱۲۵	میغ [روزی بی ...]

۸	۹۴	نافرمان	۱۷	۱۶۵	ناتوانی
۱۶۳۱۵	۴۵	نافه مشك	۷	۱۳	ناخن
۸	۱۴۱	ناكوفته [خرمن...]			ناخن [آنچه از...]
		ناگواری طعام [پیشش]	۹	۱۳	بیفتد
۱	۶۴	شکم از...]	۱۵۳۱	۵۲	ناخن برای
۱۵	۱۱۶	ناله	۷	۶۴	ناخن [درد...]
		نام درختی است	۸	۱۳	ناخن [شوخی بن...]
۱۳	۱۲۳	در بهشت	۱۱	۷۲	ناخوش
۷۶۳۵	۱۲۳	نام دوزخ	۱۰	۱۲۵	ناخوش
۱۰۳۹	۱۶۲	نامه	۱۱	۶۶	ناخوش منش
۱۱	۱۶۲	نامه [بند...]	۱	۲۲	نادان
۱۵	۱۶۳	نامه پادشاه	۱	۴۹	نارپوست
۱۴	۱۶۳	نامه قاضی	۵	۱۰۸	نارد
۱۳	۱۶۲	نامه [نشان...]	۳۳۲	۶۸	ناروا
۸	۳۲	نان	۴	۳۳	ناره کپان
۸۳۷	۳۲	نان [افزونی...]	۱۳۳۱۱	۱۶۵	ناز
۱۳	۳۲	نان تنك	۹۳۸	۱۶۶	ناز
۱۵۳۹	۳۲	نان خشك	۱۵	۲۰	نازاینده
۴	۷۳	نان خورش	۵	۱۴۱	نازك [شاخ تر و...]
۱	۳۲	نان سپید	۳	۲۳	ناسازگار
۱۳۳۱۱	۳۲	نان (گرده)	۶	۵۹	ناسره
۷	۳۲	نانوا	۹۳۸	۷۱	ناطف
۱۳۳۱۱	۳۶	ناو آسیا	۷	۶۱	ناطف فروش
۱۶۳۱۵	۲۱	ناهمتا	۱۵	۱۵	ناف

۲۰۱	۱۴۱	از زمین بر آید [ناهید [و آنرا ...
۱۴	۵۴	نخستین [شربت...]	خوانند [
۷	۱۴۲	نخود	نای
۱	۹۲	نر [اسب...]	نای بینی
۱۴	۹۱	نر [اسب... و ماده]	نای زن
۶	۳	نر (: انسان)	نای زن [زن...]
۳	۱۰۶	نراو (: خارپشت)	نایژه
۸	۱۰۱	نراو (: خردشتی)	نایژه [بند...]
۳	۱۰۴	نراو (: روباه)	نای گلو
۱۵	۱۰۳	نراو (: کفتار)	نبات (آنکه پوژه
۲	۱۰۷	نراو (: مار)	دارد)
۵	۱۰۶	نر [بزغ...]	نبات [آن ... که پوژه
۵	۱۰۲	نر [بزغاله...]	ندارد]
۷	۱۱۳	نر [بوم...]	نبشته [آنکه ... بدان
۲	۹۶	نر [خر...]	بردارند]
۱۲	۱۰۱	نر [خرگوش...]	نبره
۳	۱۰۴	نر [خوك...]	نمید انگین
۷	۱۵۷	نردبان	نمید جو
۶	۱۱۳	نر [دراج...]	نمید [گونه...]
۹	۹۶	نر [شتر...]	نتماج
۷۰۶	۹۷	نر [شتر...]	نخجیر
		نر [شتران بارگیر...]	نخجیر گر
۷	۹۷	و ماده	نخستین [آسمان...]
		نر [شتر سپید ... و	نخستین [برگ... که

۸	۹۸	ماده [(: شتر)	۱۱	۹۸	ماده [
۱۲	۱۵۸	نروماده	۳	۱۱۵	نر [شتر مرغ ...]
۸	۳	نر و ماده (: انسان)	۸	۹۶	نر [شتر ... و ماده]
		نر [هشت ساله ...]	۹	۱۸	نر [فرزند ... و ماده]
۷۳۶	۹۸	و ماده [(: شتر)	۱	۱۱۳	نر [قمری ...]
۹	۲۲	نزار	۶	۱۱۴	نر [كبك ...]
		نزار [گوشت فربه]	۴	۱۱۲	نر [كبوتر ...]
۳	۷۰	[... و]	۴	۱۰۰	نر [گاو ...]
۳	۶۷	نزدیک روز [طعام ...]	۴۳۳	۱۴۷	نر گس
۶۳۵	۹۲	نژاد [بد ...]	۹	۷۵	نر گس دان
۴	۱۴۷	نستیرین	۸	۵۶	نرم
۱۲	۱۸	نسل آدمی و پری	۷	۱۳	نرم
۷۳۶	۱۶۲	نسیه	۸	۱۱۶	نرم [آنکه ... بود]
۱۳	۱۶	نشاط [آب ...]	۱۴	۱۱۶	نرم (: آواز)
۱۰	۹۹	نشان	۱۳	۳۰	نرم آهـن
۲	۱۶۵	نشان	۴	۱۱۹	نرم [باد ...]
۷	۲۵	نشان اهل ذمت	۱۰	۱۲۰	نرم [باران ...]
۹	۱۳۶	نشان پوست آسته	۱	۱۲۷	نرم [زمین ...]
۱۱	۱۵۵	نشان سرای	۶	۱۱۰	نر [منج ...]
۱	۱۶۳	نشان صاحب حکم	۶	۷۹	نرم [نیزه ...]
۳	۹۵	نشان فرس	۵	۱۱۹	نرم و خوش
۴	۴۰	نشان کز			نرمه گوش [موی]
۵	۸۰	نشانی [تیر ...]	۱۲	۶	تا ...]
۱۲	۱۶۲	نشان نامه			نر [نه ساله ... و]

		نقطه‌های خرد] آنکه...	۱۱	۸۰	نشانه اندر هوا
		دارد مخالف باقی	۶	۱۶۲	نشان‌های حج
۱۳ و ۲	۹۵	[رنگ]	۱۲	۱۲۴	نشان‌های قیامت
		نقطه‌های سیاه یا سپید	۱۰ و ۹	۸۰	نشانه تیر
۹	۶۵	که برتن افتد			نشانی که اندر بیابان
۶	۸۵	نگار علم	۱۱ و ۱۲	۱۲۸	بود
۵	۲۹	نگار گر	۵	۹۱	نشستگی [بالش...]
۱	۶۲	نگار گر	۹	۱۶	نشستگاه
۳	۳۶	نگاهبان	۷	۶۴	نشستگاه [ریش...]
۱۴	۱۶۵	نگاهداشتن	۱۲	۱۶	نشستگاه (سوراخ او)
۴	۸۹	نگین انگشتری	۱۰	۱۶	نشستگاه [گوشت...]
		نگین [انگشتری	۷	۴۳	نشسته (نشاسته)
۵	۸۹	[بی ...]	۸ و ۷	۳۹	نشکرده
۶	۶۱	نگین سای	۱۶ و ۱۲ و ۱۷ و	۱۲۷	نشیب
۱۴	۱۲۰	نم	۸ و ۷	۱۶۱	نصاب [میان دو ...]
		نماز [آنکه ... باطل	۵	۳۱	نعلبند
۱۲	۱۶۱	کند]	۷	۳۱	نعل [یک اسب...]
۲	۱۶۱	نماز [بانگ...]	۳ و ۲	۹۰	نعلین
۷ و ۶	۲۰	نماز [بی...]	۱	۱۱۸	نعلین [بانگ...]
۱۶	۱۶۰	نماز [پیش...]	۴	۹۰	نعلین [دوال ..]
۸	۱۲۵	نماز شام [پس از...]			نعلین [دوال ... از
۳	۱۶۱	نماز کن [بانگ...]	۶	۹۰	چپ و راست]
۹	۱۶۰	نماز گاه			نفس [رادگذر ...]
۱	۹۱	نمد	۱۶	۱۴	درشش]

۵	۴۳	نوردگر	۱	۸۱	نمد زین
۳	۹۸	نوزاد	۱۳	۶۱	نمد فروش
۴	۱۹	نوزاد پسرینه	۹	۷۳	نمک
۵	۱۹	نوزاد دخترینه	۵	۷	نمک [بی...]
۱۴	۳۴	نوزده			نمک [بی مزه و
۶	۱۳۹	نوعی از اراک	۱	۷۳	بی ...]
۷	۴۶	نوعی از طیب	۱	۷۴	نمکدان
۳	۱۱۴	نوعی از وی (: پرنده)	۱۰	۷۳	نمکسار
		نوعی هم از آن	۶	۷۰	نمک سوده
۱۱	۶۴	(: بیماری)	۴	۷	نمکین
۳	۱۶۶	نو [کار... که بیفتد]	۴	۱۲۹	نمکین [خاک...]
۱۲	۱۲۲	نو [ماه...]	۱۵	۵۹	نُو
۳	۶۷	نوید دادن	۷	۸۳	نُو
۴	۳۴	نه	۱	۱۶۴	نو آورده
۱۰	۱۵۵	نهاد	۱	۱۹	نواده
۱۰۹	۱۶۴	نهاد دین	۱۲	۸۲	نُوَار
۲	۱۰۲	نهاز	۶	۹۹	نُوَار
۱۱	۹۱	نهایلی	۱۰	۷۱	نواله
۱۹	۱۶۶	نهان	۹	۱۳۴	نوباوه
۱۰	۱۵۶	نهان خانه	۸	۱۳۷	نوج
۳۰۳	۱۲۸	نه پست و نه بلند	۹	۱۳۷	نوج (باراو)
۱۱	۷۷	نهره	۶	۳۵	نود
		نه سائله نر و ماده	۶	۴۳	نورد
۸	۹۸	(: شتر)	۱	۴۳	نورد [چوب...]

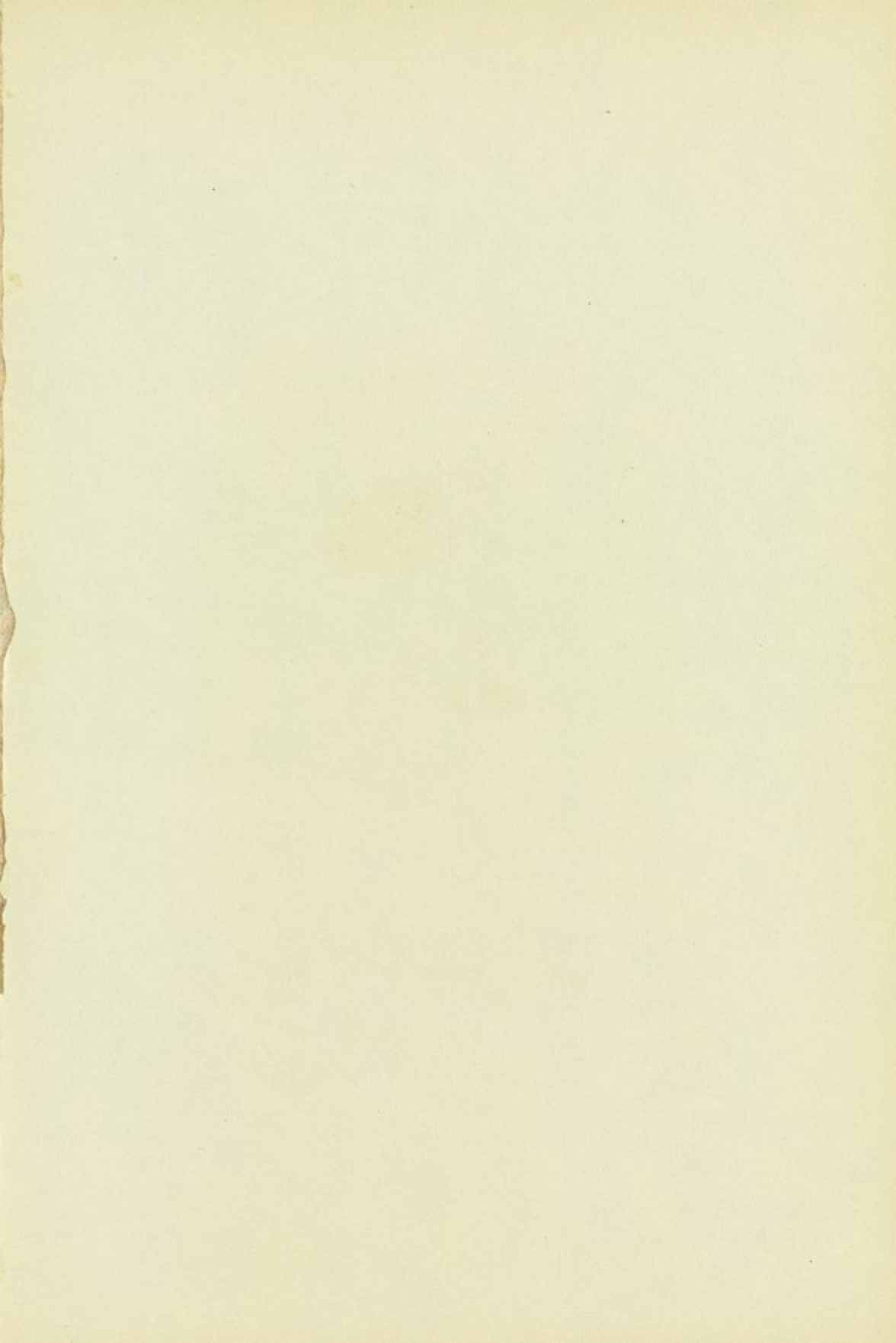
۳	۱۰۷	نیش او (کژدم)	۱۵	۳۵	نہصد
۱۱	۵۲	نیشتر او (حجام)	۹	۱۲۵	نہ گرم و نہ سرد
		نیشتر [چهار	۱۰	۳۲	نہبن تنور
۲	۱۰	دندان ...]	۶	۱۰۶	نہنگ
۱	۵۶	نیشہ	۵	۳۵	نہ ہزار
۳	۸۶	نیفہ	۱۴	۳۵	نہ یک
۸	۲۳	نیک	۵۱۴	۱۳۸	نی
۹	۲۴	نیک بخت	۲	۵۳	نیام سوزن
۲	۱۶۶	نیک بختی	۱۲	۷۸	نیام شمشیر
۸	۲۲	نیکخواہ	۹	۱۳۸	نی [بن ...]
۱۱	۹۲	نیکو آفرینش	۸	۱۳۸	نی [پوست ...]
۱۳ و ۱۲	۷	نیکو [روی ...]	۲	۱۵۶	نی [خانہ از ...]
۱۴ و					
۸۵۷	۴۹	نیل	۱۰	۷۹	نیزہ
۲۵۱	۱۴۷	نیلوفر	۲	۷۹	نیزہ [آہن بی ...]
۶	۵	نیم اندام	۱۲	۷۹	نیزہ [بالای ...]
		نیم بدست بالای میان	۱	۷۹	نیزہ [بند ...]
۱	۱۳	سبابہ و ابہام			نیزہ [حلقہ کہ ...]
۱۴	۱۸	نیم جوان	۸	۷۹	رو بایند
۴	۶۷	نیم چاشت	۱۳	۷۹	نیزہ [سر ...]
۳	۵۸	نیم خورد دکان	۳	۷۹	نیزہ کوتاہ
۵	۱۲۵	نیم روز	۴	۶۰	نیزہ گر
۱۲	۵۴	نیم روز [شراب ...]	۶	۷۹	نیزہ نرم
۵	۶۷	نیم روز [طعام ...]	۷	۱۳۸	نیستان
۷	۳۵	نیمہ	۵	۵۲	نیش او (پزشک ستور)

۱۰	۱۴۰	وقت بریدن (: کشت)	۱۴	۱۲۸	نیمه راه
		وقت در خانه نهادن	۱۲	۵۹	نیمه‌ها
۱۱	۱۴۰	(: غله)			و
۴	۴۸	و نیزه			
۶	۱۵۳	ویران	۳۰۳۱	۱۶	و ا پسین
۲	۵۴	و نیزه			واجب [آنچه در
۱	۵۹	و نیزه [زر ...]	۱۴	۱۶۴	جراحت ... آید]
۶	۱۳۰	و نیزه [گل ...]			واجب [اصل مال
۴	۱۵۲	و یسه مویزه			بدان حد رسد که
		و			از آن زکوة ...
			۵	۱۶۱	[آید]
۳	۱۲۷	هامون	۱۶	۱۳	وارن
۱۰	۷۴	هاوان [دسته ...]	۱	۱۴	وارن [کناره ...]
۹	۷۴	هاون	۱۳	۶۳	واهم جستگی اندام
۱۲	۷۴	هاون سنگی (دسته او)	۱	۱۶۳	ورق [یکسوی ...]
۱۴	۱۵	هراسان	۱	۱۴۴	ورکار
۵	۴۵	هرچه بدان بوی کنند	۱۱	۸۸	ورگوش
۷۰۶	۱۳۳	هرچه بروید	۷۰۶	۱۵۷	ورواره
۶	۴۵	هرچه بسوزانند	۲	۴۸	ورخ
		هرچه طوق دارد از	۴	۸۵	ورنگ
۸	۱۱۲	مرغان	۱۳	۳۳	وسق [دوازه ...]
		هرچه که در بن آن	۷	۴۸	وشه
۱۱	۵۱	آب باشد	۱۰	۴۲	وفرة
		هر چیز را پیوشاند	۹	۱۴۰	وقت برداشتن غله

۹	۱۲۲	هفتورنگ	۱۲	۱۳۰	(: آب)
۷	۱۲۶	هفته	۹	۴۲	هر دو بازوی شانه
۳	۳۵	هفت هزار	۹	۱۴	هر رگی که برجهند
۱۲	۳۵	هفت يك	۶	۷۳	هر کاره
۱۲	۳۴	هفده	۴	۳۲	هریسه فروش
۳	۴۸	هلیله	۱۶	۳۵	هزار
۴۳۳	۱۱۱	همای	۵۳۴	۱۱۴	هزارستان
۱۴۱۳	۲۱	همتا	۱۳	۳۴	هژده
		همراه [چرب دست	۵۳۴	۳	هستی
۱۰	۲۳	[و....	۳	۳۴	هشت
		همراهی [مردی که...]	۵	۳۵	هشتاد
۵	۲۸	[کند			هشت ساله نروماده
۱۳	۲۰	هم زاد	۷۰۶	۹۸	(: شتر)
۳	۲۱	همسایه	۱۴	۳۵	هشت صد
۲	۱۳۵	هم سود	۴	۳۵	هشت هزار
۱۴	۲۰	هم شکم	۱۳	۳۵	هشت يك
۴	۲۱	هم عهد	۲	۳۴	هفت
۷	۹۰	هملخت			هفت آسمان
۴	۴۰	هم لخت دوز	۱	۱۲۳	[بالای ...]
۱۲	۲۰	هم نسب	۴	۳۵	هفتاد
		هموار بینی [کوچک	۶	۶۹	هفت دانه
۱۵	۹	[بینی و...]	۵	۹۸	هفت ساله (: شتر)
۱۸۱۷	۳۵	همه	۱۳	۳۵	هفتصد
۳	۱۲۴	همیشه	۴	۱۲۴	هفتم زمین [زیر ...]

۱۳	۸۸	ياره	۱	۵۷	همیشه بر کار
۱	۸۹	ياره	۶	۱۴۴	هندوانه
۹	۱۶۶	ياری	۱۵۱ ۱۷۱۶	۱۲۴	هنگام
۶	۳۴	يازده	۲	۱۶۶	هنگام مرگ
۵	۱۴۷	ياسمين	۶۵	۱۱۸	هوا
۱۳	۳۷	[روغن ...] ياسمين	۱۲	۱۱۹	هوا [گرد ...]
۴	۱۲۰	يخ	۱۱	۷۴	هوان سنگين
۵	۱۲۰	يخدان	۱۱	۸۰	هوا [نشانه اندر...]
۲	۷۰	[گوشت ...] يخنى			هوش [با ... باز
۱۳ و ۱۱	۳۴	يك	۴	۲۴	آمده]
۷	۳۱	يك اسب نعل	۱۰	۶۶	هوش [بی ...]
		يك پاره از پارهای			هوش [که به ...
۱۱	۱۵۹	خيمه	۹	۴۷	کند] (: دارو)
۱۳	۵۳	يك تا	۱۵	۲۴	هوشيار
۱	۳۴	يك تسو	۳	۹۹	هويد
۱۳	۸	يك چشم			هويدا زبان
۷	۱۲۴	يك چند	۶	۱۱	[مردی ...]
۲	۳۴	يك دانك	۱	۳۹	هيش
۱۰	۸۸	يك دانۀ ميانه	۱۳	۳۲	هيمه
۱۳	۶۵	[تب ...] يك روزه	۱۴	۳۲	هيمه فروش
۲	۱۶۳	يك زده			
۸	۱۲۴	يك ساعت			
۴	۹۲	يك ساله (: اسب)	۴	۲۱	يار
۹	۹۸	يك ساله (: شتر)	۴	۲۱	يار و خداوندگار

۱	۱۰۰	یکی (: گاو)	۹	۱۰۲	یک ساله (: گوسفند)
		یمن [ستاره‌ای که آن...]	۸	۱۶۳	یک سخن
۷	۱۲۳	[آید]	۸	۱۵	یکسوی پشت
۷	۴۹	یمنی [زاک...]	۱۳	۷	یکسوی پیشانی
۱۱	۸۹	یمنی [مهره...]	۵	۱۵۶	یکسوی خانه
۹	۱۰۴	یوز	۷	۹۵	یک سوی روی سپید
۱۲	۶۰	یوزدار	۶	۱۱	یکسوی ریش
۲	۳۹	یوغ	۶۳۵	۱۵۳	یک سوی شهر
۶	۱۱۱	یومه	۱۳	۱۶۰	یک سوی گور
۹	۲۵	یهودی [کلیسای...]	۱	۱۶۳	یکسوی ورق
		پایان	۷۳۶	۳۳	یک من





امشارات

بنیاد فرهنگ ایران

عکس نسخه های خطی

۱- تفسیر قرآن پاک

قطعه ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور .

چاپ عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افس ۹۳ گرمی ، جلد کالینکور .

بها - ۳۰۰ ریال

۲- الابنیه عن حقایق الادویه

از موفق الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی وین .

چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افس ۹۳ گرمی ، جلد کالینکور .

بها - ۴۰۰ ریال

۳- ترجمه تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی .

چاپ عکسی ، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افس ۹۳ گرمی ، جلد کالینکور .

بها - ۵۰۰ ریال

۴- تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق سورآبادی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه «دیوان هند» لندن .

چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افس ۱۱۰ گرمی ، جلد کالینکور .

بها - ۵۰۰ ریال

علم در ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب الحاسب الطبری از روی نسخه محفوظ در آستان قدس
رضوی با تعلیقات تقی بینش .
چاپ مسطح ، ۱۰+ کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست جلدکالینگور .
بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمه حسین
خدیوجم .
چاپ مسطح ، ۱۲+ پب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰
گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبیة

از سید اسمعیل جرجانی ، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .
چاپ عکسی ، ۸+ ۷۱۵ صفحه ، قطع ۲۸×۲۰ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی
جلدکالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت العلوم

دایرة المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه .
چاپ مسطح ، ۱۶+ ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲×۴۱ سانتی متر ، کاغذ افست ۱۱۰
گرمی ، جلدکالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ۵ . ل . رابینودی برگوماله و مقابله مجدداً با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلد کالینکور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمه میزان الحکمة

از عبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینکور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینکور .

بها - ۱۰۰ ریال

۴- شرح کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله‌المستعلی البخاری ، به تصحیح و تحشیه دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح ، ۲۴۷ صفحه ، قطع ۲۴ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی

بها - ۳۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱- صورة الارض

از ابن حوقل، نیمیة اول قرن چهارم، ترجمه دکتر جعفر شعار .
چاپ مسطح ، ۸+ یو+ ۳۷۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلدکالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

۲- سفرنامه ابن فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ، ترجمه ابوالفضل طباطبائی .
چاپ مسطح ، ۸+ یو+ ۱۷۵ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلدکالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۳- دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی ، قرن یازدهم ، به تصحیح اسمعیل
واعظ جوادی .

چاپ مسطح ، ۹۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۸۰ گرمی .

بها - باجلدکالینگور ۵۰ ریال ، باجلد شمیم ۳۰ ریال

۴- تحریر تاریخ و صاف

تحریری است از تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار تألیف و صاف الحضرة
عبدالله بن فضل الله شیرازی ، به قلم عبدالمحمد آیتی .

چاپ مسطح ، ۳۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست .
جلدکالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمه سنی ملوک الارض و الانبیا ، تألیف حمزه اصفهانی ، ترجمه دکتر جعفر شعار .
چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ،
جلد کالینکور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶- رسوم دارالخلافه

از ابوالحسن هلال بن محسن صابی ، تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی .
چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست .
جلد کالینکور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام
چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینکور .
بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .
چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱- السامی فی الاسامی

از ابوالفتح احمد بن محمد میدانی، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا - ترکیه .

چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۲- المرقاة

منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم ، به اهتمام دکتر سید جعفر سجادی .

چاپ افست ، ۳۵۱+۱۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱- وزن شعر فارسی

تحقیقی است در عروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .

چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ۰۰ جلد کالینگور

بها - ۱۰۰ ریال

واژه‌نامه‌های پهلوی

- ۱- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی
شامل ده هزار واژه پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام
فره‌وشی .
چاپ مسطح ، ۲۰۰ + ۵۲۰ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۸۰ گرمی ، جلد کالینکور .
بها - ۳۰۰ ریال
- ۲- واژه‌نامه بندهشن
تألیف مهرداد بهار
چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست
جلد کالینکور .
بها - ۴۰۰ ریال
- ۳- منظومه درخت آسوریگ
متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه‌ها . تألیف دکتر
ماهیاری نوابی .
چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست ، جلد
کالینکور
بها - ۱۵۰ ریال
- ۴- فرهنگ هزارشاهای پهلوی
تألیف دکتر محمد جواد مشکور .
چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور
بها - ۴۰۰ ریال

کتابهایی که بزودی منتشر می شود

عکس نسخه‌های خطی :

ترجمه صور الکواکب به خط خواجه نصیرالدین طوسی .
هدایة المتعلمین ، در طب .

علم در ایران :

تنسوخ نامه ایلکانی به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگ‌های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفه دینوری ترجمه صادق نشأت .

اسماعیلیان و ناصر خسرو ، تألیف آ. ی. برتلس ترجمه ی. آراین‌پور

شیرازنامه ، تألیف مودودزرکوب الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ‌جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمه دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و. و. بارتولد ترجمه کریم کشاورز .

فرهنگ عوام :

آداب و رسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان و ادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری .

داستانهای دل انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به پارسی :

البلغة ، در لغت عربی به فارسی ، تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح العلوم ، تألیف: ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف ، کاتب خوارزمی

ترجمه حسین خدیو جم .

واژه نامه های پهلوی :

فرهنگ هزارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

درخت آسوریک ، با شرح و تعلیقات دکتر ماهیار نوایی .

واژه نامه پهلوی و پازند مینوی خرد : تألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ بر قیمت کتاب بفروشان مكرم تهران و شهرستانها گذاشته می شود

معاملات نقدی است ، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهرآن - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۲۲۴۷

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0036762210

PK
6428
.B8
no.20

MAY 1 1989

